خزائن
الاسفار
بالحسن
يوسف بن لن فقا

کتاب

کلیات هفت جلدی

خزائن الاشعار

در توحید و مناقب و نصایح و اخلاق

و نوحه های سینه زنی

و ترجیع بندها

چاپ گراور بخط اعلا

محل فروش طهران

بین الحرمین کتابفروشی احمد فرهومند

بطلبید ، در کاظمین : از صاحب

کتابخانهٔ مفید : محمود عبدالله کاظمی

کلیات

هفت جلدی

دیوان خزائن الاشعار

من افکار عباس الحسینی الملقب بجوهری والمتخلص بذاکر

مشتملة علی سبعة خزائن

بسم الله الرحمن الرحیم

ای با اثر ز ذات تو ذرات کائنات — ذات مقدس تو موثر بممکنات
بر کائنات جود تو سرچشمهٔ وجود — بر ممکنات فیض تو سرمایهٔ حیات
مجموعهٔ صفات کمالیه ذات کیست — جز ذات بیزوال تو ای جمع صفات
او از عشق تست که پیچیده روز و شب — گاهی میان کعبه و گاهی بسومنات
آثار صنع تست که پیداست در جهان — از مهر و ماه و انجم و سیاره و ثابتات
از ذره تا بذره ز آفاق تا نفوس — مصداق تست اینهمه آیات بینات
از عقل جستجوی تو کردم که گیستی — دیدم بکنه معرفتت عقل مانده مات
از عقل در گذشتم و از عشق خواستم — فریاد زد که دل علی ذاته بذات
حی محیط را نه شبیه است و نی مثال — ذات بسیط را نه حدود است نه جهات
ما ممکنیم و حادث او واجب قدیم — او باقی بذاته ما فانی الذوات

در کنه ذات حق همه مخلوق عاجزند — جز آنکه ذات او بشناسد ز صفات
یا خالق العباد و یا محیی البلاد — یا جامع الشتات و یا مخرج النبات
دیموم لایزالی و قیوم لم یزل — هم ذات بیزوالی و هم حی بیممات
خالق توئی و ما همه مخلوق عاجزیم — باقی توئی و ما همه فانیم در فنات
ما بندگان ز چون و چرا دم نمیزنیم — هر چیز خواستی تو رضائیم بر رضات
ما را ز خوان نعمت تو قوت لایموت — چون میرسد نه طالب خمسیم و نی زکوة
هر صبح و شام ذاکر عاصی بذکر تست — کز بهر اوست ذکر تو سرمایهٔ نجات

فی توحید وصفات الله تعالی شانه العزیز

ای که پس از لا همه الا توئی — لم یلد و واحد و یکتا توئی
وتر و احد باقی و حی قدیم — فرد و صمد حاکم و عدل و حکیم
خالق و دیان و حکیم و خبیر — رازق و رحمن و سمیع و بصیر
دائم و دیموم بغیر از تو کیست — قادر و قیوم کسی جز تو نیست
خلق جهان پرتوی از ذات تو — کون و مکان مظهر آیات تو
یک اثر از مهر تو دار النعیم — یک شرر از قهر تو نار جحیم
شمس و قمر شمسهٔ ایوان تو — جن و بشر بندهٔ فرمان تو
هستی عالم همه از هست تست — خلقت آدم رقم دست تست
بو البشر از خاک هویدا کنی — جانور از نطفه توانا کنی
مدرک ذات تو نه اوهام ماست — درک تو بالاتر از افهام ماست
وهم که باشد که بداند ترا — فهم چه باشد که شناسد ترا

خلق ندانند تورا حد ذات / جز بشناسند زفعل وصفات
راه بسویت زمظاهر برند / پی ز اثر سوی موثر برند
ورنه کسی مدرک ذات تو نیست / بلکه کماهی بصفات تو نیست
گفتم باعقل بکن جست وجو / تا بشناسی تو مگر ذات او
رفت وباندازه طاقت شتافت / مانده شد وراه بذاتش نیافت
گشت زخود بیخود ودرهمه راه / گفت که لا معبود الا اله
راه بذاتش نبرد هیچکس / در ته دریا نرسد خار وخس
ای بوجود تو همه بود ما / خاک درت مقصد ومقصود ما
ما همه بیچاره توئی چاره ساز / ما همه محتاج و توئی بینیاز
دست تهی بادل وروی سیاه / بر در تو آمده ام عذرخواه
از کرم خویش گناهم ببخش / بر دل پر ناله وآهم ببخش
ذاکر عاجز شده از فکر تو / شام وسحر ساخته با ذکر تو

فی نعت نبی الخاتم صلی الله علیه وآله وسلم

ماه فلک پرتو جمال محمد / خیل ملک بنده بلال محمد
آینه ذات بیمثال الهی است / آینه ذات بیمثال محمد
دفتر قرآن که در کمال کمالست / هست یکی دفتر از کمال محمد
روز قیامت پس از جلال خداوند / نیست جلالی بجز جلال محمد
گوشه نشین گشته ماه نو که ببیند / گوشه ابروی چون هلال محمد
لوح و قلم عرش وفرش وجنت وافلاک / خلق شد از نور بیزوال محمد

فخر نمایند امتش بقیامت / بر همه امتان ز اتصال محمد
خلق دو عالم همه ز اول وآخر / سایه نشینند در ظلال محمد
بهر تو ذاکر زبعد ذکر خداوند / ذکر محمد بس است وآل محمد

فی نعت الرسول صلی الله علیه وآله

ای خواجه عالم همه عالم بفدایت / چون کرده خدا خلقت عالم ز برایت
ذات تو بود علت وعالم همه معلول / در حق تو لولاک از آن گفته خدایت
شد ختم رسالت بتو این جامه زیبا / خیاط ازل دوخته بر قد رسایت
در روز جزا جمله رسولان مکرم / از آدم وعیسی همه در تحت لوایت
هنگام سخا چون بعطا دست گشائی / صد حاتم طائی شده درویش گدایت
در طور پریشان شد واز پای درآمد / موسی چو شنید از شجر نور صدایت
تا بار دیگر بگذری از چرخ چهارم / عیسی بفلک کرده اقامت بهوایت
مردم همه مشتاق بفردوس برینند / فردوس برین تا شده مشتاق لقایت
راضی برضا گشتی وصابر بمصائب / تا صبر ورضا مات شد از صبر ورضایت
با آنکه تهی دست تو از برگ ونوا بود / آفاق همه پر شده از برگ ونوایت
عاجز شده ذاکر زثنای تو که از حق / نازل شده قرآن همه در مدح وثنایت

فی ولادت امیر المومنین علی علیه السلام

ز پشت پرده تا بی پرده یار من نمایان شد / ز شرم روی او خورشید اندر پرده پنهان شد

ولادت یافت اندر کعبه آن مولود مسعودی / که ذات پاک او مرآت ذات پاک یزدان شد
تجلی کرد تا نور رخش اندر حریم حق / حرم حرمت گرفت و قبله‌گاه اهل ایمان شد
همان نوری که موسی دید اندر سینهٔ سینا / مگر بار دیگر در کعبه باز آن نور تابان شد
همانا کعبه آمد در شرف بالاتر از سینا / که آنجا نور او اینجا وجود او درخشان شد
زد از ملک عدم شاهی قدم در عالم هستی / که ملک هستی از یمن قدومش شاد و خندان شد
ندانم کیست این مولود اما آنقدر دانم / که عقل دوربین در کنه ذاتش محو و حیران شد
چه مولودی که اندر مدرسش ادریس با لقمان / یکی شاگرد ابجدخوان یکی طفل دبستان شد
معلم بر تمام انبیاء از آدم و عیسی / مقوم بر تمام ماسوا از جن و انسان شد
خرد گفتا نبیند چشم ممکن روی واجب را / ز میلاد علی اندر جهان این مشکل آسان شد
گروهی ممکنش دانند و جمعی واجب اما من / میان ممکن و واجب همه فکرم بپایان شد
که گر واجب چرا فرموده پیغمبر ولم یولد / اگر ممکن چرا یکتا چو یکتا ذات یزدان شد
اگر ممکن صفات واجبی در او چرا ظاهر / اگر ممکن چرا پیدا از او اسرار پنهان شد
که ناگه هاتف غیبی بگوش دل سروشم زد / یکی راز نهانی از زبان عشق پران شد
که ممکن نیست ممکن خواندن این مرآت او چرا / ولی در صورت ممکن در این عالم نمایان شد
وجودش گر نبودی واجب اندر عالم امکان / چرا علت وجود او شد و معلول امکان شد
چرا عاجز نباشد ذاکر از مدح و ثنای او / که از حق هل اتی در مدح او نازل بقرآن شد

فی مدح مولانا امیر المؤمنین علیه السلام

مگو که ذات خداوند عین ذات علیست / بگو صفات خدائی همه صفات علیست
ز عقل معرفتش خواستن ز بیعقلیست / ز عشق پرسش او کن که عقل مات علیست

بحکم آنکه من الماء کل شیئ حی / حیوة و هستی هر چیز از حیوة علیست
خداپرستی حق راست چهارده آیت / بجز نبی همه آیات بینات علیست
کتاب محکم منزل که خوانیش قرآن / بحکم حق همه احکام محکمات علیست
وجود آدم و شیث و انوش مهلائیل / برای خلقت اصلاب شامخات علیست
شنیده تو اگر معجزات خضر و خلیل / حکایتی ز کرامات و معجزات علیست
کف کلیم نشانی ز دست قدرت اوست / دم مسیح ز انفاس طیبات علیست
بحق حق که ز نار جحیم آزاد است / بحشر هر کس در دست او برات علیست
صفات ذاتش ذاکر چگونه وصف کند / که آیه آیهٔ قرآن صفات ذات علیست

فی ولادة انسیة الحورا فاطمة الزهرا

شنید گوش دلم مژده از ولادت زهرا / گشود بلبل نطقم زبان بمدحت زهرا
فضای کعبه منور شد از فروغ جمالش / صفا گرفت صفا از صفای صورت زهرا
بزیر ابر نهان شد ز شرم مهر درخشان / طلوع کرد چه نور خدا ز طلعت زهرا
خدای اکبر و اعظم نکرده خلق بعالم / ز نسل حضرت آدم زنی بشوکت زهرا
بجز خدیجه کبری که هست مظهر عصمت / نزاده مادر دیگر زنی بعصمت زهرا
بخوان حدیث کسا و ببین که خالق یکتا / نموده خلقت دنیا برای خلقت زهرا
فزون نشد از همه زنها جلال مریم کبری / جلال مریم جز نیست از جلالت زهرا
نهاده ساره سر بندگی بپای سریرش / ستاده هاجر چون خادمان بخدمت زهرا
شراب کوثر یک رشحه ز آب دهانش / درخت طوبی یکشاخه ز قامت زهرا
تمام طینت مردم ملک سرشته ولیکن / خدای باید قدرت سرشته طینت زهرا

بساق عرش معلق چه شد سراج وجودش — فروغ یافت دو عالم ز نور بهجت زهرا
چه اوست نور حق و حق در او نموده تجلی — بغیر حق نشناسد کسی حقیقت زهرا
ولی چه سود که با اینهمه جلالت و شوکت — زمانه بود مدام از پی اذیت زهرا
چنان بدرد و مصیبت نموده صبر و تحمل — که صبر شد متحیر ز صبر و طاقت زهرا
برای گریه چه بیت الحزن مقام وی آمد — گریست دیدهٔ هر مرد و زن بحالت زهرا
نشسته گرد یتیمی هنوز از مه رویش — ز سیلی نیلی نموده صورت زهرا
ز جرم خویش تو ذاکر غمین مباش که شاید — بروز حشر ببخشند از شفاعت زهرا

فی مدیحة الزهرا سلام الله علیها

ای قبلهٔ مقبلان عالم — ای روح جهان و جان عالم
ای علت خلقت خلایق — معلول تو انس و جان عالم
ای سر حدیث کنت کنزا — از ظاهر و از نهان عالم
مقصود خدا اگر تو بودی — از خلقت مردمان عالم
ای جسته بقرب تو تقرب — سرخیل مقربان عالم
احمد ز تو افتخار دارد — بر جملهٔ پیمبران عالم
در دهر نزاده و نزاید — دختر چو تو مادران عالم
از مثل تو زن سزد بمردان — نازند همه زنان عالم
ای ناطق علم منطق الطیر — ای ناطقه لسان عالم
ای سیدهٔ نسا جنت — وی مهتر دختران عالم
ای مایهٔ اعتبار آدم — ای نور دو دیدگان عالم

ذاکر چو بذکر تست مشغول — فخریست به ذاکران عالم

ایضاً فی مدیحتها سلام الله علیها

همت و توفیق خواهم از خدای فاطمه — تا بگویم روز و شب مدح و ثنای فاطمه
گر نمی شد خلقت نور علی در روزگار — همسری پیدا نمی شد از برای فاطمه
حضرت روح الامین با آنهمه شان و مقام — بود دربان بر در دولت سرای فاطمه
خلعت خیر النسائی از خداوند جهان — جامهٔ زیباست بر قد رسای فاطمه
در مقام صبر و تسلیم و رضا شد پایدار — زان سبب آمد رضای حق رضای فاطمه
از خلقت الخلق من اجلک توان اثبات کرد — آنکه عالم گشته مخلوق از برای فاطمه
خلق عالم سربسر مشتاق فردوس برین — جنت و فردوس مشتاق لقای فاطمه
ذاکرا گر خواهی شوی اندر دو عالم رستگار — دست زن بر دامن مهر و ولای فاطمه

ایضاً فی ولادتها سلام الله علیها

برده دلم راز برم دلبری — کز غم او گشته ام از دل بری
دیدهٔ ایام نداردنشان — مهر چنین در فلک دلبری
شمس و قمر داده برخسار او — خط کنیزی رقم نوکری
کس نشنیده است که جنس بشر — به ز ملک باشد و حور و پری
خدا گواه است که دارد بسی — دلبر من بر همه کس برتری
در برم آمد شبی آن دلنواز — با قد چون سرو رخ انوری

گفت زجا خیز که امشب گرفت / عالم ایجاد ز نو زیوری
خیز و بده مژده که بر روی خلق / باز شد از روضهٔ رضوان دری
خیز و بده مژده که شد آشکار / از پس این پرده مه دیگری
خیز و بده مژده که آمد پدید / از فلک مجد و علا اختری
داد خداوند بختم رسول / از کرم خویش یکی دختری
گوهر دریای نبوت که کرد / در صدف عصمت حق گوهری
داد خدا بر همه انبیا / این زن را رتبهٔ بالاتری
حضرت زهرا که بخاک درش / زهره شد از چرخ برین مشتری
گر پدرش خاتم و او زن نبود / بود یقین لایق پیغمبری
دختر هرگز نشنیده کسی / بر پدر خویش کند مادری
خواست خدا تا که تجلی کند / در بشری با صفت داوری
داد ظهور این گوهر تابناک / تا کند او را جهان مظهری
چون زنی اندر همه عالم نبود / بهر علی تا کندش شوهری
کرد خدا خلقت این نور پاک / تا که نماید بعلی همسری
روح الامین با همه شان و مقام / نسبت خود داده باو چاکری
منت تورا راه بدرگاه او / تا نکنی چاکری ای جوهری
فخر کند هر کسی از رتبه / جوهری از مرتبهٔ ذاکری

فی مدح السبط الاول والامام الثانی حسن بن علی ع

باغم عشق تو تا یار دل زار من است / بهتر از خلد برین گوشهٔ بیت الحزن است

نه غم حور و نه اندیشهٔ جنت دارم / از زمانی که مرا بر سر کویت وطن است
قصهٔ عشق من و حسن تو ای مایهٔ ناز / نقل هر مجلس و زینت ده هر انجمن است
بعد از این یاد کس از لیلی و مجنون نکند / حسن الرحمن تو و عشق اگر عشق منست
من نه تنها که تولای تو از روز ازل / جامهٔ دوخته بر قامت هر مرد و زن است
تو نی آن یوسف ثانی که زیک جلوهٔ حسن / محو دیدار تو صد یوسف گل پیرهن است
از پی دیدن رخسار تو موسی کلیم / سالها بر سر کویت بعصا تکیه زن است
آدم و نوح و سلیمان و مسیحا و خلیل / همه را مهر و ولای تو بگردن رسن است
خلق گویند بگو دلبر و معشوق تو کیست / که ترا در غم او اینهمه رنج و محن است
گو که اینمهر درخشان ز کدامین فلک است / گو که این سرو خرامان ز کدامین چمن است
چه بگویم که نه از بیم نتوان وصف کند / ذره را ذره نداند چه بها و ثمن است
بدرخش نتوان گفت که ای ماه جبین / سرو سیمین بدن و خسرو شیرین ذقن است
لیک اینقدر توان گفت که شاه زمان / سبب خلقت ایجاد زمین و زمن است
ثمر باغ رسالت گهر بحر وجود / والی ملک ولایت ولی موتمن است
اولین سبط و دویم حجت و سیم سالار / چارمین عصمت حق یکی از پنج تن است
آنشهنشاه فلک قدر که از خلقت او / بر همه خلق جهان منتی از ذوالمنن است
نام نامیش حسن خلق گرامیش حسن / پای تا فرق حسن بلکه حسن در حسن است
رو حسن موی حسن بوی حسن خوی حسن / یک جهان جوهر حسن است که در یک بدن است
ذاکر از مدح همه خلق فرو بسته زبان / لیک در مدح حسن طوطی شکر شکن است

فی ولادة خامس آل عبا
ابی عبدالله الحسین علیه السلام

ز پشت پرده تا بی پرده یارم آشکارا شد	نهان از شرم رویش آفتاب عالم آرا شد
ز عکس پرتو رویش شعاعی روز نورانی	به پیش تار گیسویش غلامی شام یلدا شد
ولادت یافت در یثرب یکی فرخنده مولودی	که از نور جمالش خاک یثرب رشک سینا شد
نه تنها خاک یثرب بلکه از نور جمال او	مزین روضهٔ خلد برین تا عرش اعلا شد
بروز سیم شعبان تمام رحمت یزدان	بسان زهرهٔ تابان ز زهرا آشکارا شد
اگر در طور سینا نور یزدان جلوه‌گر آمد	تجلی للجبل و اندک سینا خر موسی شد
بنازم چشم احمد را که اندر حجرهٔ زهرا	همان نور مبارک دید و این زان تجلی شد
بملک عالم امکان مکانی نیست جبر را	اگر میبود میگفتم مکانش دوش زهرا شد
بظاهر گرچه اسما بهر او خدمتگذار آمد	بباطن از برای خدمتش مأمور لعیا شد
خدا را بود از خلقت اگر سرّ و معمانی	ز مولود حسین ابن علی حل معما شد
ز عقل و عشق پرسیدم که این مولود بشناسم	جواب از عقل نشنودم ولیکن عشق گویا شد
که این مولود چون سرّیست از اسرار سبحانی	وجود اقدسش مصداق قول ما عرفنا شد
ندانم کیست این مولود اما اینقدر دانم	که ذات پاک او مرآت ذات پاک یکتا شد
خدا را حجت اکبر نبی را آیت و مظهر	دلیل انبیا یکسر ز آدم تا بعیسی شد
کجا ذاکر تواند دم زند از مدح آن شاهی	که مداحش خدا مدحش همه اسما حسنی شد

فی مدح الحسین علیه السلام

ای آنکه اقدم از همه ما سوی توئی	محرم بخلوت حرم کبریا توئی
ذات تو گر نبود ز هستی نشان نبود	مقصود حق ز هستی هر من و ما توئی
در فهم و عقل ممکن و واجب الصفات	در وهم عشق واجب ممکن نما توئی

ای مظهر خدا تو خدا نیستی ولی	اندر محیط علم خدا نا خدا توئی
عالم بخلق کائن و ما کان و ما یکون	از ما یری گرفته ز ما لا یری توئی
هم مالک الرقابی و هم صاحب اختیار	از جانب خدا بهمه ماسوی توئی
عارف بحکم علت و معلول حاکم است	بر آنکه مبتدا بهمه منتهی توئی
تا وصف طلعت تو شنیدم بخویشتن	گفتم که معنی قسم و الضحی توئی
تا نقش بست صورت تو در خیال من	معلوم شد حقیقت بدر الدجی توئی
واجب ولای تو بهمه اولیا بود	باب النجات سلسلهٔ انبیا توئی
بر عصمت تو آیهٔ تطهیر شاهد است	با آنکه عین عصمت سر تا بپا توئی
شاها توئی که تاج تبارک بفرق تست	فرزند یاوسین خلف طاوها توئی
هم جسم مصطفائی و هم روح مصطفی	مرآت و مظهر علی مرتضی توئی
نور دو چشم و زادهٔ زهرائی الحسین	یکتا برادر حسن مجتبی توئی
وصف صفات ذات تو برتر ز فهم ماست	مدح تو بس که خامس آل عبا توئی
مخصوص رتبه لقب لافتی علی است	بعد از علی فتی پسر لافتی توئی
غیر تو کس نگشته مشرف باین شرف	این فخر بس ترا که شه کربلا توئی
هم مکه و منائی و هم زمزم و صفا	حاشا که زیب مکه صفای صفا توئی
جان تمام امت عاصی فدای تو	ای آنکه بهر امت عاصی فدا توئی
غیر از خدا کسی نبود خونبهای تو	خون خدا و زادهٔ خون خدا توئی
ای شاه ذات فانی و باقی توئی از آنک	در راه دوست فانی و عین بقا توئی
یا للعجب که با همه شاهی و سروری	در کربلا غریب و بغم مبتلا توئی
با آنکه بود در لب تو آب زندگی	با کام تشنه کشتهٔ تیغ جفا توئی
داده است حق لوای شفاعت بدست تو	ای دست حق که دست خدا را لوا توئی

روز جزا بذاکر عاصی شفیع باش   از بهر آنکه شافع روز جزا تویی

رباعی فی مدح الحسین علیه السلام

والشمس قسم بروی نیکوی حسین   واللیل سواد طرهٔ موی حسین
آن سوره که بی بسمله در قرآنست   بسم اللهش هلال ابروی حسین

فی مدح الامام الرابع زین العابدین علیه السلام

در شب آدینه بختم با سعادت شد قرین   آمد اندر خواب نازم آن نگار نازنین
بخت من بیدار شد چون او ببالینم نشست   گفتی آمد در کنارم آسمانی بر زمین
نی غلط گفتم ندارد نسبتی با آسمان   آسمان من به پیش چشم عقل دوربین
آسمان یکشب هلال آرد پدیدار از افق   در شب دیگر قمر آرد برون از آستین
آسمان من چه نیکو بنگری از یک افق   کرده در یکشب هلال و ماه را با هم قرین
زلف هندویش شب و رویش مه و ابرو هلال   قامتش طوبی لبش کوثر دلش خلد برین
هرچه در وصفش بگویم باز حیرانم که من   وصف الصورت کنم یا مدح صورت آفرین
گفت تاکی خواب خیز از جا بگو ابیات چند   در مدیح سید سجاد کهف العارفین
نور چشم زادهٔ زهرا علی ابن الحسین   شافع روز جزا یعنی امام چارمین
سر امکان نور یزدان قبلهٔ اهل جهان   شاه دوران قلب ایمان کعبهٔ اهل یقین
آن شهنشاهی که ابلیس لعین چون او ندید   عابد و زاهد ز خلق اولین و آخرین
آنکه شد اندر زمان فلک هدایت را امان   وانکه شد اندر زمین فلک ولایت را امین

در عبودیت شباهت داشت با جدش رسول   در عبادت بود تالی بر امیر المؤمنین
در فنون بندگی استاد شد کز آسمان   هاتف غیبی سرودش انت زین العابدین
عقل از کویش گذر چون کرد خواند این آیه را   هذه جنات عدن فادخلوها خالدین
دیدهٔ ایام کی دیده است اندر روزگار   این چنین انسان کامل از سلالهٔ ماء و طین
هیچ میدانی بروی ماه این کلفت ز چیست   نزد رخسارش زده داغ غلامی بر جبین
ذاکر اندر کنج عزلت امشب اندر ذکر اوست   تا شمارندش به محشر در شمار ذاکرین

فی مدح الامام الخامس باقر العلوم ع

شاهنشهی که خلقت عالم برای اوست   عالم تمام سایه نشین لوای اوست
نوشیروان بدرگه او کمترین غلام   هنگام جود حاتم طائی گدای اوست
گویند خلق نور مجسم نمی شود   این جسم بین که نور ز سر تا بپای اوست
در روزگار جسم مجرد کسی ندید   جز این بدن که جسم مجرد قبای اوست
مردم کنند وصف قیامت براستی   گویا قیامت آن قد طوبی نمای اوست
خلق خدا تمام بجز سیزده نفر   چشم امیدشان همه سوی عطای اوست
پیغمبران مرسل از آدم و خلیل   باب الامانشان در دولتسرای اوست
مقصود گر ز خلق خلایق عبادتست   شرط قبول و عین عبادت ولای اوست
دست خدا که آن ید بیضای موسویست   سرتا به پنجه مشکل گشای اوست
بودار دم مسیح شفا بهر هر مریض   عیسی یکی طبیب ز دار الشفای اوست
پنجم امام حضرت باقر که از ازل   علم و کمال و شوکت و عزت ردای اوست
نامش محمد و لقبش باقر العلوم   این خاص جامه درخور قد رسای اوست

هر مدعی که دم زند از علم باکمال / آن ادعا نمونه از مدعای اوست
ذاکر بشاعران عجم فخر میکند / از بهر آنکه ذاکر و مدحت سرای اوست

فی مدح الامام السادس جعفر الصادق ع

زنشست پرده تا مه من آشکار شد / ماه و فلک ز مهر رخش شرمسار شد
یارم گره گشود چه از موی عنبرین / از هر گشوده نافه مشک تتار شد
آن موی مشکبار ز دلهای بیقرار / ازبسکه تاب بر دل بی تابدار شد
قامت قیامتی است ز قد رسای او / طوبی براستی خجل و شرمسار شد
لعل لبش نمونه از آب زندگی / ابروی او نشانه از ذوالفقار شد
گویند مجتمع نشود لیل با نهار / آن روی بین که مجمع لیل و نهار شد
لیل و نهار آیتی از موی و روی اوست / رویش چه روز و مویش چو شام تار شد
آن فخر ممکنات که بر جمله کائنات / مهر ولای او سبب افتخار شد
بر عفو عام خویش چنان بار عام داد / کابلیس هم ز عفو وی امیدوار شد
شاه ملک خدم که بدربار حضرتش / موسی غلام و عیسی خدمتگذار شد
خورشید طلعتی است ز نور جمال او / شش آفتاب از پی هم آشکار شد
نور ششم امام ششم حجت ششم / کز پنج حجت او خلف و یادگار شد
شش حجة از قفای وی و پنج از جلو / او در میانه مرکز هفت و چهار شد
سبط رسول جعفر صادق که ذات او / مرآت ذات حضرت پروردگار شد
آن ناخدای قلزم امکان که چون خدا / بر کل ماسوای خدا شهریار شد
آن مظهر صفات جلال و جمال حق / کز او بنای دین خدا استوار شد

رونق گرفت مذهب ملت ز مذهبش / شرع نبی ز همت او پایدار شد
هم مخزن علوم ز ماکان و مایکون / هم معدن سکینه و عز و وقار شد
ذاکر از این مدیحه که امروز گفته / فردا قرارگاه تو دار القرار شد

فی مدح الامام السابع موسی بن جعفر علیه السلام

امشب براستی شبم از روز بهتر است / کاندر برابرم رخ فیروز دلبر است
در شب کسی ندیده عیان گرد آفتاب / جز آفتاب من که رخش مهر انور است
تنها نه بزم من ز جمالش فروغ یافت / کز نور روی او همه عالم منور است
رویش چه جنت و لبش عین سلسبیل / بویش نسیم خلد و دهان حوض کوثر است
حیرانم از قدش که ندانم براستی / سرو است یا ز سرو خرامان نکوتر است
یکتار از دو گیسوی آن شاه تاجدار / بهتر هزار مرتبه از مشک و عنبر است
بروح مجسم عقل مصور کسی ندید / جز یار من که هر دو بدانش مصور است
پرسید عارفی که بگو کیست یار تو / کز عشق او ترا دل پر غم در آذر است
گفتم باو نشین و بشنو که یار من / نور خدا و مظهر حق عین داور است
هم زاده نبی بود و بضعه بتول / سبط نبی ولی خداوند اکبر است
سر علی مقام جلی نور منجلی / هفتم امام حضرت موسی بن جعفر است
آن موسی که موسی در طور کوی او / منزل گرفته محو تجلای دیگر است
از آدم و مسیح بدرگاه جود او / چشم امیدشان همه چو حلقه بر در است
هفتم گهر که بعد از شش گوهر ثمین / صلب مطهرش صدف پنج گوهر است
ای پادشاه ملک امامت که ذات تو / ذات و صفات حق را مرآت و مظهر است

ای آفتاب برج ولایت که آفتاب / در پیش مهر رویت از ذره کمتر است
آدم طفیل واصل وجود تو زنسب / معلوم شد که علت غائی موخر است
سردار از جلو گذرد شاه از عقب / اول درخت اگرچه ولی میوه آخر است
شاها بغیر صادر اول که جد توست / عالم تمام مشتق و ذات تو مصدر است
ذاکر تهی نموده دل از ذکر ماسوی / جز ذکر تو که ذکر خدا و پیمبر است

فی مدح الامام الثامن علیّ ابن موسی الرضا

کو قاصدی که سوی خراسان سفر کند / یا ذره سان بسوی خراسان گذر کند
از حال بینوائی سکان ملک ری / سلطان ارض طوس رضا را خبر کند
از ما برد بحضرت او عرض التماس / تا بیشتر بما نظر از پیشتر کند
چون بنده بر نج و بلا مبتلا شود / باید که التجا به شه دادگر کند
لا سیما شهی که توانا و قادر است / در لحظهٔ جهان همه زیر و زبر کند
شاهی که ذات اقدس او از ارادهٔ / کار خدا با مر خدا جلوه گر کند
جز اینجهان جهان دگر آورد پدید / ایجاد آسمان و زمین دگر کند
چون امر امر اوست تواند بلفظ کن / از نو دوباره خلقت شمس و قمر کند
چون دست دست اوست تواند بدست جود / از آب و گل دوباره عیان بوالبشر کند
تا چشم روزگار به بیند که مملکت / اندر جهان پسر پدری بر پدر کند
گویند فخر هر پسری از پدر بود / صدگونه فخر آن پدر از این پسر کند
هشتم امام قبله هفتم که ذات او / در روزگار مظهری از دادگر کند
سلطان دین رضا که رضا در جهان ندید / از او کسی مقام رضا بیشتر کند

گر پرده افکند ز رخ همچو آفتاب / خورشید را بزیر زمین مستتر کند
در نیمه ره بماند و بی بال و پر شود / جبریل عقل گر بخیالش سفر کند
گردد هزار مرتبه بالاتر از ملک / از راه لطف گر سوی شیطان نظر کند
ذاکر کجا و وصف جلال و جمال او / چون عاجز است به که سخن مختصر کند
تا بشنود مگر سخنی از بیان او / شکر فروش قطع نظر از شکر کند

فی مدح الامام التاسع محمّد التقی علیه السلام

ای آنکه بر تمام خلایق تو رهبری / بر ممکنات سیّد و سالار و سروری
ای ناخدای قلزم هستی که ذات تو / بر ذات ماسوای خدا کرده مصدری
بعد از خدا مگر تو خدائی بماسوی / کز روی لست پید آثار داوری
از کثرت لطافت جسم مجردی / با یک جهان شرافت روح مصوری
قومی دهند نسبت رویت بآفتاب / گویند فرقهٔ که تو ماه منوری
هرکس بقدر وهم کند فهم مدّعا / در وصف طلعت تو چه خوش گفت جوهری
آنجا که آفتاب رخت جلوه گر شود / خورشید زهره میشود و ماه مشتری
شاه نهم امام نهم حجت نهم / نور نهم ز نور خداوند اکبری
هم جانشین هشت امامی بروزگار / هم از شرف امام دهم را تو مظهری
آمد ترا جواد لقب زانکه جود تو / از یاد میبرد حاتم و آن جود جعفری
شاها تو یادگار رسولی که چون رسول / خلق عظیم داری و خُلق پیمبری
از آدم و خلیل هم از یوسف و مسیح / وز خلق و خُلق صورت و سیرت نکوتری
با آنهمه کرامت و آیات بیّنات / هرگز کلیم با تو نیارد برابری

آن معجزات کز تو بعالم شنیده شد — مشکل مسیح با تو زند لاف همسری
چو نکیمیا ولای تو و مس وجود ماست — آسان بود بخلق جهان کیمیاگری
ذاکر از این مدیحه بسی فخر میکند — بر حافظ و سنائی و سعدی و انوری

فی مدح الامام العاشر علی النقی صلوات الله علیه

شهی که معنی والشمس روی انور اوست — سواد سورهٔ واللیل موی از سر اوست
درازی شب یلدا و بوی مشک تتار — علامتی است که در گیسوی معنبر اوست
به پیش نور رخش نور آفتاب کجا — که آفتاب خجل از رخ منور اوست
به ماه نسبت رویش زعین بیخردیست — نه چارده آئینه برابر اوست
لبش چو حقهٔ یاقوت پر ز دُرّ و گهر — رخش چو خلد برین و دهان چو کوثر اوست
غلام درگه آن شاه عرش مقدارم — که جبرئیل امین چون غلام بردر اوست
شه ملک خدم و خسرو فرشته سپاه — که نه رواق فلک عرصه گاه لشگر اوست
زکهکشان فلک عارفی ز من پرسید — جواب دادم کاین خط و راه معبر اوست
دهم امام که اوراست یازده معصوم — تمام جدّ و پدر جز یکی که مادر اوست
ولی مطلق آن حجت و خلیفهٔ حق — که هفت کاخ مطبق رواق منظر اوست
ابوالحسن خلف متقی علی نقی — که این لقب شرف تاج و زیب افسر اوست
فدای قدر و جلالش که تا خداست خدا — لباس عزت و شوکت قبای پیکر اوست
اگر قباد و اگر قیصر و اگر کسری — غلام درگهش از منت خاک بر سر اوست

برای ذاکر غیر از درش پناهی نیست
که خاک درگه او آبروی محشر اوست

فی مدح الامام الحادی عشر حسن العسکری علیه السلام

مهی که مهر فلک پرتوی ز رخسارش — تمام جن و ملک محو و مات دیدارش
شهی که پرده ز رخسار اگر براندازد — هزار یوسف مصری شود خریدارش
بطور قرب الهی قدم چو بگذارد — کلیم باید بیضا شود عصادارش
خلیل خلعت خلّت بتن نمی پوشید — اگر بدوستی او نبود اقرارش
ذبیح با همه حرمت فدائی کویش — مسیح حافظ صحت علیل و بیمارش
یگانه مرشد کامل که سروران جهان — سپرده اند سر بندگی بدربارش
نهاده جان گرامی بکف بجای کلاف — ستاده مریم کبری کنار بازارش
مگر بهشت برین صورت منور اوست — که کوثر است دهان و دو چشم انهارش
مگر قیامت کبری است قد و قامت او — مصور آمده در او بهشت و آثارش
گهر فروش نداند چگونه جمع کند — زهم گشوده شود گر لب گهربارش
امام یازدهم یادگار ده حجت — که نه سپهر بود سقف و چار دیوارش
ولی حق حسن عسکری که کرده خدا — بخلق اوّل و آخر امیر و سالارش
بدان سبب لقب عسکری باو دادند — که بود خیل ملک عسکر و مدد کارش
چه اوست مخزن سرّ و خزانه دار علوم — خدا سپرده باو هر چه بود اسرارش
سزد که بر شعرا سروری کند ذاکر — اگر بنزد وی افتد قبول اشعارش

توسل بامام عصر عجل الله تعالی فرجه

ای ولی عصر و امام زمان — ای سبب خلقت کون و مکان

مطلع والشمس بود رو تو
مظهر واللیل دو گیسوی تو

دیده خلقی همه در انتظار
کز پس این پرده شوی آشکار

هرچه زبیگانه وخیل تواند
جمله دراین راه طفیل تواند

محتجب از خلق جهان تابکی
در پس این پرده نهان تابکی

ماکه نداریم بغیر از تو کس
ای شه خوبان تو بفریاد رس

خیز وبکش تیغ دوسر از نیام
ای شه منصور پی انتقام

خیز و جهان پاک زنا پاک کن
روی زمین پاک زخاشاک کن

ذاکر بیچاره همه صبح وشام
میکند ازدور بکویت سلام

فی ولادت امام العصر عجّل الله تعالی فرجه

سحر از هاتف غیبی بگوشم این ندا آمد
تو گفتی کان ندا چون وحی منزل از سما آمد

که ای بیمار درد وغم زجا برخیز وشادی کن
که از دار الشفا درد تورا امشب دوا آمد

ولادت یافت در سامره آنمولود مسعودی
که ذاتش مظهر ذات وصفات کبریا آمد

بملک عالم امکان بروز نیمه شعبان
وجود واجب اندر ذات ممکن خودنما آمد

نبودی بیم تکفیر ار مرا بی پرده میگفتم
که اندر حجرهٔ نرجس پری مالایُری آمد

امام قائم وقائم بمقام احمد مرسل
که موجود از وجودش مبتدا تا منتها آمد

غرض از آفرینش چون پیمبر بود و اولادش
پس اینمولود هم علت بخلق ماسوی آمد

خدا اش من نمیخوانم ولی انقدر میدانم
که اندر قلزم هستی خدا را ناخدا آمد

صفات واجبی چون در وجودش بود دائم
که ذات پاک او آئینه یزدان نما آمد

اگر جدّش نبی آمد بکل انبیا خاتم
ولیکن این پسر خاتم بکل اولیا آمد

ای بولای تو تولای ما
مهر تو آئینه دلهای ما

۱ ای تن تو پاکتر از جان پاک
روح تو پروردهٔ روحی فداک

۲ ای شب گیسوی تو روز نجات
آتش سودای تو آب حیات

۳ نقطه گه خامهٔ رحمت توئی
خاصه ده نقطهٔ رحمت توئی

۴ عقل شده شیفتهٔ روی تو
سلسله شیفته گان موی تو

۵ چرخ زطرف کمرت بنده
صبح زخورشید رخت خنده

۶ راه روان عربی را تو راه
تاجوران عجمی را تو شاه

۷ لب بگشا تا همه شکر خورند
زآب دهانت رطب تر خورند

۸ خاک دلیلان بتو گلشن شود
چشم عزیزان بتو روشن شود

تا تو زما روی نهان کردهٔ
خون بدل پیر وجوان کردهٔ

خیز ببین ای شه دنیا و دین
کفر گرفته همه روی زمین

عالم ما عالم دیگر شده
آینه دهر مکدر شده

شرع نبی یکسره برباد رفت
دین زکف بنده وآزاد رفت

خانهٔ ایمان همه ویران ببین
گبر ومسلمان همه یکسان ببین

۹ خانهٔ پر عیب سد این بارگاه
خود نکنی هیچ بعیبش نگاه

۱۰ ای کهر تاج فرستادگان
تاج ده گوهر آزادگان

۱۱ ای بفصاحت نطق زبان بستگان
مرهم سودای جگر خستگان

۱۲ زآفت این گنبد آفت پذیر
دست برآر و همه را دست گیر

۱۳ گر نظر از راه عنایت کنی
جمله مهمات کفایت کنی

ای بتو امید همه خاکیان
بلکه امید همه افلاکیان

شمس وفلک شمسه ایوان تست
جن وملک بندهٔ دربان تست

سیزده بیت از حکیم نظامی استعاره شده

خدارا رایت رحمت نبی را بهترین آیت — قسیم دوزخ و جنت چو بابش مرتضی آمد
بهشت جاودان کویش شب یلداست گیسویش — هلال عید ابرویش رخش بدر الدجی آمد
معمائی ز موی اوست و اللیل اذا یغشی — بنور روی او سوگند و الشمس از خدا آمد
لباس عزت و شوکت بجز بر انقد و قامت — باندام تمام ماسوی الله نارسا آمد

چسان ذاکر کند اندیشه مدح و ثنای او
که او خود عین مدح و ذات او عین ثنا آمد

تمت الخزینة الاولی

بعنایت حضرت احدیت جل شانه بر حسب فرمایش آقای حاج میرزا احمد فرهومند در ماه ربیع الاول ۱۳۶۷ هجری تحریر و گراور گردید ولله الحمد اولاً و آخراً

نویسنده حسین چاوشی

(تبصره)

در حدیث است هر کس در مناقب محمد و آل محمد صلعم شعری انشاد نماید خداوند تعالی بهر بیتی یک بیت در بهشت باو عطا فرماید.
امید از درگاه ایزد متعال آنکه بصله این مدایح و مناقب ناظم مرحوم خلد مقام حاج سید عباس جوهری طاب ثراه را در جنت فردوس قصور عالیه کرامت فرماید روحش را شاد و نامش را در طومار ذاکرین حضرت ابیعبد الله الحسین علیه السلام ثبت و ضبط نماید.
بر همه کس آشکار است که این اشعار تمام با اخبار صحیحه مطابق و یک حالتی مخصوص دارد رحمة الله علیه تاریخ وفات آنمرحوم در سحر جمعه ۱۶ المحرم الحرام ۱۳۶۷ هـ واقع گردیده

جلد دوم

الخزینة الثانیة

فی المواعظ و النصایح و الاخلاق المسماة بخصایص الاخیار فی العبودیة

بسم الله الرحمن الرحیم

در دو عالم خواهی ار پایندگی — بر در حق بندگی کن بندگی
بنده شو تا بر همه مولا شوی — چون خدا فرمانده اشیا شوی
بنده حق چون شوی سرتا بپا — میشوی انسان و بنده حق نما
بی زبان از گفتنت گویا شود — بی روان از رفتنت پویا شود
هست فرمان تو چون فرمان او — جاری اندر ماسوی بی گفتگو
در فنای دوست چون فانی شدی — فانی اندر ذات سبحانی شدی
از رموز امر کن آگه شوی — هم ید الله هم لسان الله شوی
بندگی را گر بپایان آوری — میکنی مولای خود را مظهری
امر او امر تو و دستش دست تست — هستی عالم همه از هست تست
شخص در آئینه چون رو میکند — هر چه آن صورت کند او میکند
هستی الصورت از این صورت تست — ظاهر اکثرت بباطن وحدت تست

فی المثل گر بشکنی مرآت را — متحد بینی صفات و ذات را
ای پسر در این بیان باریک شو — بندگی کن با خدا نزدیک شو
با تأمل فهم کن تقریر من — ور نفهمیدی مکن تکفیر من
زانکه پیش چشم عقل دوربین — عکس و عاکس متحد بود یقین
عکس باشد صورت و شبه و مثال — هست عاکس ذات خالی از زوال
عکس در عاکس اگر فانی شود — حال او آنسان که میدانی شود
راه تاریکست و باریک ای پسر — رخش همت را مران زین بیشتر
یا بیا بر درگه حق بنده باش — یا که از این بندگی شرمنده باش
میبرد ذاکر بذات او پناه — دارد از این بندگی روی سیاه

فی الموعظة و النصیحة و تزکیة النفس

تا بکی ای نفس پر سودای من — قید هستی بسته ای بر پای من
یکدم از هستی رهائی ده مرا — نیستی را آشنائی ده مرا
بگذر از هستی فنا کن اختیار — تا بمانی در دو عالم پایدار
تا بکی بر هستی خود مایلی — سعی کن بر نیستی گر عاقلی
نیست شو تا سربسر هستی شوی — از بلندی مایل پستی شوی
گر بخواهی از برایت ای پسر — شرح این معنی بگویم بیشتر
یکدم از خواب گران بیدار شو — تا بکی مستی دمی هشیار شو
هستی ما سربسر نقصان ماست — هستی ما درد بیدرمان ماست
کبر و نخوت مایهٔ هستی بود — حرص و شهوت عین بدمستی بود

هستی و مستی ز جانت دور کن — بعد از آن فریاد چون منصور کن
گر تو هم از خودپرستی بگذری — با همه هستی ز هستی بگذری
نیست چون گشتی بحق ملحق شوی — عین هستی هستی مطلق شوی
گر بدنیا میل هستی میکنی — خودپرستی یا که مستی میکنی
ور چو شیطان کوس نخوت میزنی — گام اندر راه شهوت میزنی
عاقبت ابلیس را ثانی شوی — راندهٔ درگاه یزدانی شوی
لب ببند ای ذاکر شوریده حال — درگذر از شرح و بسط این مقال
جاهلان ترسم که انکارت کنند — یا که چون منصور بر دارت کنند

فی ذکر الله تبارک و تعالی شأنه

دوست چون در دوستی شد پایدار — لب فرو بندد بجز از ذکر یار
خلق را چون بهتر از حق نیست دوست — بهترین ذکرها پس ذکر اوست
مایهٔ عز و شرف ذکر خداست — که انیس انبیا و اولیاست
کاشف غم دافع رنج و بلاست — بلکه بر هر درد بیدرمان دواست
ذکر را خواهی اگر شرح و بیان — اذکرونی از کلام حق بخوان
تا تو را ورد زبان ذکر جلی است — زان جلا آئینهٔ دل منجلی است
ور تو با ذکر خفی همدم شوی — در حریم کبریا محرم شوی
هر دو را باهم اگر جمع آوری — در حقیقت ذاکری ای جوهری
زین سه بیرون نیست ذکر ای خوش صفات — ذکر آلا ذکر اسما ذکر ذات
ذکر آلا شکر نعمتهای حق — ذکر اسم اسماء ذو الحسنای حق

ذکر ذاتش فکر در فعال اوست … کان صنایع ناشی از اقوال اوست
کار ذاکر روز و شب ذکر خداست … گرچه ذکر او بسی بی منتهاست

فی تهذیب الاخلاق و تصفیة الباطن

بندگی کن تا که سلطانت کنند … تن رها کن تا همه جانت کنند
خوی حیوانی سزاوار تو نیست … ترک این خو کن که انسانت کنند
چون نداری درد درمان هم مخواه … درد پیدا کن که درمانت کنند
بندهٔ شیطانی و داری امید … که ستایش همچو یزدانت کنند
سوی حق نارفته چون داری طمع … همسر موسی بن عمرانت کنند
شکر و تسلیم سلیمانیت کو … ایکه میخواهی سلیمانت کنند
از چه شهوت قدم بیرون گذار … تا عزیز مصر کنعانت کنند
بگذر از فرزند و مال و جان خویش … تا خلیل الله دورانت کنند
سر بنه در کف برو در کوی دوست … تا چو اسماعیل قربانت کنند
در ضلالت ماندهٔ چون سامری … آرزو داری که لقمانت کنند
جسم لاهوتی اگر داری بیا … تا ببزم قرب مهمانت کنند
چون علی در عالم مردانگی … فرد شو تا شاه مردانت کنند
قابل این رتبه‌ها چون نیستی … سعی کن شاید مسلمانت کنند
همچو سلمان در مسلمانی بکوش … ای مسلمان تا که سلمانت کنند
تا توانی در گلستان جهان … خار شو تا گل بدامانت کنند
همچو خاک افتادگی کن پیش از آن … تا بزیر خاک پنهانت کنند

خوانده گر تو یحب الصابرین … صبر کن تا از محبانت کنند
با یتیمان مهربانی پیشه کن … تا پس از تو با یتیمانت کنند
همچو ذاکر ذکر حق کن روز و شب … تا مگر از اهل ایمانت کنند

فی الخوف و الخشیة من الله تعالی

نیست بهر عارفان باصفا … رتبه بالاتر از خوف خدا
خوف حق سرمایهٔ هر طاعتست … هر عبادت را نشان و علت است
بر مراتب چونکه جاذب آمده … زان سبب ام المراتب آمده
خوف حق در هر دلی چون جا کند … حق در آن دل منزل و ماوا کند
آن دلی کاین رتبه را قابل نشد … ذات حق را منظر و منزل نشد
خوف حق هر کس ندارد مرد نیست … لایق این درد هر بیدرد نیست
چون کسی این رتبه را دارا شود … تاجدار انما یخشی شود
ایکه گوئی خوف دارم از خدا … فرق دارد ادعا با مدعا
قول محض و ادعا بیجا بود … خوف و خشیة را علامتها بود
آن علامت دیدهٔ گریان تست … رنگ زرد و ناله و فغان تست
خوف آن باشد که شبهای دراز … با خدای خویشتن گوئی تو راز
خوف آن باشد که از بیم حساب … کم کنی از خورد و خواب و نان و آب
بر ریاضت نفس با عادت دهی … روز تا شب مشق هر طاعت دهی
ایکه دم از خوف و خشیت میزنی … با خدا لاف محبت میزنی
یا بیا بر مدعا پاینده باش … یا که از این ادعا شرمنده باش

ذاکر از روز جزا اندیشه کن	تا توانی خوف حق را پیشه کن

فی فضل العلم و فضیلة العلماء العاملین

علم اگر موجود در عالم نبود	امتیازی در بنی آدم نبود
علم را ناشی بدان از ذات حق	عالمان را مظهر و مرآت حق
اینصفت چون عین ذات داورست	هر که دارا شد خدا را مظهرست
گر تو خواهی فضل علم عالمان	إنّی أعلم از کلام حق بخوان
آدم از خاک و ملک از نور بود	سجدهٔ خاک از ملایک دور بود
علم اسما چون باو تعلیم شد	قابل آن سجده و تعظیم شد
سعی کن تا علم را دارا شوی	تاجدار إنّما یخشی شوی
عالم عامل ز عابد افضل است	اوست عاقل لیک عالم اعقل است
پستی عبّاد از اهل علوم	فهم کن از نسبت شمس و نجوم
عالمان از عارفان بالاترند	عارفان مشتق و ایشان مصدرند
عارفی گر در جهان پیدا شود	مرشد درویش نابینا شود
لاف اول از شهنشاهی زند	عاقبت کوس انا اللهی زند
عالم کامل ز عارف اعرفست	با وجود آنکه از او اشرفست
[illegible] برتر میشود	کبر و خودبینیش کمتر میشود
[illegible]	آیة الله اند و آیات الرسول
[illegible]	کاندر ایشان نیست جز جهل و دغل
[illegible]	خودپرستی شیوهٔ کردارشان

کدخدا را از خدا نشناخته	دین و عقبی را بدنیا باخته
میکنند از بهر دخل ده فلوس	یکجهان مسلم اسیر روم و روس
خوش به بیدینی قناعت کرده‌اند	خویش را یکباره رحمت کرده‌اند
کارشان جز حیله و تدلیس نیست	همچنین عالم کم از ابلیس نیست
ذاکر از کبر و منیت کاسته	از خدا علم و عمل را خواسته

فی بیان الزهد و التقوی

ایکه بر روز جزا داری یقین	زهد کن شاید شوی از متقین
معنی تقوی است زهد ای ذوفنون	اجر این زهد است جنات عیون
زهد کن تا فارغ از ذلت شوی	ترک لذت کن که با عزت شوی
زهد چبود آشنائی با خدا	بی نیازی از تمام ماسوی
زهد چبود ترک دنیا کردنست	کشتن نفس و قناعت کردنست
زهد چبود ترک جسم و جان تو	از علایقهای بی پایان تو
زهد آن باشد که با رنج و تعب	صائم و قائم تو باشی روز و شب
روز فطارت بنانی پر سبوس	شام خوابت همچو خواب نوعروس
ظاهر این زهد گر چه ذلت است	باطن او عزّ فوق العزت است
زهد را با علم اگر دارا شوی	تارک دنیا و ما فیها شوی
لیک آن زهدی که مطلوب خداست	زهد هر کس نیست زهد اولیاست
کیست آن زاهد که چون عیسی کند	زهد چون ادریس یا یحیی کند
بعد ایشان کیست زاهد اینچنین	در جهان غیر از امیر المؤمنین

گر کسی زهد ریائی میکند — بت پرستی خودنمائی میکند
بهر دنیا ترک خالق کرده است — زهد از بهر خلایق کرده است
کار او جز حیله و تدلیس نیست — این چنین زاهد کم از ابلیس نیست
زهد گر اینست زاهد کافر است — زاهد از این زهد کردن قاصر است

فی بیان الفقر الی الله تعالی شأنه

در دو عالم گر تو خواهی اعتبار — فقر را از بهر خود کن اختیار
بی نیازی از خلایق فقر تست — مایهٔ عز و غنا و فخر تست
با همه قدر و جلال و سروری — با وجود رتبهٔ پیغمبری
خواجهٔ عالم رسول معتمد — نعرهٔ الفقر فخری میزند
گفت دارم فخر از فقری چنین — بر تمام انبیا و مرسلین
فقر فرزنت را اگر افسر شود — با تو فقر ار مونس و یاور شود
زهد چون عیسی بن مریم میکنی — سلطنت بر خلق عالم میکنی
هر کجا شاهی گدایت میشود — کیمیا سر تا بپایت میشود
لیک آن فقری که محبوب خداست — افتخار انبیاء و اولیاست
در خور هر مرشد و درویش نیست — بینوا درویش گاوی بیش نیست
کار درویش از شریعت رستن است — بلکه از قید طریقت جستن است
هر دمی دم از طریقت می زند — لاف از سر محبت میزند
دین و آئین را بدنیا باخته — آخرت را پشت سر انداخته
از خدا هرگز نمی گوید سخن — یا علی را کرده ورد خویشتن

با یکی چون خویش بیعت میکند — لعن بر اهل شریعت میکند
مرشد و او هر دو ز اهل بدعتند — اهل بدعت مستحق لعنت اند
فقر آن دارد که تن ویران کند — ترک دنیا در ره جانان کند
از عبادت صاحب عزت شود — وز قناعت فارغ از ذلت شود
نان جو خشکیده از بهر قوت — می خورد از بهر قوت لایموت
کیست این درویش با فقر و غنا — مرشد کامل علی مرتضی
کرد فانی خویش را در ذات حق — گشت ذاتش مظهر و مرآت حق
گر چنین درویش دیدی ای عمو — سر بنه بر پای او بی گفتگو
همچو ذاکر فارغ از تشویش باش — خاک راه اینچنین درویش باش

فی البلاء وهو موکل علی الانبیاء

بنده را دوست دارد چون خدا — میزند در هر بلا او را صلا
ابتلاء انبیا آمد دلیل — که بلا بر اولیا باشد سبیل
زین سبب فرمود خیر الانبیاء — اولیا را خوشترین راحت بلا
اولیا را فرض کن همچون ذهب — امتحانشان بالبلاء و باللهب
هر قدر مومن قدم زد بیشتر — می شود درد و بلایش بیشتر
چون بلا از نزد خلاق مبین — هدیه آمد بر تمام مرسلین
انبیا را بهترین آیه بلاست — اولیا را خوشترین راحت بلاست
پس از او هر کس گریزد مرد نیست — هر مریضی قابل این درد نیست
همچو ذاکر در بلا مردانه باش — وز خوشیهای جهان بیگانه باش

فی الصبر و هو ثلثة اقسام
صبر فی البلاء و صبر عند ترک المعصیة و صبر فی المصیبة

در حقیقت گر خدا را بنده — در بلا داری لب پر خنده
گر تو دعوای ولای حق کنی — صبر باید بر بلای حق کنی
صابران را روز محشر بیحساب — حق تعالی میدهد اجر و ثواب
صبر سوی کشف هر سر رهبر است — صبر اگر تلخ است بارش شکر است
صبر از نزد خداوند مبین — هدیه آمد بر تمام مرسلین
صبر هر کس در بلا بالاتر است — رتبه اش در نزد حق والاتر است
آخر والعصر را گر دیده — صبر را توام بحق فهمیده
صابران را حق بشارت داده است — رحمت و نور هدایت داده است
در کتاب خویش خلاق مبین — گفت الله یحب الصابرین
تا توانی صبر کن در هر بلا — تا شوی از صبر محبوب خدا
بر بلائی کو ترا باشد صلاح — صبر کن کالصبر مفتاح الفلاح
صبر اگر کردی خدا محبوب تست — هر چه خواهی طالب مطلوب تست
چون بلا خواهی نخواهی میرسد — آنچه می باید بکاهی میرسد
پس بیا و این مثل بشنو ز من — گوش دل بگشا و بشنو این سخن
پیش نیش عقرب جرّاره — نیست غیر از صبر کردن چاره

در بلاها ذاکر شوریده حال
صبر خواهد از خدای ذوالجلال

فی الرضا و مصیبة الرضا علیه السلام

هر که راضی بر رضای داور است — رتبه اش از سایران بالاتر است
صبر چون بنده رضا سلطان او است — صبر چون ابر و رضا باران او است
نسبت صبر و رضا را عقل پیر — گفته همچون کوکب و بدر منیر
نسبت صبر و رضای هوشیار — فهم کن از حدّ جبر و اختیار
صبر مجبور را رضا بر هر قضا است — لیک مختار قضا نامش رضا است
جان فدای آنکه در رنج و محن — هست راضی بر رضای ذوالمنن
در بر او نعمت و محنت یکی است — درد و غم با شادی و عشرت یکی است
عزّت و ذلّت برش یکسان بود — بی تفاوت باغ یا زندان بود
چون رضای حق رضای جان او است — نار سوزان روضهٔ رضوان او است
بر سر او زخم، تاج و افسر است — در گلویش زهر شهد و شکر است
کس نشد اینگونه راضی بر قضا — جز امام هشتمین یعنی رضا
بر قضای حق رضا شد روز و شب — زین سبب آمد رضا او را لقب
شد چو راضی بر رضای کردگار — چون شکر نوشید زهر ناگوار
آه از آنساعت که با حال خراب — شد برون از بزم مامون با شتاب
از جهان و آنچه در او شسته دست — گاه می افتاد و گاهی می نشست
آمد اندر خانه آنسالار دین — با اباصلت حزین گفت این چنین
کی اباصلت ای بهر غم یار من — دیدی آخر ساخت مامون کار من
روز روشن پیش چشمم شام شد — آفتاب عمر من بر بام شد
ساعت دیگر من دور از وطن — میشوم آسوده از رنج و محن

سوی جنت از خراسان میروم
شاد و خندان نزد جانان میروم

وقت مردن چون ندارم یاوری
نه برادر نه پدر نه مادری

خوشتر آن باشد بقلب سوزناک
چون غریبان سر گذارم روی خاک

تا بیاید وقت مردن بر سرم
از مدینه نور چشمان ترم

تا کشاند سوی قبله پای من
یا ببندد چشم خون پالای من

سر نهاد آن شاه بر روی تراب
هر زمان میگفت با چشم پرآب

ای تقی مردم ز درد انتظار
تا بکی باشم ز هجرت بی قرار

الفراق ای شاه خوبان الفراق
الفراق ای راحت جان الفراق

در کجائی ای مرا نخل امید
چشم من در انتظارت شد سفید

گر ببینم بار دیگر روی تو
سر گذارم بر سر زانوی تو

بعد من از مردن من ای پسر
خواهرم معصومه را کن باخبر

تا برای من عزاداری کند
طفلهایم را پرستاری کند

گو مکش ای خواهر افکار من
انتظار و حسرت دیدار من

وعده ما و تو ای آرام جان
روز محشر در بهشت جاودان

چونکه ذاکر از غلامان منست
گاه گریان گه ثناخوان منست

فی حقیقة الشکر و کیفیاته

شکر را با ذکر اگر سازی قرین
بندگی را نیست شرطی غیر از این

شکر منعم وجب آمد از ازل
خاصه آن منعم که باشد لم یزل

شکر از اقسام ذکر است ای عمو
بلکه عین او بود بی گفتگو

شکر تنها گفتن الحمد نیست
شرح این معنی بیانی گفتنی است

شکر نعمت قدر او دانستن است
شکر صحت دل بطاعت بستن است

شکر دولت بذل آن دولت بود
شکر عزت رحم بارفت بود

شکر تن باشد ریاضتهای تن
در عبادت رنج و محنتهای تن

شکر چشمت دیدن هر دیدنیست
شکر گوش امساک از نشنیدنیست

شکر لب بستن از هر غیبت است
اجتناب از ناسزا و تهمت است

چیست دانی هر تورا شکر زبان
ذکر قرآن و نماز ای خوش لسان

شکر دست آن باشد ای روشن ضمیر
که شوی افتادگان را دستگیر

شکر پاهایت بهر لیل و نهار
سوی مسجد رفتنست ای هوشیار

شکر ایزد گر تو انسان میکنی
خویش را از اهل ایمان میکنی

غیر از این باشد اگر رفتار تو
لفظ بی معنی بود گفتار تو

لفظ با معنی اگر توأم شود
ذکر و شکرت گر قرین باهم شود

این تشکر مایه قرب خداست
زین تشکر حق شکر ادا است

از برای ذاکر شیرین سخن
نیست کاری غیر شکر ذوالمنن

فی البکاء من خشیة الله جل شانه

در کتاب خویش چون حی قدیر
بندگانرا گفت و لیبکوا کثیر

خیز و شبها چشم دل بیدار کن
گریه از خوف خدا بسیار کن

زانکه در نزد خدای دادگر
نیست چیزی بهتر از اشک بصر

بنده را مستوجب غفران کند
درد بی درمان او درمان کند

قیمت یکقطره ازاین اشک شور / کس نداند جز خداوند غفور
چون بگرید مؤمن از خوف خدا / لرزه می‌افتد بعرش کبریا
بنده چون گریه و زاری کند / آتش از آن بنده بیزاری کند
چشم گریان چون نشان بندگیست / لاجرم بهتر ز چشمهٔ زندگیست
در اشک رشک دُرّ و گوهر است / بلکه بالاتر ز آب کوثر است
گریه تو مایه شادی بود / هر کجا آب است آبادی بود
منزل حق چون دل هر بینوا است / منبع هر گریه پس عرش خدا است
دوش با من عارفی گفت این سخن / نکته نشنیده بشنو ز من
آتش دنیا اگر از آب و خاک / میشود خاموش میگردد هلاک
خاک او خاک زمین کربلا است / آب او آب دو چشم پربکا است
ذاکر از خوف عذاب کردگار / روز و شب دارد دو چشم اشکبار

فی العشق وحالاته وصفاته

مرحبا بر عشق و بر سودای عشق / آفرین بر همت والای عشق
عشق را شرح و بیان ناگفتنی است / برتر از کیف و کم و ما و منی است
وصف او بالاتر از اوهام ما است / برتر از ادراک و از افهام ما است
عقلها مات است در توصیف عشق / عشق می باید کند تعریف عشق
حالیا گر عشق امدادم کند / در مدیح خویش ارشادم کند
آنچه میدانم بحد وصف خویش / با تو میگویم بقدر فهم خویش
عشق بر هر منتهائی مبتدا است / علت ایجاد کل ماسوی است

از ظهور عالم غیب و شهود / جز ظهور عشق مقصودی نبود
کنز مخفی بود ذات کردگار / عشق پیدا شد که حق شد آشکار
گر نه آگه ازاین سر نهان / پس برو احببت آن اعرف بخوان
عشق با هر ذره چون خورشید هست / خلق عالم را از او تایید هست
عشق در آدم اگر پیدا نبود / راز دان علم الاسما نبود
هیچ سر خالی ز سوز عشق نیست / نیری بهتر ز نور عشق نیست
عشق آدم را صفی الله کرد / و ز رموز عاشقی آگاه کرد
نوح اگر این عشق را هادی نداشت / کشتیش از غرق آزادی نداشت
عشق اگر همراه با موسی نبود / قابل طور و ید بیضا نبود
گر نبی شد عشق با عیسی قرین / راه کی بودش بچرخ چارمین
عشق او را مظهر الآیات بود / ورنه او کی محیی الاموات بود
عشق همراهی با ابراهیم کرد / کز پی قتل پسر تسلیم کرد
خوشتر آن باشد سخن کوته شود / کفر اگر نبود دوته یکته شود
عشق و عاشق هر دو باهم توام اند / تا ابد این عشق و عاشق باهم اند
عشق خود هم مظهر و هم مظهر است / هم محمد هم علی هم داور است
گربذ اگر عشق همراهی نداشت / از رموز عشق آگاهی نداشت

فی القلب ومقامه وصفاته

خانه حق را بیا آباد کن / تا توانی قلب مؤمن شاد کن
قلب مؤمن خلوت خاص خدا است / قلب مؤمن قبله اهل صفا است

قلب مؤمن مخزن اسرار حق / منظر و آئینه دیدار حق
با نبی فرمود خلاق جهان / من نگنجم در زمین و آسمان
قلب مؤمن منزل و جای منست / در دل اشکسته ماوای منست
خوشتر آن باشد که بی کبر و دغل / کعبه گل را بدل سازی بدل
کعبه گر از سنگ و از گل آمده / کعبه هم نام او دل آمده
بانی آن کعبه گر باشد خلیل / خالق این کعبه خلاق جلیل
کعبه گل شد مطاف مؤمنین / کعبه دل قبله اهل یقین
زائر آن کعبه هر شاه و گداست / زائر این کعبه ذات کبریاست
کعبه گل خلق را مسجود شد / کعبه دل مقصد مقصود شد
قلب مؤمن چونکه عرش اکبر است / لاجرم از طور سینا برتر است
طور را نور تجلی آب کرد / زان تجلی بیخود و بیتاب کرد
قلب را نازم که روزی چند بار / می کند در او تجلی کردگار
هرچه با حق می شود نزدیکتر / میشود صبر و قرارش بیشتر
کن تهی دل را ز حب ما سوی / تا ببینی اندر او نور خدا
یا چو ذاکر با صفا کن خویش را / روز یارت کن دل درویش را

فی الصّلوة و آدابها

قابل درگاه حقّ بی نیاز / هیچ طاعت نیست بهتر از نماز
این عبادت مایه قرب خداست / مونس شبهای تار اولیاست
این عبادت مایه غفران ماست / ناجی و کفّاره عصیان ماست

گر تعجب میکنی ازاین بیان / پس برو تنهی عن الفحشا بخوان
این عبادت چون عمود دین تست / شرط ملت مذهب و آئین تست
متقین را زین و منهاج آمده / مؤمنین را عین معراج آمده
سعی کن قسمی که میباید کنی / نی دلت هر قسم میخواهد کنی
چون شدی آماده غسل و وضو / از معاصی دست و دل اول بشو
خویش را خالی تو از تزویر کن / پس بلند آوازه تکبیر کن
از خدایان مجازی عذر خواه / بعد از آن گو لا اله الّا الله
لفظ الّا با دل آگاه گو / پس محمد را رسول الله گو
خویشتن را مؤمن موقن ببین / پس علی را گو امیر المؤمنین
دل تهی کن از همه کفر و دغل / پس بگو حیّ علی خیر العمل
چشم بردار از تمام ممکنات / بعد از آن بر گو که قد قام الصّلوة
پشت سر انداز خاص و عام را / پس بگو تکبیرة الاحرام را
چون ستادی در حضور کردگار / باش قائم با سکون و با وقار
فهم کن تا با که میگوئی سخن / با خدا یا با خیال خویشتن
در نمازی یا که دعوا میکنی / یا جوال و مال پیدا میکنی
در رکوعی یا بفکر نان آب / یا معلق میزنی با صد شتاب
در سجودی یا مگر همچون کلاغ / میزنی بر خاک منقار و دماغ
یکدقیقه هشت رکعت خوانده / زین ریاضت چون خر وامانده
نصف عمرت از ریاضت کاسته / این نماز از تو خدا کی خواسته
شرم کن از این نمازهای بی ادب / هان مکش بیهوده این رنج و تعب
این نماز از بی نمازی بدتر است / مایه قهر خدای اکبر است

گر نماز خویش خواندی با حضور — هست مقبول خداوند غفور
بی حضور قلب اگر خواندی نماز — حق بود از این نمازت بی نیاز
ذاکر عمد یده هر صبح و مسا — کسب این توفیق خواهد از خدا

فی السجود و آدابه

از برای بنده در دار الشهود — منتهای بندگی باشد سجود
سجده از هر طاعتی بالاتر است — مایهٔ قرب خدای اکبر است
این عبادت چون سزا از ربّ است — زین سبب مخصوص از بهر خداست
گر فرشته سجده بر آدم نمود — سجده بهر حق و آدم قبله بود
بنده چون در سجده پستی میکند — ترک کبر و خودپرستی میکند
از علامات و صفات مؤمنین — شد یکی زان پنج تعفیر جبین
مؤمن اندر سجده چون گیرد قرار — می شود همراز با پروردگار
پس اگر در سجده خودداری کند — اشگ ریزد ناله و زاری کند
سجده او مایهٔ غفران شود — درد بی درمان او درمان شود
بندهٔ چون با دل اندوهگین — بهر سجده سر گذارد بر زمین
آن زمین آن روز تا روز شمار — می کند بر هر زمینی افتخار
که بروی من خدا مسجود شد — خاک پاکم معبد معبود شد
چون گذارد مؤمنی سر در سجود — میزند فریاد شیطان عنود
که ز ترک و فعل سجده کردگار — من شدم مردود او شد رستگار
گر نداری این خبرها را قبول — وز بیان من اگر گشتی ملول

از کلام حق بخوان ای ذو فنون — معنی الساجدون الحامدون
با خدای خویش ذاکر گو تو راز — گاه اندر سجده گاهی در نماز

فی الصوم و کیفیاته

میکند چون روزه دل را منجلی — زان سبب فرمود حق الصوم لی
وز زبان او رسول مؤتمن — گفت الصَّوْمُ زَکوةُ لِلْبَدَن
باغ جنت گر بهای روزه هست — سرّ الصَّوْمُ بَهاءُ الجَنّة چیست
دردمندان را دوای بخش است — بر گنه کاران سپر از آتش است
روزه داران راست مزد بیشمار — کس نداند غیر ذات کردگار
رو بخوان تفسیر قرآن و ببین — شرح اللّه یُحِبُّ الصّابرین
صبر باشد روزه نفس و بدن — از معاصی خدای ذو المنن
روزهٔ عام از شراب و نان بود — روزهٔ خاص از همه عصیان بود
هست صوم عاشقان صوم الوصال — بر جمال لایزال ذو الجلال
برتر از این صوم صوم اولیاست — وصف او بیرون ز حد فهم ماست
تو شکم را پر ز نعمت میکنی — صبح تا شب خواب راحت میکنی
خوشدلی از اینکه هستی روزه دار — باید از این روزه باشی شرمسار
روزه آن باشد که تن ویران کنی — ترک راحت در ره جانان کنی
نفس خود را عادت طاعت دهی — در ریاضت زحمت و محنت دهی
دل تهی کن از همه خلق جهان — تا در آئی در شمار صائمان
چون نداری اختیار نفس خویش — می نخواهد رفت اینکارت ز پیش

اوّل اید اگر دل و جان پاک کن — بعد از آن از آب و نان امساک کن

فی الصمت والسکوت

بانبی فرمود حق لایموت — افضل الاعمال صمت است سکوت
گر سخن هوشست تو بیهوش باش — لب فرو بند از سخن خاموش باش
چو سخن سیم است خاموشی ذهب — سیم بیش از زر مکن هرگز طلب
گنج خاموشی به از گنج آمده — عارفان را گنج بی‌رنج آمده
خاموشی سرمایه ذکر خفی است — هم کلید رازهای مختفی است
حکمت و دانائی از خاموشی است — خودستائی ناشی از نادانی است
هر که خاموش است عقلش کاملست — پرسخن گفتن نشان جاهل است
گوش دو اما زبان داری یکی — بشنوی بسیار و گوئی اندکی
گفتنت یا تهمت و یا ناسزاست — یا سراسر غیبت خلق خداست
صدق گوئی ابله و دیوانه — کذب اگر گوئی ز حق بیگانه
گر بگوئی راست آزارت کنند — فاش چون منصور بر دارت کنند
ور بگوئی کذب بی عزت شوی — از خدا مستوجب لعنت شوی
پس بیا چون ذاکر زار و نگار — لب ببند از غیر ذکر کردگار

فی الجود والسخاء

خواجه اکرم رسول ذو الکرم — بارها گفت الکریم خیر الشیم

مایه حب خدا جود و سخاست — بهترین اخلاق و خلق انبیاست
صاحب جود و سخا خوش طینت است — خلقت ذاتش ز آب جنت است
هیچ دانی از چه خلاق مبین — گفت وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِین
چونکه احسان و کرم مطلب اوست — طالب مطلوب و محبوب وست
مقصد واجب ز خلقت جود بود — ورنه ممکن از کجا موجود بود
گر نداری باور از من این مقال — گوش کن بشنو مقام ذو الجلال
من نکردم خلق تا سودی کنم — خواستم بر بندگان جودی کنم
جود و احسان و کرم گر کار تست — هر که بینی طالب دیدار تست
جود کن تا صاحب عزت شوی — محترم در نزد هر ملت شوی
کافری گر جود را دارا شود — همچو حاتم بر همه مولا شود
هر درختی کو نباشد میوه‌دار — در بر مردم ندارد اعتبار
هر که را جود و سخاوت یار نیست — پیش مخلوقش جوی مقدار نیست
مال اگر داری سخا و جود کن — بینوایان را ز خود خشنود کن
ور نداری مال خوش رفتار باش — با زبان خوش بمردم یار باش
زانکه بی خلق نکو و بذل مال — عزت دنیا بود امر محال
یا چو ذاکر چشم از عالم بپوش — آنقدر در عزت دنیا مکوش

فی ذم الدنیا و فنائها

اَیُّهَا الْمَغْرُورُ فِی دَارِ الْغُرُورِ — فَاعْتَبِرْ مِنْ حَالِ اَصْحَابِ الْقُبُورِ
دل منه غافل بدنیای دنی — چون در او آخر نباشی ماندنی

انما الدنیا کبیت العنکبوت / دار فانی کل من فیها یموت
راحت دنیا سراسر زحمتست / حاصل او درد و رنج و محنتست
ظاهراً محبوب هر شاه و گداست / باطناً مغضوب درگاه خداست
هست دنیا همچو دریای عمیق / خلق عالم اندرین دریا غریق
جمله محو و مات و سرگردان او / در سراغ ساحل و پایان او
چند روزی میزنندی دست و پا / تا بمیرند اندرین دار فنا
نزد عاقل نیست دنیا جز پلی / بر سر پل جا نسازد عاقلی
پیرزالی غرق زیب و زیورست / یا مگر دیوی کریه المنظرست
هست باغی خالی از نخل مراد / یا چراغی روشن اندر راه باد
پس بیا بشنو ز من ای هوشمند / تا توانی دل بمهر او مبند
دل بدنیا بستن عین جاهلیست / عشق با دیوانه دور از عاقلیست
یا بیا همچون علی مرتضی / ده طلاق این عجوز بی وفا
یا برو چون زاهدان از بهر قوت / اکتفا میکن بقوت لایموت
جان و دل ز آلایش او پاک کن / گاه افطار و گهی امساک کن
یا چو ذاکر فکر ذکر خویش باش / گاه مستغنی گهی درویش باش

فی الموت و کیفیاته

عاقلا از مرگ تا کی غافلی / تا بکی بر عیش دنیا مایلی
گوش دل بگشا و بشنو این کلام / از لسان حق که الناس نیام
نیست دنیا غیر خوابی بس قلیل / چون نوازد مرگ کوس الرحیل

باید از این خواب خوش بیدار شد / سوی منزل با رفیقان یار شد
نیستی تا کی بفکر این سفر / کین سفر دارد بسی خوف و خطر
اندرین ره رنج و غم بسیار هست / دزد و رهزن شیر آدم خوار هست
راه دشوار و بسی پر زحمتست / چشم بگشا ظلمت اندر ظلمتست
عمر اگر چون نوح طولانی کنی / خویش را محبوس و زندانی کنی
گر خوری چون خضر آب زندگی / تا قیامت گر کنی پایندگی
گر بچرخ چارمین بالا شوی / همدم خورشید چون عیسی شوی
عاقبت زهر اجل خواهی چشید / دست از این زندگی باید کشید
گر سلیمانی دگر اسکندری / چون اجل آید ز موری کمتری
زور رستم قوت اسفندیار / در دم مردن نمی آید بکار
خلق عالم از سفید و از سیاه / عالم و جاهل گدا و پادشاه
از زن و از مرد و از برنا و پیر / هیچکس را زین سفر نبود گزیر
کس نماند زنده الا ذات او / کل شیء هالک الا وجهه
لازم ممکن نباشد جز زوال / غیر واجب کیست حی لایزال
هر مرکب فاسد و فانی بود / گرچه در او روح حیوانی بود
بر بنی آدم همه خط الممات / کالقلاده که علی جید الفتاة
ذاکر غمدیده یعنی جوهری / کرده بر فرزند زهرا نوکری
در دم مردن بود امیدوار / کز وفا آید حسینش در کنار

فی الرحمة و الشفقة

گفت پیغمبر که خلاق کریم / دوست دارد بنده کو باشد رحیم

الضعفت چون از صفات داورست　　　هر که دارا شد خدارا مظهرست
رحم در دل چون نداری پس چرا　　　روز و شب خواهان رحمی از خدا
خالق عالم خدای ذو المنن　　　گفت با موسی کلیم خویشتن
هیچ میدانی برای چه تورا　　　از تمام خلق کردم مصطفی
از برای آنکه بی تشویش و ریب　　　چون شبان بودی تو از بهر شعیب
نیمروزی گوسفندی بی قرار　　　کرد از گله سوی صحرا فرار
در قفای او دویدی باشتاب　　　پابرهنه در میان آفتاب
زحمت بیحد کشیدی زین عمل　　　تا که آنحیوان گرفتی در بغل
گفتی ایحیوان مرا با خویشتن　　　بی سبب دادی چرا رنج و محن
مهربانی کردی وصد گونه ناز　　　تا رسانیدیش اندر گله باز
رحم چون کردی بر آنحیوان زار　　　زانشدی بر خلق صاحب اختیار
رحم بر حیوان اگر انسان کند　　　چونکسیکه رحم بر انسان کند
اجر او البته بالاتر بود　　　مایهٔ خوشنودی داور بود
رحم اگر داری چرا پس ای پسر　　　هستی از همسایگانت بی خبر
هیچ شب پرسیده احوالشان　　　یا ترحم کرده بر حالشان
دستگیری از یتیمان کرده　　　یا غریبی را تو مهمان کرده
گر نخواهد رفت ایگارت زپیش　　　پس بیا و رحم کن بر حال خویش
آنقدر اصرار بر عصیان مکن　　　خویش را مستوجب نیران مکن
گر نداری رحم در دل پس بگو　　　از مسلمانی چه داری ای عمو

در دم جاندادن ای جان آفرین
رحم کن بر ذاکر زار حزین

فی الغربة و اکرام الغریب

چون غریبی از وطن آواره شد　　　در غریبی بیکس و بیچاره شد
گر تو او را ساعتی یاری کنی　　　در گرفتاریش غمخواری کنی
اجر اینخدمت ترا ای هوشیار　　　هست در محشر رضای کردگار
گفت با قنبر امیر المومنین　　　چون غریبی گشت بی یار و معین
یاری او یاری پیغمبر است　　　بلکه یاری خدای اکبر است
چون غریب افتد بحال احتضار　　　میکند باز آن دو چشم اشکبار
چون نمی بیند پدر یا مادری　　　اهل و اولاد و معین و یاوری
میگذارد سر بروی خشت و خاک　　　میکشد از سینه آه سوزناک
مزد همراهش خداوند مجید　　　میدهد اجر و ثواب یک شهید
خالق اکبر خدای ذو المنن　　　گفت با موسی کلیم خویشتن
چون بمیرد درجهان شخصی غریب　　　بی پرستار و مددکار و طبیب
از غمش چشم ملک گریان شود　　　نه فلک در ماتمش لرزان شود
جرم او هرچند باشد بیحساب　　　میشود یکسر مبدل با ثواب
اجر او اجر شهیدان میشود　　　منزل او باغ رضوان میشود
ذاکر از این خلق وحشت میکند　　　میل تنهائی و غربت میکند

فی اکرام الیتیم

ای که میخوانی ز قرآن کریم　　　آیهٔ لا تقربوا مال الیتیم

پس چرا داری طمع در مالشان — کو نمی پرسی چرا احوالشان
از یتیم خویشتن اندیشه کن — با یتیمان مهربانی پیشه کن
خواجهٔ عالم رسول مؤتمن — بارها فرمود کی اصحاب من
گر شود طفل یتیمی اشکبار — لرزه می افتد بعرش کردگار
گر کسی سیلی زند بر رویشان — یا کند نیلی رخ نیکوشان
عین آن سیلی خورد بر بال او — یا بجان یا بر رخ اطفال او
ور یتیمی گر تو دلجوئی کنی — خوی بد بینی و خوشخوئی کنی
اجر این رحمت رضای داور است — کز تمام اجرها بالاتر است
گر شوی روزی یتیمی را کفیل — حق ترا بخشد جزائی بس جزیل
ور بایشان لقمهٔ نانی دهی — بر تن بی جانشان جانی دهی
اجر آن یک لقمه باغ جنت است — کاندر آن صد گونه ناز و نعمت است
پس بیا تو با یتیمان یار باش — یا چو ذاکر بهرشان غمخوار باش

فی فضیلة السادات

آل پیغمبر که دین را زیورند — شافع امت بروز محشرند
ذاتشان بهتر ز هر ذات آمده — عقل اندر وصفشان مات آمده
از همه خوبان بدانشان خوبتر — وز فرشته خوبشان محبوب تر
حب ایشان موجب حب خداست — بغضشان سرمایهٔ رنج و عناست
دوستیشان دوستی داور است — اجر و مزد زحمت پیغمبر است
ذلت درگاهشان عزت بود — محنت اندر راهشان راحت بود

گر کنی سیم و زری انفاقشان — یا نمائی عزت و اکرامشان
روز محشر صاحب عزت شوی — از خدا مستوجب رحمت شوی
ور تو میخواهی دعای مستجاب — از در ایشان بجو این فتح باب
این سخن بشنو بکن از من قبول — دست زن بر دامن آل رسول
زانکه ما را نیست در حال حیات — غیر ایشان کشتی بحر نجات
نیستی گر قابل درگاهشان — همچو ذاکر باش خاک راهشان

فی فضیلة امت الرسول ص

امت پیغمبر آخر زمان — افضل آمد از تمام امتان
نص فرمان خدا منصوصشان — رحمت خاص خدا مخصوصشان
گر تو کنتم خیر امت دیده — رتبه و مقدارشان فهمیده
زین سبب دارند در روز شمار — بر تمام خلق عالم افتخار
بهر این امت اگر عزت نبود — ور ببهرشان سایه رحمت نبود
پس چرا پیغمبران محترم — ز آدم و نوح و کلیم با کرم
سر بسر مشتاق این منصب شدند — از خدا خواهان این مطلب شدند
از برای عز و قرب خویشتن — بارها گفتند با خود این سخن
کاشکی ما را قدر این امت بدی — قسمتی ما را از این نعمت بدی

ذاکر از محشر ندارد اضطراب — گر از این امت نمایندش حساب

فی فضل الاولاد

زینت دنیات ای نیکو صفات   مال وا و لاد است درحال حیات
بعد مردن هم نبی در حقشان   گفت هم الباقیات الصالحات
گرچه دولت مایهٔ آزادیست   بهتر از دولت بنو نند و بنات
نعمتی بالاتر از اولاد نیست   از برای مؤمنین و مؤمنات
مهرشان در هر دلی چو نجا گرفت   میشود خالی ز مهر ممکنات
این محبت از محبتها جداست   عقل از این مهر و محبت مانده مات
مرد بی اولاد باشد فی المثل   چو ندرختی خشک فی الارض الفلات
رو بخوان اولادنا اکبادنا   در حدیث از قول فخر کاینات
درجهان اولاد صالح بهرتواست   مایهٔ غفران و اسباب نجات
مونس هرکس اگر اولاد اوست   مونس ذاکر بود ذکر و صلوة

فی الماء وفضل الفرات

گرچه حق را نعمت بی منتهاست   آب اوّل نعمت خاص خداست
خلقت هر نعمت از این نعمت است   زانکه در ایجاد اول خلقت است
هستی هر ممکن از آب آمده   ممکن بی آب نایاب آمده
هرترا هرچیز آید در خیال   جمله محتاجند بر آب زلال
کل شیئی حی ز قرآن کریم   دارم از بهرت دلیلی مستقیم
گرنمی شد خلقت ماء معین   ورنگشتی آب با خاک عجین

کی تو از ویرانهٔ کتم عدم   میزدی در عالم هستی قدم
هر کجا آبست آبادانی است   آب اگر نبود خراب و فانی است
آب یک آبست اما در صفات   هست بهتر از همه آب فرات
قدر او بالاتر از زمزم بود   چون بخاک کربلا همدم بود
درجهان خوشتر بود از رود نیل   درجنان بهتر بود از سلسبیل
چونکه مهر دختر پیغمبر است   لاجرم از آب حیوان بهتر است
شربتی زان هر مریضی را شفاست   درد بی درمان عالم را دواست
ای دریغا در کنار این فرات   زادهٔ زهرا بهنگام ممات
گاه از سوز عطش میکرد غش   گاه میفرمود ای قوم العطش
ای ستمگر فرقه بی نام و ننگ   از چه میگیرید بر من کار تنگ
من مگر فرزند زهرا نیستم   یا مگر از آل طه نیستم

فی فراق الاحبة والاولاد

عاشقی گفتا بلقمان از وفا   راست بر گو ای طبیب دردها
کو کدام این درد بیدرمان بود   گفت بیدرمان غم هجران بود
عاشقان با وفا را در مذاق   نیست دردی بدتر از درد فراق
درد هجران بدترین دردهاست   رنج بی پایان و درد بی دواست
عاشق از معشوق خود چوندور شد   وز غم هجران او مهجور شد
مرگ خوشتر بهر او از زندگیست   مردن او بهتر از پایندگیست
زین سبب فرمود شاه لافتی   از لپس الموت صعب للفتی

گر برای مؤمنان در اینجهان — مرگ بهتر از فراق دوستان
خواجه عبد الله از راه صفا — کرده با حق این مناجات و دعا
کی خدا از بهر عاصی لئیم — خلق کردستی چرا نار رحیم
در سزای آتش عصیانشان — آتش هجران بزن بر جانشان
آتش نیران بسوزد جسم و سر — آتش هجران بسوزاند جگر
عاشق صادق بهر غم مایلست — وز غم دوری صبوری مشکلست
هر کسی راهست یاری باوفا — یار ذاکر نیست کس غیر از خدا

خداوند تبارک و تعالی توفیق عطا فرماید برای دنیا ترک دین نکنیم

بعنایت حضرت ایزد منان
جل شانه

بکوشش و اهتمام آقای حاج میرزا احمد فرهومند

احسن الله حاله و نور الله قلبه

جلد سوم خزائن الاشعار

الخزینة الثالثة

فی المراثی - المسماة بمصائب الاطهار

بسم الله الرحمن الرحیم

در وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله

ایدل بیا که موسم آه و فغان رسید — یعنی عزای خاتم پیغمبران رسید
اسلام خوار و عزت ایمان بباد رفت — از این مصیبتی که باسلامیان رسید
عالم بچشم ما در گیتی چو شام شد — چون روز رحلت پدر انسان رسید
دودی ز آه مردم یثرب بلند گشت — بر صورت منور کروبیان رسید
خاک عزا بفرق همه خاکیان نشست — هنگام ماتم همه افلاکیان رسید
ز افلاکیان گذشته مگر گرد اینملال — بر دامن جلال خدای جهان رسید
گفتی مگر بپا فلکی از تراب شد — یا پایه زمین بسر آسمان رسید
واحسرتا که حضرت زهرا یتیم شد — از ماتم پدر بلبش نیمه جان رسید
آنماه چارده بدنش چو هلال شد — ظلم و ستم ز بسکه بر آن ناتوان رسید
رنج و الم ز بعد پدر دید و صدمه‌ها — بر جسم انورش ز جفای خسان رسید
ذاکر از این ملال نباشد چرا ملول — کامروز بر سر گلشن دین از خزان رسید

زبانحال فاطمه علیها السلام سر قبر رسولخدا

شنیدستم که زهرای حزینه	سر قبر پدر اندر مدینه
چو بلبل ناله و آه و فغان داشت	شکایتها ز امت بر زبان داشت
که ای خورشید ایوان نبوت	پدر جان الامان از دست امت
پدر بعد از تو با غم یار گشتم	ز پیش چشم امت خوار گشتم
پس از تو عزت و نیروی من رفت	ز مرگت قوت از زانوی من رفت
خلایق سر بسر از من رمیدند	همه از خانهٔ ما پا کشیدند
ز هجرت روز تا شب اشکبارم	نمی پرسد کسی از حال زارم
در اینمدت چه محنتها کشیدم	ز مرد و زن شماتتها شنیدم
یکی گفتا که زهرا دل دو نیم است	ندارد احترامی چون یتیم است
یکی گفتا دیگر یاور ندارد	غریب است و کسی بر سر ندارد
تو چون رفتی از این دنیای فانی	بسوی آن سرای جاودانی
ز مرگت دشمنانت شاد گشتند	ز قید درد و غم آزاد گشتند
بنای ظلم و کین بنیاد کردند	همه با یکدگر امداد کردند
سفارش های تو از یاد بردند	وصیتهای تو کوچک شمردند
بجای حرمت کاشانهٔ من	زدند آتش ز کین در خانهٔ من
تن زار مرا از کینه خستند	دل و پهلوی من با هم شکستند
عدو زد سیلی کین بر عذارم	که پر خون شد دو چشم اشکبارم
ز بعد سیلی آن ننگ زمانه	ببازویم چنان زد تازیانه
که از تاب الم هوش از سرم رفت	نه هوش از سر که روح از پیکرم رفت

از این غم ذاکر زار پریشان	ندارد روز و شب جز چشم گریان

مرثیه در مصائب فاطمه زهرا سلام الله علیها

گریه کن ای دیده بر احوال زار فاطمه	بر دل پر خون و چشم اشکبار فاطمه
روز و شب جز گریه و آه و فغان کاری نداشت	رفت از دنیا چو باب تاجدار فاطمه
در عزای باب خود از بسکه اشک از دیده ریخت	چرخ گفتا رود جیحون شد کنار فاطمه
کاش میکردی بهار عمر ما را در خزان	از سموم کین خزان شد چون بهار فاطمه
تا پیمبر بود زهرا داشت قدر و احترام	رفت بعد از او همه عز و وقار فاطمه
بعد پیغمبر ز دست مردم بی اعتبار	ریخت بر خاک مذلت اعتبار فاطمه
بر در دولت سرایش آتش سوزان زدند	سوخت از آن سوختن قلب فکار فاطمه
چهرهٔ خورشید نیلی شد ز شرم انفعال	چون عدو زد سیلی کین بر عذار فاطمه
روز محشر غم ندارد ذاکر از بار گناه	زانکه باشد چاکر و خدمتگذار فاطمه

نوحه زبانحال زهرا با علی مرتضی هنگام رحلت

در دم مرگ زهرای اطهر	با دل زار و با حال مضطر
گفت با ابن عم پیمبر	ای پسر عم امان از جدائی
یا علی عمر من بر سر آمد	قاصد مرگم از در درآمد
روز هجر و شب آخر آمد	ای پسر عم امان از جدائی
ای شهنشاه ملک امامت	از غم من سر تو سلامت

وعده ما و تو در قیامت	ای پسر عم امان از جدائی
من چو رفتم ازاین دار فانی	بعد مرگم بکن مهربانی
با یتیمان من تا توانی	ای پسر عم امان از جدائی
از فراق حسن نور عینم	در غم و ناله و شور و شینم
وقت مردن بفکر حسینم	ای پسر عم امان از جدائی
زینب من یتیم و فکار است	بیکس و مضطر و خوار و زار است
او زمن نزد تو یادگار است	ای پسر عم امان از جدائی
سالها شربت غم چشیدم	خواری و رنج و محنت کشیدم
جز اذیت زامت ندیدم	ای پسر عم امان از جدائی
رفت بعد از پدر آبرویم	پر شد از زهر ماتم گلویم
زد عدو سیلی از کین برویم	ای پسر عم امان از جدائی
عرشه عرش داور شکستند	بلکه قلب پیمبر شکستند
پشت و پهلویم از در شکستند	ای پسر عم امان از جدائی
ذاکر بینوا ای پسر عم	با دل خسته و جان پر غم
دارد از این عزا چشم پر نم	ای پسر عم امان از جدائی

وداع حضرت فاطمه با امیرالمؤمنین

بیا یکدم ببالینم پسر عمو خداحافظ	ترا دیگر نمی بینم پسر عمو خداحافظ
خدارا شکر این نعمت که من از دست این امت	شدم آسوده و راحت پسر عمو خداحافظ
دم مرگست و گریانم بسی زار و پریشانم	زبهر این یتیمانم پسر عمو خداحافظ

حسن از راه بی یاری کند گر گریه و زاری	بده او را تو دلداری پسر عمو خداحافظ
من اندر زیر خاک امشب پریشانم از این مطلب	که بی مادر شده زینب پسر عمو خداحافظ
دیگر آسوده شد زهرا تو ماندی اندرین دنیا	غریب و بیکس و تنها پسر عمو خداحافظ
سراسر این مصیبتها بود آسان بمن اما	امان از ظهر عاشورا پسر عمو خداحافظ
چه محنتها کشیدم من شما تنها شنیدم من	چه گویم زآنچه دیدم من پسر عمو خداحافظ
عدو زد در بپهلویم شکست از کینه بازویم	از آن سیلی نمیگویم پسر عمو خداحافظ
از این غم ذاکر محزون پریشان گشته دلخون	دو چشمش چشمه جیحون پسر عمو خداحافظ

نوحه زبانحال حضرت زهراء

ای ابن عم بزرگوارم	ای راحت جان بی قرارم
هنگام جدائی و فراقت	یکدم بنشین تو در کنارم
دارم بتو من وصیتی چند	اکنون که بحال احتضارم
نه سال بخانه تو بودم	بودی تو انیس و غمگسارم
تقصیری اگر زمن تو دیدی	رفتست زدست اختیارم
اکنون زوفا بکن حلالم	از بهر رضای کردگارم
دیدار من و تو روز محشر	در خدمت باب تاجدارم
رفتم چو از این جهان فانی	جان تو و طفلهای زارم
جان تو و زینب عزیزم	کلثوم یتیم بی قرارم
هجر حسن آن مه دو هفته	کرده است سیاه روزگارم
هرچند که صدمه ها کشیدم	بعد از پدر بزرگوارم

هرچند عدو زراه بیداد
هرچند زضرب تازیانه
سهلست تمام این جفاها
از بهر غریبی حسینم
ناچارم ازاین سفر ولیکن
شاداست دلم که بعد مردن
ذاکر مکن ازگناه تشویش

زد سیلی کینه بر عذارم
نیلی شده پیکر فگارم
یک غم زده برجگر شرارم
از دیده چو ابراشکبارم
در زیر لحد به انتظارم
آئی زوفا تو بر مزارم
من شافع هرگناهکارم

مرثیه در شهادت حضرت امیرالمومنین

امشب لوای جور و جفا مشرکین زدند
گفتی مگر که خانه ایمان خراب شد
سکان آسمان همه در ماتم علی
آب روان بکام جهان تلخ شد مگر
اہل ستم زکشتن داماد طاها
ازاین مصیبت وغم واندوه آتشی
خیل ملک تمام ملول و مکدرند
یا از برای خاطر قطامه مشرکین
تنها نه فرق حیدر صفدر شکافتند
زاندم که تیغ کین بجبین علی رسید
شق القمر دوباره بعالم شد آشکار

ازآن جفا شکست بارکان دین زدند
زان صدمه که بر پدر مومنین زدند
تاج کرامت از سرخود بر زمین زدند
زہر جفا بچشمه ماه معین زدند
تیر الم بجان و دل یاوسین زدند
بر ساکنان روضه خلد برین زدند
زخمی مگر بپر شد روح الامین زدند
شمشیر کین بفرق امام مبین زدند
کان تیغ را بدست جهان آفرین زدند
خورشید و ماه داغ الم برجبین زدند
زان ضربتی که بر سر سلطان دین زدند

آه و فغان زینب و کلثوم شد بلند
تنها نه چشم ذاکر ازاین غم گریسته

عمامه چون حسین و حسن بر زمین زدند
کاین قرعه را بنام همه مسلمین زدند

وداع علی مرتضی باسید الشهداء علیه السلام

ای حسین ای شه مشرقینم
ای سرور دل و نور عینم
ازیتیمی مکن آه وزاری
گریه بسیار در پیش داری
میکنی گریه ای ماه انور
بر سر نعش عباس و اکبر
دردمن گرچه ازحد برونست
چون غمت ازغم من فزونست
من که زخمی به پیکر ندارم
ناوک تیر و خنجر ندارم
پیش چشم تر خواهر تو
میکند غرقه خون پیکر تو
من پرستار بسیار دارم
مثل زینب عزادار دارم
بر تو گریم که یاور نداری
دردم مرگ مادر نداری

کشته تیغ و تیر و سنینم
الوداع الوداع ای حسینم
آنقدر ناله و بی قراری
الوداع الوداع ای حسینم
میزنی صیحه باحال مضطر
الوداع الوداع ای حسینم
ازغم تو دلم پر زخونست
الوداع الوداع ای حسینم
جز یکی زخم بر سر ندارم
الوداع الوداع ای حسینم
میبرد شمر از تن سر تو
الوداع الوداع ای حسینم
چون حسن یار وغمخوار دارم
الوداع الوداع ای حسینم
یاوری غیر خواهر نداری
الوداع الوداع ای حسینم

وقت مردن من زار مضطر
در دل تو بود داغ اکبر
تن اگر روی بستر دهم جان
کربلا زیر سم ستوران
گر مرا آب از شیر باشد
بهر مت نیزه و تیر باشد
ذاکر خسته زار محزون
چشم او گشته چو نهر و جیحون

شش پسر دارم اندر برابر
الوداع الوداع ای حسینم
میدهی جان تو با آه و فغان
الوداع الوداع ای حسینم
آب تو آب شمشیر باشد
الوداع الوداع ای حسینم
دارد از بهر تو قلب پرخون
الوداع الوداع ای حسینم

زبانحال امیرالمؤمنین با فرزندش حسین علیهما السلام

سرور سینه و نور دو عینم
تو امروز از غم من اشکباری
ترا درد و محن از من فزونست
مرا یک زخم بر سر بیشتر نیست
ولی زخم تو بیرون از حسابست
مرا آب روان از شیر باشد
من اندر بستر راحت دهم جان
مرا سر بر تن ای آرام جانست
تن من بعد مردن بیکفن نیست
مرا در خاک با عزت سپارند

شهید خنجر اعدا حسینم
خبر از روز عاشورا نداری
دل من از برایت غرق خونست
دگر بر پیکرم زخم دگر نیست
تن مجروح تو در آفتابست
تو را آب از دم شمشیر باشد
تو روی خاک و زیر سم اسبان
ترا تن بر زمین سر بر سنانست
ترا اندر بدن یک پیرهن نیست
ترا روی زمین عریان گذارند

بود دست من اندر گردن تو
مرا مرهم اگر بر سر گذارند
لب من گر تورا قوت روانست
اگر زینب ز داغ من غمین است
ولی بعد از تو زینب خوار گردد
ز حال ذاکر و شور و نوایش
گهی بهر حسن در شور و شین است

ببرد ساربان دست از تن تو
ترا سر روی خاکستر گذارند
لب تو زیر چوب خیزرانست
به پشت پرده عزت مکین است
بدور کوچه و بازار گردد
کسی آگه نباشد جز خدایش
گهی اندر نوا بهر حسین است

زبانحال حضرت امیر (ع) با دخترش زینب

در دم آخر علی مرتضی
زینبا عمرم بپایان آمده
الوداع ای زینب غم پرورم
گر شدی امروز ای خونین جگر
از یتیمی آنقدر افغان مکن
صبر کن ای زینب زار حزین
گریه ها خواهی نمود ای بینوا
گریه ها خواهی نمود ای ناتوان
گریه خواهی کرد چون ابر بهار
کربلا را میکنی ماتم سرا
گریه را بگذار ای نور دو عین

گفت با زینب بصد شور و نوا
وعده دیدار جانان آمده
الوداع ای دختر بی یاورم
از جفای ابن ملجم بی پدر
خانه صبر مرا ویران مکن
گریه ها در پیش داری بعد از این
روز عاشورا بدشت کربلا
از فراق روی عباس جوان
روی نعش اکبر نسرین عذار
در عزای قاسم نوکدخدا
از برای جسم عریان حسین

زینبا دارم وصیت با تو من — گوش دل بگشا و بشنو این سخن
چون حسینم از جفا بی سر شود — پیکرش صد پاره از خنجر شود
چون در آن صحرا ندارد مادری — طفلهایش را بکن جمع آوری
با اسیران بلا ای بی پناه — چون رسیدی در میان قتلگاه
جای من روی نکویش را ببوس — گر ندارد سر گلویش را ببوس
از پس قتل من ای ماه تمام — داری اندر کوفه عز و احترام
هرچه خواهی گریه و زاری کنی — از برای من عزاداری کنی
لیک اندر کربلا ای جان پاک — گر کشی از سینه آه دردناک
آنقدر کعب سنانت میزنند — کز الم آتش بجانت میزنند
از پس مرگ من ای زار حزین — هستی اندر پرده عصمت مکین
چون حسین شاهی ترا اندر برست — سایه لطف حسینت بر سر است
لیک اندر کربلا مضطر شوی — از جفا بی چادر و معجر شوی
چون اسیران فرنگ و زنگبار — میشوی بر ناقه عریان سوار
از قفایت شامیان از یکطرف — خولی و شمر و سنان از یکطرف
گوئیا می بینم ای آرام جان — در همین کوفه ز جور کوفیان
با دف و چنگ و نی مضمارها — می برندت بر سر بازارها
دیگر ای ذاکر مگو از شهر شام — قصه کوته ختم کن اینجا کلام

مرثیه در شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام

شهر امروز پر از شیون هر مرد و زن است — مگر ای غمزدگان روز عزای حسن است

قصه جعده ملعونه و آن زهر جفا — گفتگوئیست که در هر گذر و انجمن است
نوبت عشرت اسماء و معاویه رسید — شاد از مرگ سلیمان زمان اهرمن است
همه دلهاست پر از غم مگر امروز حسین — از غم مرگ حسن همدم رنج و محن است
بهر زهرای حزین از خبر مرگ حسن — باغ فردوس بر این گوشه بیت الحزن است
گفت با زینب غمدیده حسن در دم مرگ — بنشین در بر من تا که مرا جان بتن است
خواهر از زهر جفا کار مرا کرده تمام — اول درد تو و آخر عمر حسن است
میروم یکدم دیگر من از این دار فنا — بسوی جنت فردوس که ماوای من است
بعد از این جان تو و قاسم نیکو سیرم — زانکه داماد حسین آن شه گل پیرهن است
زینبا روز فراق است اگر صبر کنی — سخنی با تو مرا هست که آخر سخن است
خواهرا خیز ز جا زود برو طشت بیار — که مرا خون دل از جور فلک در دهن است
می ندانم که در آنحال بزینب چه گذشت — دید چون لخت جگر از حسنش در لگن است
گفت ای وای که شد خاک عزا بر سر من — که حسن از بر من عازم شهر و وطن است

نوحه وداع حسنین علیهما السلام

چون حسن با اجل شد برابر — در دم مرگ با حال مضطر
گفت از سوز دل با برادر — ای برادر امان از جدائی
ای حسین ای مه بیقرینه — دیدی آخر ز بیداد کینه
بی برادر شدی در مدینه — ای برادر امان از جدائی
وعده وصل جانان رسیده — موسم دادن جان رسیده
روز عمرم بپایان رسیده — ای برادر امان از جدائی

دردم مرگ مادر ندارم	جز تو غمخوار دیگر ندارم
ای دریغا که مادر ندارم	ای برادر امان از جدائی
مادرم کو که گرید برایم	سوی قبله کشد دست و پایم
یا به بندد دمی چشمهایم	ای برادر امان از جدائی
من چو رفتم از این دار فانی	بعد مرگم بکن مهربانی
با یتیمان من تا توانی	ای برادر امان از جدائی
قاسم من یتیم و فکار است	بیکس و مضطر و خوار و زار است
نزد تو از حسن یادگار است	ای برادر امان از جدائی
بعد از این ای مه سرو قامت	من نخواهم بدنیا اقامت
وعدهٔ ما و تو در قیامت	ای برادر امان از جدائی
از زبان من زار و مضطر	گو بزینب که ای جان خواهر
خیز و طشتی برایم بیاور	ای برادر امان از جدائی
خواهرا رخت ماتم ببر کن	اندرین طشت پر خون نظر کن
بعد از این خاک عالم بسر کن	ای برادر امان از جدائی
گر تو را ذاکر از جا گرانست	امشب از بهر من در فغانست
اجر او با خدای جهان است	ای برادر امان از جدائی

رُباعی

افسوس که رفت از دل آرام حسن	لبریز شد از خون جگر جام حسن
خونیکه بعمر خورد امروز آنخون	برگشت دوباره باز از کام حسن

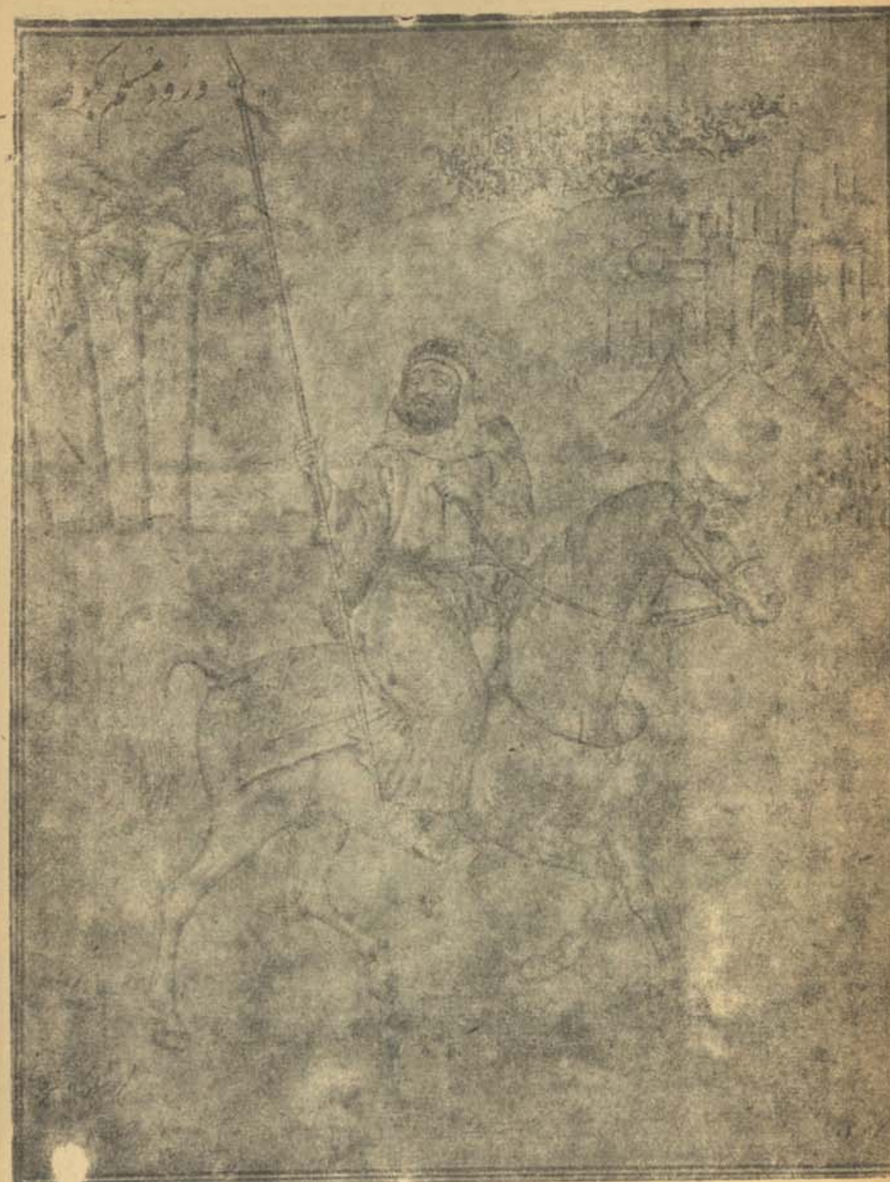
مَرثیه در شهادت جناب مسلم ابن عقیل

از جفای فلک و گردش دوران مسلم	ماند در کوفه چه سرگشته و حیران مسلم
با تن خسته لب تشنه و احوال فکار	گشت ناچار گرفتار لعینان مسلم
سر هر کوچه و بازار بخواری گردید	سر عریان بسر استر عریان مسلم
ز غم غربت و از دوری فرزند و عیال	اشک میریخت برخسار چو باران مسلم
بازوکی بسته چو آمد ببر ابن زیاد	بود با ناله و غم سر بگریبان مسلم
آه و فریاد که از زاده مرجانه شنید	بی سبب اینهمه دشنام فراوان مسلم
از پی کشتن او تیغ چو جلاد کشید	زیر شمشیر بصد ناله و افغان مسلم
گفت ای باد صبا زود ببر نزد حسین	گو باو کشته شد از خنجر عدوان مسلم
کو میا کوفه که اینقوم ندارند وفا	همه را جور و جفا دید از ایشان مسلم
خواست تا از شهدا رتبه سبقت گیرد	داد جان زا بره شاه شهیدان مسلم
ذاکر از عرصهٔ محشر ببرندت ببهشت	گر شفیع تو شود در بر یزدان مسلم

زبانحال مُسلم از بالای بام

مسلم اندر کوفه چون بی یار شد	دستگیر فرقهٔ کفار شد
آنزمان کز زندگانی شست دست	گردن کج زیر تیغ کین نشست
با زبان حال از بالای بام	گفت ایشاه شهیدان السلام
السلام ای زادهٔ زهرا حسین	السلام ای پادشاه عالمین
ای حسین ای زادهٔ خیر البشر	خوب داری از پسر عمت خبر

شکوه ها دارم ز دست کوفیان ـــ الامان از ظلم کوفی الامان
آمدم در کوفه با صد احتشام ـــ کوفیان کردند اول احترام
چند روزی بخت با من یار بود ـــ سی هزارم یاور و غمخوار بود
آخر از جور و جفای مشرکین ـــ ماندم اندر کوفه بی یار و معین
چون نبودم منزل و کاشانه ـــ آشنائی محرمی در خانه
مدتی در این دیار پر بلا ـــ دربدر بودم میان کوچه ها
چون غریبان سر بزیر انداختم ـــ پشت هر دیوار منزل ساختم
زین جماعت کس مرا یاری نکرد ـــ یکنفر از من پرستاری نکرد
عاقبت بیچاره و مضطر شدم ـــ دستگیر فرقه کافر شدم
پیکرم خستند از سنگ جفا ـــ بازویم بستند محکم از قفا
پس مرا بردند از راه عناد ـــ دست بسته در بر ابن زیاد
گر بخواهم شرح حال خویشتن ـــ سر بسر گویم من دور از وطن
آنقدر مشکل اجل فرصت دهد ـــ قاتل بیرحم کی مهلت دهد
ای پسر عم وقت رفتن آمده ـــ قاتلم از بهر کشتن آمده
جان مسلم شد فدای جان تو ـــ در غریبی من شدم قربان تو
ای حسین از کوفه کن قطع نظر ـــ زین سفر ای شاه خوبان درگذر
گر بیائی کوفه بی یاور شوی ـــ بی برادر بی علی اکبر شوی
گر بیائی کوفه ای شاه زمان ـــ میشوی چون من اسیر کوفیان
گر بیائی کوفه قربانت کنند ـــ وقت مردن سنگ بارانت کنند
گر بیائی کوفه ای فخر بشر ـــ میشود از کین سکینه بی پدر
گر بیائی کوفه ای شاه کبار ـــ میشود زینب اسیر و خوار و زار



گر بیائی کوفه ای سلطان دین — از جفای کوفیان دارم یقین
باید اول ترک جان و سر کنی — منزل آخر روی خاکستر کنی
بگذر ای ذاکر ز شرح اینسخن — سوختی از غم روان مرد و زن

زبانحال مسلم با حسین مظلوم علیه السلام

در کوفه بزیر تیغ خونبار — میگفت بناله مسلم زار
کی ابن عم غریب بی یار — دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

ای مایه افتخار مسلم — دیگر مکش انتظار مسلم
در کوفه گذشت کار مسلم — دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

زنهار تو ترک این سفر کن — از فتنه کوفیان حذر کن
رو جانب کشور دیگر کن — دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

کوفی خبر از خدا ندارد — رحم و صفت و وفا ندارد
کاری بجز از جفا ندارد — دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

اول بمن احترام کردند — بردور من ازدحام کردند
مهمان داری تمام کردند — دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

آخر همه عهدها شکستند — از سنگ جفا تنم چو خستند
بازوی مرا ز کینه بستند — دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

جلاد ستاده در بر من — با خنجر کین برابر من
خواهد که جدا کند سر من — دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

ای ابن عم بزرگوارم — چون جان بره تو می سپارم
جان تو و طفلهای زارم — دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

ذاکر که ز عترت رسول است — در ماتم من لبی ملول است
این خدمت او مرا قبول است — دیگر بقیامت است دیدار

ای شاه زمان خدانگهدار

مرثیه در ورود بزمین کربلا

چون شاه کربلا بصف کربلا رسید / هنگام درد و محنت و کرب و بلا رسید
از پشت زین بروی زمین چون نزول کرد / پای زمین بدامن عرش علا رسید
آن شاه چون پیاده شد از اسب پیلتن / بر گوش او ز هاتف غیب این ندا رسید
کامروز روز وعدهٔ عهد الست تست / آماده شو که موسم صبر و رضا رسید
در نینوا چه منزل شاه حجاز شد / اهل عراق را مگر از نو نوا رسید
چون کوفیان ز آمدنش باخبر شدند / گفتند البشاره که مهمان ما رسید
پس شه بناله گفت بعباس نوجوان / برپا کنید خیمه که حکم قضا رسید
یثرب کجا حجاز کجا کربلا کجا / انجام کار ما ز کجا تا کجا رسید
برگو بخواهرت که بمنزل رسیده‌ایم / آسوده باش رنج ترا انتها رسید
امروز بهر زادهٔ مرجانه عید شد / بهر حسینیان همه شام عزا رسید
اینجاست وعده‌گاه تو و قتلگاه من / از بهر من بلا و ترا ابتلا رسید
از این زمین بمنزل دیگر نمیرویم / هر چند ز اهل کوفه بما نامه‌ها رسید
ذاکر خموش باش که اجر تو با خدا / عفو گناه و بخشش جرم و خطا رسید

زبانحال سید الشهدا هنگام ورود بکربلا

باز افتاده عجب شور و نوا در سر من / که در این دشت بلا گشت قضا رهبر من
نام این دشت بلا گر بیقین کربلاست / تا صف حشر همین خاک بود بستر من
اندر این دشت بلا کشته ز شمشیر شوند / یاورانم همه در پیش دو چشم تر من

اندر این دشت بلا از پی یک قطره آب / تیر بیداد رسد بر گلوی اصغر من
اندر این دشت بلا گریه بسیار کند / ام لیلا بسر نعش علی اکبر من
اندر این دشت بیفتد ز دم تیغ ستم / دست از پیکر عباس وفا گستر من
با لب تشنه در این دشت ببرد ز قفا / شمر از خنجر بیداد سر از پیکر من
اندر این دشت شود در عوض غسل و کفن / پایمال سم اسبان بدن اطهر من
اندر این دشت بلا از دم شمشیر جفا / ساربان قطع کند دست من از پیکر من
از پس قتل من القوم از این دشت بلا / چون اسیران بسوی شام رود خواهر من
اندر این دشت بلا از ستم شمر و سنان / میخورد سیلی کین در بر من دختر من
مخور ای ذاکر غمدیده غم روز حساب / که منم دادرس خلق و توئی نوکر من

زبانحال سید الشهدا هنگام ورود بزمین کربلا

شه فرود آمد بدشت کربلا / گفت پس با آن زمین پر بلا
ای زمین ای تربت عنبر سرشت / ای برتبت برتر از خاک بهشت
ای زمین از عرش اعلا برتری / چون مقام زادهٔ پیغمبری
بعد از این خاک تو باشد مدفنم / تا قیامت در تو باشد مسکنم
خرمی کن ای زمین شاهت رسید / فخر کن بر آسمان ماهت رسید
سوی تو از مکه تازان آمدم / خود نه تنها با جوانان آمدم
آمدم تا در تو جان فانی کنم / در تو هفتاد و دو قربانی کنم
این من و این اکبر و این اصغرم / قاسم و عباس و عون و جعفرم
حالیا برگو مرا مدفن کجاست / مدفن قربانیان من کجاست

راست برگو ای زمین اندر کجا / دست عباسم شود از تن جدا
در کجا بر جان من آذر زنند / تیر بر حلق علی اصغر زنند
گو بمن قبر علی اکبر کجاست / حجله گاه قاسم مضطر کجاست
بر گلوی من کجا خنجر کشند / از سر زینب کجا معجر کشند
در کجا جسم مرا عریان کنند / پایمالم از سم اسبان کنند
در کجا شمر از قفا بَرَد سرم / ساربان آید کجا اندر برم
بس کن ای ذاکر مگو دیگر سخن / که زدی آتش بجان مرد و زن

در مدح اصحاب حضرت سید الشهدا علیه السلام

مرحبا همت قومی که چو دلبر گیرند / بجز از دلبر خود از همه دل برگیرند
بسر کوی وفا از سر هستی گذرند / جان فدا کرده تا هستی دلبر گیرند
ای خوش القوم که در معرکه کربلا / سر سپردند که از حق سر و افسر گیرند
چشم از دار فنا بسته بدان فکر و خیال / که با قلیم بقا زندگی از سر گیرند
بلب آب روان تشنه لبان جان دادند / تا که آب از قدح ساقی کوثر گیرند
دفتری را که بنام شهدا ثبت کنند / نام هفتاد و دو تن زینت دفتر گیرند
که جز این طایفه هرگز نشنیدم قومی / امتیاز از همه مردان هنرور گیرند
از پی بندگی درگه شاه شهداء / تاج شاهنشهی از خسرو و قیصر گیرند
ببلا صبر نمودند که در روز جزا / رتبه برتری از بوذر و قنبر گیرند
همه جانها بفداشان که بیکدادن جان / نزد جانان شرف از خلق سراسر گیرند
ذاکر از پای فتاده است ز بس کرده گناه / مگر این طایفه دستش صف محشر گیرند

زبانحال حضرت علی اکبر با اسب عقاب

عقاب ای رفرف اوج سعادت / عقاب ای پیک معراج سعادت
عقابا روز در چشمم چه شام است / یقین دارم که عمر من تمام است
ببین در دست اعدا دستگیرم / مشو راضی در این صحرا بمیرم
شتابی کن که وقت خدمت تست / گذشت از من زمان همت تست
خلاصی ده ز دست این سپاهم / ازین میدان ببر تا خیمه گاهم
که لیلا مادرم چشمش براه است / نشسته منتظر با اشک و آه است
ببر در خیمه جسم نازنینم / که شاید مادر زار حزینم
دم مردن به بندد چشمهایم / کشاند سوی قبله دست و پایم
اگر مردم من اندر این بیابان / ز بعد مرگ من از راه احسان
بمن همراهی از بهر خدا کن / چو هدهد رو سوی شهر سبا کن
برو از کربلا سوی مدینه / بگو از من بصغرای حزینه
که ای صغرای محزون فکارم / مکش خواهر تو دیگر انتظارم
که من در کربلا ناکام مردم / بفصل نوجوانی جان سپردم
بیا ذاکر سخن را مختصر کن / ازین غم جامه ماتم ببر کن

نوحه وداع حضرت علی اکبر با مادرش

مادر فکار زار مضطر من / آخرین وداع است روز آخر من
نوبت فراق و موسم جدائی است / گشته سوی جانان عشق رهبر من

آنقدر کشیدی درد و رنج و محنت … تا که پروریدی جسم انور من
رحمت شادی من عاقبت کفن شد … خاک این بیابان گشته بستر من
شاه تشنه کامان اندرین بیابان … مانده چون غریبان در برابر من
میروم بناچار جان کنم فدایت … گر شود در این کار رحمت یاور من
زخم تیر و خنجر بر منت آسان … میزنند از کین گر به پیکر من
از فراق صغری است چشم خونفشانم … از غم جدائی است دیده تر من
مادر دل افکار دل ز من تو بردار … رو بخیمه بنشین نزد خواهر من
وعده من تو هست روز محشر … در حضور باب و جد اطهر من
ذاکر جگر خون زین بیان محزون … اجر تست مخزون نزد داور من

نوحه استغاثه حضرت علی اکبر میان میدان

شنیدستم بزیر تیغ کفار … همی گفت آن جوان ماه رخسار
بیا بابا که اکبر نوجوان است … گرفتار و اسیر کوفیان است
که ای بابا بیا بنگر بحالم … بیا در وقت مردن کن حلالم
بیا بابا که رفت از دست کارم … دم مرگ است و حال احتضارم
پدر جان گر بیائی ور نیائی … خدا حافظ که شد روز جدائی
بفریادم برس ای شاه بی یار … خلاصم کن ز دست قوم غدار
بفریادم برس بابا که دیگر … ندارم طاقت شمشیر و خنجر
ببر در خیمه جسم نازنینم … که شاید روی لیلا را ببینم
بجز این حسرتی در دل ندارم … که لیلا مادر زار فکارم

دم مردن به بند چشمهایم … کشاند سوی قبله دست و پایم
ز بعد مرگ من ای باب دلخون … بگو با مادرم لیلای محزون
که ای مادر چو رفتی در مدینه … چه میگوئی به صغرای حزینه
اگر پرسد علی اکبرم کو … سرور سینه و تاج سرم کو
بگو اول بآن محزون ناشاد … که اکبر کشته شد از تیغ بیداد
بگو دیدم بمرگ ناگهانی … ز دنیا رفت در فصل جوانی
ازین غم ذاکر محزون افکار … چو باران اشک میبارد برخسار
ز باران گر گنه دارد فزونتر … شفیع او منم در روز محشر

نوحه زبان حال امام با آنجوان ناکام

ای خفته بخون برابر من … نور دل و روح پیکر من
ای مظهر جد اطهر من … ناکام علی اکبر من
ای روح تو باغ و لاله زارم … ای قد تو سرو جویبارم
وز داغ تو شد خزان بهارم … ناکام علی اکبر من
مردی تو بعهد نوجوانی … بعد از تو در این جهان فانی
آید بچه کار زندگانی … ناکام علی اکبر من
بودی تو ستاره سحرگاه … عمر تو چقدر بود کوتاه
پنهان شدی از نظر بناگاه … ناکام علی اکبر من
گفتم شب عیش تو بکوشم … بر قامت تو قبا بپوشم
اکنون ز غم تو در خروشم … ناکام علی اکبر من

افسوس زنوجوانی تو
حیف از رخ ارغوانی تو
جز یاد تو همدمی نجویم
باشد شب و روز گفتگویم
رفتی تو بسوی باغ رضوان
مانده است غریب در ار حیران
لیلا زغم تو بی قرار است
چشمش بره و در انتظار است
ای باد صبا برو خدا را
گو کشته شد از جفای اعدا
در ماتمت ایجوان ناکام
رفته است قرار و صبر و آرام

از مردن ناگهانی تو
ناکام علی اکبر من
بعد از تو اگر سخن بگویم
ناکام علی اکبر من
اما پدرت در این بیابان
ناکام علی اکبر من
در خیمه نشسته اشکبار است
ناکام علی اکبر من
با آه و فغان بنزد صغرا
ناکام علی اکبر من
از ذاکر بینوای گمنام
ناکام علی اکبر من

زبانحال شاه تشنه لب بر سر نعش علی اکبر

گفت ای تازه جوان اکبر مه پیکر من
از غم مرگ تو شد خاک عزا بر سر من
زندگانی بخدا بیتو حرام است مرا
زود تر کاش ببرند سر از پیکر من
بود امیدم که کنم در شب دامادی تو
ماند این آرزو آخر بدل مضطر من

نوجوان اکبر من
نوجوان اکبر من
اندرین دار فنا
نوجوان اکبر من
شادی از شادی تو
نوجوان اکبر من

هست لیلا بحرم منتظر و چشم براه
بیخبر زانکه شدی کشته تو اندر بر من
با قد خم شده و چشم تر و حال خراب
گر بپرسد زمن احوال ترا خواهر من
برو ای باد صبا بهر خدا سوی وطن
گو بصغرا خبر مرگ علی اکبر من
هست ذاکر ز غم مرگ تو ای تازه جوان
که صف حشر با و اجر دهد داور من

با دو صد ناله و آه
نوجوان اکبر من
گو چه گویم بجواب
نوجوان اکبر من
با غم و درد و محن
نوجوان اکبر من
روز و شب گریه کنان
نوجوان اکبر من

نوحه زبانحال امام معصوم با آنجوان مظلوم

اکبر ای شبه پیغمبر من
اکبر ای نوگل احمر من
ای علی ای جوان شهیدم
ای علی ایچراغ امیدم
مردی آخر بفصل جوانی
من نخواهم دگر زندگانی
بی تو ای یوسف گلعذارم
داغ تو برده از دل قرارم
مادرت رنج و زحمت کشیده
رخت شادی برایت بریده

اکبر ای نور چشم تر من
نوجوان اکبر ای اکبر من
ای علی ای نهال رشیدم
نوجوان اکبر ای اکبر من
بعد مرگت در این دار فانی
نوجوان اکبر ای اکبر من
روی رفتن بخیمه ندارم
نوجوان اکبر ای اکبر من
سالها تا ترا پروریده
نوجوان اکبر ای اکبر من

شد کفن رخت دامادی تو / قتلگه حجله شادی تو
حیف از این قد شمشادی تو / نوجوان اکبر ای اکبر من
ای صبا رو بسوی مدینه / گو به صغری مه بیقرینه
بی برادر شدی در مدینه / نوجوان اکبر ای اکبر من
ذاکر امشب ز غم بیقرار است / خواب راحت بر او ناگوار است
از غمت ای جوان اشکبار است / نوجوان اکبر ای اکبر من

نوحه زبانحال شاه شهید با آن جوان رشید

ز چه روی خویش نموده / تو ز خون نگار علی علی
علی اکبر ای گل احمرم / علی اکبر ای مه انورم
علی ای ستاره روشنم / علی ای شکوفه گلشنم
پدرت ز داغ تو ای جوان / شده پیر و خسته و ناتوان
دل من چگونه شود رضا / که بمانم از تو دمی جدا
در خیمه مادر مضطرت / بمدینه فاطمه خواهرت

ببرت قسم که ربوده / ز دلم قرار علی علی
علی ای شبیه پیمبرم / شه تاجدار علی علی
بنگر ز خون تو دامنم / شده لاله زار علی علی
که پس از تو زندگی جهان / شده ناگوار علی علی
تو برو که میرسم از قفا / من داغدار علی علی
ز فراق عارض انورت / همه بی قرار علی علی

زبانحال ابو الفضل با اسب

الا ای پیک معراج شهادت / همایون رفرف اوج سعادت
ترحم کن بحال زار عباس / ببین بر دیده خونبار عباس
کنون کز دست من افتاد شمشیر / ز هر سو بسته بر من راه تدبیر

در اینحالت که چشمم پر ز خون است / بجسمم زخم تیر از حد فزون است
کنون کز دست در پیکر ندارم / بجز تو یاور دیگر ندارم
شتابی کن که وقت همت تست / سرت نازم زمان خدمت تست
خلاصم کن از این انبوه لشگر / ببر در خیمه تا یکبار دیگر
سکینه منتظر از بهر آبست / ز سوز تشنگی بی صبر و تابست
اگر من با تن محزون صد چاک / ز پشت تو فتادم بر روی خاک
بمن یاری تو از بهر خدا کن / مرا بگذار و رو در خیمه تا کن
برو تا نزد نور هر دو عینم / سرور سینه زهرا حسینم
بگو سقای تو در خون طپانست / علمدارت اسیر کوفیانست
بفریادم برس ای شاه بی یار / نه آخر من تراهستم علمدار
نه آخر من ترا میر سپاهم / وزیر و محرم و پشت و پناهم
بیا بنگر غریب و خوار و زارم / گرفتار سپاه بی شمارم
مشو راضی که من با حال افکار / شوم صد پاره از شمشیر کفار
بیا تا هست در تن نیمه جانم / خلاصی ده ز دست دشمنانم
ببر در خیمه جسم اطهر من / که زینب خواهر غم پرور من
دم مردن ببندد چشمهایم / کشاند سوی قبله دست و پایم
اگر من کشته گردم ای برادر / بجز من چون نداری یار و یاور
یقین دارم که زینب خوار گردد / اسیر فرقه کفار گردد
از آن ترسم که از بیداد کینه / یتیم و در بدر گردد سکینه
ز شرح این بیان ذاکر دمادم / زند آتش بجان خلق عالم

نوحه زبانحال شاه تشنه لب بر سر کشته برادر

گفت ای پشت و پناه و یاورم	ای علمدار سپاه و لشگرم
ای بهر غم مونس و غمخوار من	محرم راز و سپهسالار من
آه از آن قامت دلجوی تو	حیف از این دست و از بازوی تو
رفت از بیدستیت کارم ز دست	از غم مرگ تو پشت من شکست
بود امیدم تا مرا یاری کنی	سالها بهرم علمداری کنی
ای دریغا شد امیدم ناامید	بی برادر گشتم و قدم خمید
از چه روای ساقی آب حیات	تشنه جان دادی لب شط فرات
کس ندیده در عجم یا در عرب	هیچ سقائی بمیرد تشنه لب
خیز از جا ای علمدار سپاه	آب بردار و ببر در خیمه گاه
در حرم گوید سکینه العطش	طفل من از تشنه کامی کرده غش
عید شد امروز بهر شامیان	از برای خولی و شمر و سنان
زانکه امشب خواب راحت میکنند	با دل خوش استراحت میکنند
امشب اندر چشم زینب خواب نیست	در دل کلثوم صبر و تاب نیست
زین مصیبت ای شه عالیمقام	خواب امشب گشت بر ذاکر حرام

نوحه زبانحال شاه شهید در ماتم آنجوان رشید

شاه لب تشنه سبط پیمبر	با دل زار و با حال مضطر
گفت با نعش پاک برادر	ای برادر امان از جدائی

ای بخون غرقه بیگناهم	محرم راز و پشت و پناهم
ای علمدار و میر سپاهم	ای برادر امان از جدائی
خیز و بنگر که یاور ندارم	جز تو غمخوار دیگر ندارم
منکه دیگر برادر ندارم	ای برادر امان از جدائی
ای سرور دل و نور عینم	چشم بگشا ببین من حسینم
کز فراق تو در شور و شینم	ای برادر امان از جدائی
کی زده تیغ کین بر سر تو	این همه زخم بر پیکر تو
ای امان از دل خواهر تو	ای برادر امان از جدائی
از چه پرخون شده چشمهایت	گشته صد پاره قد رسایت
ای برادر چه شد دستهایت	ای برادر امان از جدائی
ای دریغا که در دم یکی نیست	هر یکی کمتر از ناوکی نیست
محنت و درد و غم اندکی نیست	ای برادر امان از جدائی
از غم مرگ اکبر بنالم	یا ز داغ برادر بنالم
بر غریبی خواهر بنالم	ای برادر امان از جدائی
خیز و از جا علم را بپا کن	روز میدان سوی خیمه‌ها کن
یاری عترت مصطفی کن	ای برادر امان از جدائی
در حرم ای شه بی قرینه	انتظار تو دارد سکینه
آن گرفتار زار حزینه	ای برادر امان از جدائی
جسم تو خفته در قتلگاه است	در وطن چشم صغری براه است
منتظر با دو صد اشک و آه است	ای برادر امان از جدائی
ذاکر بیکس و زار و مضطر	امشب از بهر تو ای برادر

نوحه زبانحال آنمظلوم برسر کشته ابوالفضل

علمدار سپاهم ای برادر / شهید بی گناهم ای برادر
توئی پشت و پناهم ای برادر / برادر ای برادر ای برادر
بهر غم یار و غمخوارم تو بودی / بهر دردی پرستارم تو بودی
علمدار و سپهدارم تو بودی / برادر ای برادر ای برادر
فلک آخر بما جور و جفا کرد / بهجران تو مارا مبتلا کرد
دو دست نازنینت را جدا کرد / برادر ای برادر ای برادر
من آخر پادشاه ملک دینم / سرور قلب خیر المرسلینم
در اینصحرا غریب و بی معینم / برادر ای برادر ای برادر
بعالم جز من مظلوم بی یار / کسی نشنیده شاهی بی علمدار
تن تنها اسیر قوم کفار / برادر ای برادر ای برادر
فراق اکبر رعنا جوانم / اگرچه کرده پیر و ناتوانم
غم مرگ تو آتش زد بجانم / برادر ای برادر ای برادر
دریغا دشمنانم شاد گشتند / زقید درد و غم آزاد گشتند
بمن آماده بیداد گشتند / برادر ای برادر ای برادر
سکینه در حرم بی صبر و تابست / لب تشنه منتظر از بهر آبست
زسوز تشنگی جانش کبابست / برادر ای برادر ای برادر
نه تنها از غمت ذاکر فکار است / که صغری منتظر از بهر آبست

نوحه حضرت سید الشهدا در بالین ابوالفضل

علمدار سپاهم ای برادر / شهید بیگناهم ای برادر
فلک آخر ترا از من جدا کرد / بهجران تو مارا مبتلا کرد
بهر غم یار و غمخوارم تو بودی / علمدار و سپهدارم تو بودی
تو در خون خفته من یاور ندارم / معین و محرمی دیگر ندارم
من آخر پادشاه ملک دینم / در اینصحرا غریب و بی معینم
بعالم جز من مظلوم بی یار / کسی نشنیده شاهی بی علمدار
فراق اکبر رعنا جوانم / اگرچه کرده پیر و ناتوانم
ولی از مرگ تو پشتم شکسته / همه راه امیدم گشته بسته
دریغا دشمنانم شاد گشتند / زقید درد و غم آزاد گشتند
پس از مرگ تو ایجان برادر / ندارم من دیگر چون یار و یاور
یقین دارم که زینب خوار گردد / اسیر فرقهٔ کفار گردد
علم را نوبت دیگر بپا کن / زجا برخیز و رو در خیمه ها کن
سکینه منتظر از بهر آبست / زسوز تشنگی بی صبر و تابست
تو اندر این زمین افتاده در خون / دریغا در وطن صغرای محزون
زهجرت روز تا شب اشکبار است / براه کربلا در انتظارست
ازین غم ذاکر شوریده زار / چو باران اشک میریزد برخسار

نوحه خطاب آنسرور با کشته برادر

ای کشته راه داور من — ای پشت و پناه لشکر من
ای نور دو دیده تر من — عباس جوان برادر من
برخیز که من غریب و خوارم — بی مونس و یار و غمگسارم
غیر از تو برادری ندارم — عباس جوان برادر من
برخیز و گذر بخیمه‌ها کن — غمخواری آل مصطفی کن
بر وعدهٔ خویشتن وفا کن — عباس جوان برادر من
دادی بسکینه وعده آب — از سوز عطش فتاده بیتاب
او را ز ره وفا تو دریاب — عباس جوان برادر من
دیدی که فلک بما چها کرد — ما را الغم تو مبتلا کرد
بی دست تو را ز تن جدا کرد — عباس جوان برادر من
رفتی تو بسوی باغ رضوان — اما من مستمند حیران
بی یار شدم در این بیابان — عباس جوان برادر من
هر چند که کرده ناتوانم — داغ علی اکبر جوانم
آتش زده مرگ تو بجانم — عباس جوان برادر من
گفتم که در این جهان فانی — شاید که تو بعد من بمانی
زینب بسوی وطن رسانی — عباس جوان برادر من
در شهر مدینه ای برادر — صغرای حزینه زار و مضطر
دارد ز غمت دلی پر آذر — عباس جوان برادر من
چون گریه ترا بود سزاوار — از بهر تو ذاکر دل افکار

دارد شب و روز چشم خونبار — عباس جوان برادر من

زبانحال قاسم بن الحسن با آن امام ممتحن

کجائی ای عموی تاجدارم — بیا بنگر که رفت از دست کارم
دمی ترک قتال کوفیان کن — شتابی کن بیا اندر کنارم
یتیمان را اگر یاری تو است — عمو منهم یتیم و خوار و زارم
بفریادم برس ایشه که آخر — تو را من از برادر یادگارم
مشو راضی که من با حال افکار — بزیر سم اسبان جان سپارم
خدا حافظ عمو روز جدائیست — دم مرگست و حال احتضارم
دریغا مردم و در وقت مردن — بجز این آرزو در دل ندارم
که یکبار دگر رویت ببینم — رخ پر خون بدامانت گذارم
پس از مرگ من محزون ناشاد — چو رفتی خیمه ای عم فکارم
بگو با مادر بیچارهٔ من — مکش مادر تو دیگر انتظارم
بگو رخت عزا در بر نماید — برای من عروس دلفکارم
بگو دیدار ما روز قیامت — بنزد باب و جد تاجدارم
با آه و ناله بردارم سر از خاک — اگر روزی بیائی بر مزارم
غم ناکامی و مرگ جوانی — بود آسان براه کردگارم
ولی یک غم مرا مشکل فتاده — کز آن غم تا قیامت بیقرارم
که صغرای حزین در انتظار است — بی من عزادارم
ز درد و غربتت ایشاه بی یار — چو ذاکر از دو دیده اشکبارم

ایضاً نوحه زبانحال حضرت قاسم با سید الشهداء ع

آن تازه جوان بچشم خونبار
میگفت که ایعموی بی یار
دیگر بقیامتست دیدار
ای شاه زمان خدانگهدار
افتاده بخاک پیکر من
قاتل چو اجل برابر من
خواهد که جدا کند سر من
ای شاه زمان خدانگهدار
ایشاه بیا که نوجوانم
قربانی راه شیعیانم
از کینه اسیر کوفیانم
ایشاه زمان خدانگهدار
خود را برسان ز راه احسان
مگذار که من در این بیابان
پامال شوم ز سم اسبان
ایشاه زمان خدانگهدار
ای زینت عرش کبریائی
با مادر من به آه و زاری
برگو که دگر پسر نداری
ای شاه زمان خدانگهدار
دیدی چو بحجله نوجوانی
بنشسته چه خوش بشادمانی
کن گریه برای من زمانی
ای شاه زمان خدانگهدار
برگو بعروس دلفکارم
در خیمه مکش تو انتظارم
من در دم مرگ و احتضارم
ای شاه زمان خدانگهدار
تا شام به پیش محمل تو
باشد سر من مقابل تو
دارم خبر از غم دل تو
ای شاه زمان خدانگهدار
از بهر من ایعموی بی یار
این ذاکر بینوای افکار
دارد شب و روز چشم خونبار
ای شاه زمان خدانگهدار

ایضاً نوحه زبانحال قاسم علیه السلام

چون فتاد از سر زین بمیدان
تازه داماد شاه شهیدان
اینسخن گفت با آه و فغان
ای عموجان امان از جدائی
قاتل شوم بداختر من
ایستاده ز کین در بر من
تا ببرد سر از پیکر من
ای عموجان امان از جدائی
رحمی ایشه که من خوار و زارم
نوجوان و یتیم و فکارم
از برادر تورا یادگارم
ای عموجان امان از جدائی
جز من بی پدر ای عموجانم
کس ندیده یتیمی بدوران
جان دهد زیر سم ستوران
ایعموجان امان از جدائی
ایعموجان بحالم نظر کن
مادرم را ز من با خبر کن
گو با ورخت ماتم ببر کن
ایعموجان امان از جدائی
مادرا رنج و زحمت کشیدی
سالها تا مرا پروریدی
رخت شادی برایم بریدی
ای عموجان امان از جدائی
شد کفن رخت دامادی من
قتلگه حجله شادی من
غرق خون قد شمشادی من
ای عموجان امان از جدائی
پس بدختر عمم بیقرارم
نو عروس حزین فکارم
گو که من در دم احتضارم
ای عموجان امان از جدائی
از زبانم با آن ماه انور
گو مکش انتظارم تو دیگر
وعده من و تو روز محشر
ای عموجان امان از جدائی
چون ترا ذاکر از چاکرانست
امشب از بهر من در فغانست
اجر او با خدای جهانست
ایعموجان امان از جدائی

زبانحال عبدالله معصوم با امام مظلوم

ای باب کبار تاجدارم / برخیز و ببین بحال زارم
آخر نه ترا بروی دامان / جا بود مرا ز راه احسان
با آن همه رأفت نهانی / با آن همه لطف و مهربانی
مهر پدری ز من بریدی / تقصیر ز من بگو چه دیدی
من نور دو چشمت ای جنابم / بهر چه نمیدهی جوابم
ایمایهٔ افتخار آدم / ای دادرس تمام عالم
امروز چه روی داد کاینسان / تنها شده در این بیابان
ایشاه سپاه و لشکرت کو / عباس جوان برادرت کو
کو نور دو دیدهٔ تر تو / شهزاده علی اکبر تو
افتاده تنت در آفتابست / زخم بدنت که بیحسابست
این تن که دیگر توان ندارد / تاب سم مرکبان ندارد
ای مخزن سر کبریائی / ای مظهر غیرت خدائی
برخیز بخیمه ها گذر کن / بر حال عیال خود نظر کن
زینب در خیمه بیقرار است / چشمش بره و در انتظار است
لیلای حزین زار و مضطر / مجنون شده از فراق اکبر
اینغمزدگان که خوار و زارند / غیر از تو کسی دگر ندارند
ترسم که همه اسیر گردند / بیچاره و دستگیر گردند
افسوس که مادری نداری / تا در دم مردنت زیاری
بندد ز وفا دو چشم هایت / یا آنکه کشد بقبله پایت
گر تو سوی خیمه ها نیائی / من چون کنم از غم جدائی
ای کاش شوم فدای جانت / قربانی راه شیعیانت

زبانحال امام علیه السلام با لشگر کوفه و شام

ای ستمگر فرقهٔ بی ننگ و نام / ای سپاه کوفه وای اهل شام
از چه میگیرید بر من کار تنگ / من مسلمانم نه از اهل فرنگ
هرچه باشد زادهٔ پیغمبرم / هست زهرا دختر او مادرم
چون شما کشتید یاران مرا / جمله اصحاب و جوانان مرا
اکبرم را غرقه در خون ساختید / دست عباسم زتن انداختید
یکنفر دیگر ندارم دستگیر / مانده ام من با همین طفل صغیر
آن هم از سوز عطش گردیده غش / عاقبت میمیرد از سوز عطش
مادر او را به پستان شیر نیست / تشنگی را غیر از این تأثیر نیست
گر گنهکارم من ای بیدین سپاه / شیرخواره طفل کی دارد گناه
قتل من گر بالب عطشان رواست / طفل کشتن در همه ملت خطاست
یا حیا از خالق اکبر کنید / یا که شرم از روی پیغمبر کنید
رحم یا بر مادر پیرش کنید / از کفی آب روان سیرش کنید
هرچه زاری کرد سبط بوتراب / غیر یکتن کس نداد او را جواب
در جواب آن شهنشاه زمان / حرمله تیری نهاد اندر کمان
تیر کین چون از کمان او گذشت / آمد و بر حنجر اصغر نشست
اصغر از تیر جفا سیراب شد / بر سر دوش پدر در خواب شد
زین مصیبت آسمان چون خون گریست / چشم عالم چشمه جیحون گریست

پس روا باشد که گرید زار زار	دیدهٔ ذاکر چو ابر نوبهار

زبانحال سید الشهدا علیه السلام در مصیبت علی اصغر

شه دین گفت که ای نور دو چشم تر من	شیرخوار اصغر من
کشتهٔ راه خدا غرقه بخون اصغر من	شیرخوار اصغر من
آب از تیر جفا خوردی و سیراب شدی	یا که در خواب شدی
برده خاموشی تو یکسره هوش از سر من	شیرخوار اصغر من
گلوی نازک خشکیدهٔ تو شیر نداشت	طاقت تیر نداشت
کاش این تیر زدی حرمله بر حنجر من	شیرخوار اصغر من
مادر زار تو در خیمه بود چشم براه	با دو صد ناله و آه
بیخبر آنکه شدی کشته تو اندر بر من	شیرخوار اصغر من
با چنین حال ترا گر ببرم سوی رباب	گو چه گویم بجواب
گر بپرسد چه گنه داشت علی اصغر من	شیرخوار اصغر من
از غم مرگ علی اکبر گل پیرهنم	سوخت گر جان و تنم
غم مرگ تو زد آتش بدل مضطر من	شیرخوار اصغر من
بود امیدم که تو فارغ شوی از رنج و محن	باز گردی بوطن
تا شوی مونس صغرای حزین دختر من	شیرخوار اصغر من
چون تو ایجان پدر پیشتر از من بجهان	میروی سوی جنان
بسوی ختم رسل باش تو پیغامبر من	شیرخوار اصغر من
گو که ای جد کبار از ستم لشکر شام	جان سپردند تمام

یاورانم همه در پیش دو چشم تر من	شیرخوار اصغر من
یکطرف مرگ برادر زده آتش بدلم	بلکه بر آب و گلم
یکطرف داغ علی اکبر مه پیکر من	شیرخوار اصغر من
یکطرف مونس و غمخوار نمانده است مرا	اندرین دشت بلا
نیست جز زینب و کلثوم کسی یاور من	شیرخوار اصغر من
هست امید چنانم که تو در روز جزا	شوی از راه وفا
شافع ذاکر عاصی ببر داور من	شیرخوار اصغر من

نوحه وداع سید الشهدا با زینب علیها السلام

زینب ناتوان الوداع الوداع	خواهر مهربان الوداع الوداع
تا که من زنده ام آه و زاری مکن	از جفای خسان الوداع الوداع
از فراق جوانان مرا مشکل است	زندگی در جهان الوداع الوداع
زنده باشم من و کشته گردد زکین	اکبر نو جوان الوداع الوداع
از غم مرگ عباس نیکو لقا	قامتم شد کمان الوداع الوداع
میروم از برت سوی میدان کین	جانب دشمنان الوداع الوداع
میشوم کشته از تیغ شمر لعین	در ره امتان الوداع الوداع
بعد قتلم شود این سر اطهرم	زیب نوک سنان الوداع الوداع
گاه در دیر و گه در تنور جفا	میشوم میهمان الوداع الوداع
رفتی از کربلا چون بسوی وطن	همره بیکسان الوداع الوداع
گو بصغری مکش انتظار پدر	دیگر ای ناتوان الوداع الوداع

وعدهٔ ما و تو روز محشر بود — در ریاض جنان الوداع الوداع
زین عزا دست ماتم بسر میزنند — ذاکر خسته جان الوداع الوداع

وداع زینب کبری با برادر خود

بگفتا که ای پادشاه عراق — امان از جدائی فغان از فراق
حذر کن از اینقوم کفر و نفاق — امان از جدائی فغان از فراق
وصیت نموده بمن مادرت — که امروز اندر دم آخرت
زنم بوسه بر حنجر انورت — امان از جدائی فغان از فراق
من آخر تو را مهربان خواهرم — جوانمرده و بیکس و یاورم
زمرگت مکن خاک غم بر سرم — امان از جدائی فغان از فراق
پس از مرگ تو ایشه بی معین — چه سازم من خسته دل غمین
باین طفلهای یتیم و حزین — امان از جدائی فغان از فراق
شه کربلا با دو چشم پر آب — بپاسخ چنین داد او را جواب
که ایخواهر بیکس دلکباب — امان از جدائی فغان از فراق
خدا حافظ ای زینب مضطرم — خدا حافظ ای مهربان خواهرم
خدا حافظ اینور چشم ترم — امان از جدائی فغان از فراق
زبعد علی اکبر نوجوان — نخواهم دیگر زندگی در جهان
قدم گشته از ماتمش چون کمان — امان از جدائی فغان از فراق
ندارم بغیر از تو چون خواهری — پس از مرگ من از ره یاوری
بکن با یتیمان من مادری — امان از جدائی فغان از فراق

چو آسوده گشتی ز رنج و محن — چه از شام غم رفتی اندر وطن
بصغرای محزون بگو اینسخن — امان از جدائی فغان از فراق
بهر روز و شب با دل بیقرار — بود ذاکر از بهر من اشکبار
ازاین گریه دارد دلبسی افتخار — امان از جدائی فغان از فراق

نوحه وداع شاه شهید با حضرت زینب

زینب حزین من خواهرا خدا حافظ — ای بغم قرین من خواهرا خدا حافظ
موسم جدائی شد وعدهٔ خدائی شد — روز بینوائی شد خواهرا خدا حافظ
منکه بی علمدارم بی معین و بی یارم — از حیات بیزارم خواهرا خدا حافظ
بعد قاسم و اکبر من ندارم ای خواهر — میل زندگی دیگر خواهرا خدا حافظ
از ازل ید قدرت کرده بهر ما قسمة — رنج و غصه و محنت خواهرا خدا حافظ
ظلم بیحساب از من بستر تراب از من — سوز آفتاب از من خواهرا خدا حافظ
کوفه خراب از تو ناله رباب از تو — مجلس شراب از تو خواهرا خدا حافظ
نیزه و سنان از من ظلم ساربان از من — چوب خیزران از من خواهرا خدا حافظ
خواری زمان از تو ناله زنان از تو — سنگ شامیان از تو خواهرا خدا حافظ
ذاکر نکو کوکب کرده ترک خواب امشب — از غم من ای زینب خواهرا خدا حافظ

سؤال و جواب شاه تشنه لب با زینب

زینب غمدیده با چشم پر آب — از حرم آمد برون چون آفتاب

دیده شه را مات و حیران آمده
با تن تنها بمیدان آمده
قامت خم گشته و حال فکار
اشک میریزد چو ابر نوبهار
گفت ایخواهر فدای جان تو
جان فدای دیده گریان تو
گو چرا تنها ز میدان آمدی
از چه با حال پریشان آمدی
ای شه بیکس سپهدارت چه شد
ای برادر جان علمدارت چه شد
گفت ای زینب ز غم پشتم شکست
دیدی آخر رفت عباسم ز دست
ایدریغا بیکس و یاور شدم
بی برادر اندرین کشور شدم
گفت زینب ای شهنشاه زمین
کشته شد از کین اگر عباس من
پس چرا دستت از نعشش برداشتی
در میان دشمنان بگذاشتی
کوفیان ترسم تنش بی سر کنند
پیکرش صد پاره از خنجر کنند
یا ببر ما را بسوی قتلگاه
یا بیاور جسم او در خیمه گاه
اینسخن چون شاه از زینب شنید
با تأسف ناله از دل برکشید
گفت با زینب بچشم اشکبار
خواهر از اینکار معذورم بدار
خواستم هر چند در میدان کین
جسم او بردارم از روی زمین
دیدم از بس خورده شمشیر و سنان
از جفا بر پیکر آن نوجوان
کشته از کین پاره پاره پیکرش
از جفا افتاده دست اطهرش
زین سبب با حال مضطر آمدم
سوی خیمه بی برادر آمدم
ذاکر از این سؤال و این جواب
عالمی را کردی از غم دلکباب

مکالمه شاه شهید با زینب کبری علیها السلام

ای بلاکش خواهر بیچاره ام
وی ز شهر و خانمان آواره ام

آتش دل ساعتی خاموش کن
یکوصیت با تو دارم گوش کن
گرچه داغ مرگ اکبر دیده ای
داغ عباس دلاور دیده ای
لیک چون هستی تو ای دخت بتول
عفت صغری و ناموس رسول
عصمت الله را نشان و مظهری
هم ید الله را یگانه دختری
آیهٔ والشمس وصف روی تست
معنی واللیل تار موی تست
بوده در دامان عزت جای تو
کس ندیده قامت رعنای تو
آنقدر از دل مکش آه و خروش
تا توانی در شکیبائی بکوش
از پی عهد ازل آماده باش
در بلاها صابر و افتاده باش
حق ترا اینگونه میداند صلاح
صبر کن کالصبر مفتاح الفلاح
می نگویم گریه و زاری مکن
از برای من عزاداری مکن
لیک تا من زنده ام ایجان پاک
تو مکش از سینه آه دردناک
صبر کن ای زینب زار حزین
گریه ها در پیش داری بعد ازین
چون سرم بر نوک نی جولان کند
کیست جز تو بهر من افغان کند
گریه ها خواهی نمودای بی پناه
ساعت دیگر میان قتلگاه
گریه کن آندم که می بینی مرا
زیر دست و پای شمر بیحیا
گریه کن ایخواهر غم پرورم
شمر چون خنجر کشد بر حنجرم
گریه کن آندم که با حال فکار
میشوی بر ناقهٔ عریان سوار
گریه کن آندم که اینقوم لئام
میبرندت چون اسیران سوی شام
اندران ره با اسیران یار باش
بر سکینه مونس و غمخوار باش
گر کسی سیلی زند بر رویشان
ور غبار آلوده گردد مویشان
از سرش گرد یتیمی پاک کن
شست و شو از دیدهٔ نمناک کن

گر بیفتد از شتر طفلان من — طفلهای بی‌پدر و سامان من
شو پیاده از زمین بردارشان — در بیابان بلا مگذارشان
چونکه برگشتی زشام ای ممتحن — با اسیران چون رسیدی در وطن
گو بصغری کای علیل دل فکار — وعدهٔ ما و تو در روز شمار
از وداع زینب و شاه شهید — خون دل از دیدهٔ ذاکر چکید

زبانحال سلطان دین با سیّد السّاجدین علیه السّلام

که ای بیمار زار ناتوانم — ز داغ خود مزن آتش بجانم
دلم خون کرده داغ مرگ اکبر — ندارم طاقت داغ تو دیگر
تراحق بهر آن کرده است بیمار — که بعد از من بمانی زنده ناچار
پس از من خلق را حجّت توئی تو — خدا را رایت رحمت توئی تو
تو ای جان پدر گر کشته گردی — بخون خویش گر آغشته گردی
عیال من غریب و خوار و زارند — بجز تو محرمی دیگر ندارند
مکن بهر شهادت ناشکیبی — که داری تو نصیب و من نصیبی
نصیب من جفای دشمنان است — نصیب تو فراق دوستان است
نصیب من اگر شمشیر باشد — نصیب تو غل و زنجیر باشد
براه دوست میباید تن من — شود پامال سمّ اسب دشمن
و لیکن قسمت تو در زمانه — ره شام است و ضرب تازیانه
نصیب من جفای ساربان است — نصیب تو همه کعب سنان است
مرا باید که اندر این بیابان — بمانم بی کفن با جسم عریان

تو میباید که با صد گونه خواری — چهل منزل کنی اشتر سواری
تو باید با اسیران یار گردی — بدور کوچه و بازار گردی
چو برگشتی زشام ای بیقرینه — مکان کردی چو در شهر مدینه
سلام من رسان بر شیعیانم — پیام من بگو بر دوستانم
بگو از بهر من زاری نمایند — برای من عزاداری نمایند
که من اندر غریبی جان سپردم — بدشت کربلا لب تشنه مردم
پس آنگه از من مظلوم بی یار — بگو با دخترم صغرای بیمار
که ای صغرای محزون فکارم — مکش بابا تو دیگر انتظارم
بگو دیدار ما روز قیامت — که من در کربلا کردم اقامت
خجل گر ذاکر از جرم و گناه است — بنزد حق حسینش عذرخواه است

خطاب آن امام غریب با ابدان شهدا

کجا رفتند اصحاب کبارم — که من اینسان غریب و خوار و زارم
کجائی ای علی اکبر جوانم — کجائی قاسم ای آرام جانم
کجائی ای علمدار سپاهم — معین و یاور و پشت و پناهم
ز جا خیزید ای رعنا جوانان — به بینید از جفا در این بیابان
عیال من غریب و بی پناهند — گرفتار و اسیر این سپاهند
شما آسوده از هر رنج و محنت — مکان کرده همه در باغ جنت
ولی من با غم و محنت قرینم — در اینصحرا غریب و بی معینم
نه باک از نیزه و شمشیر دارم — نه خوفی از سنان و نیزه دارم

از آن ترسم که گر من کشته گردم / زتیغ کین بخون آغشته گردم
گذارد شمر پا در خیمه هایم / زند سیلی بروی طفل هایم
از اینغم ذاکر من همچو باران / ز دیده اشک میریزد بدامان

نوحه زبانحال سکینه خاتون با ذوالجناح

گفت ایمرکب فرخنده چه شد تاج سرم / ایفرس کو پدرم
خبر تازه اگر هست بکن باخبرم / ای فرس کو پدرم
زین برگشته و این حالت افکار تو چیست / چشم خونبار تو چیست
آتش آه تو ای اسب بدل زد شررم / ای فرس کو پدرم
با چنین حال که تو سوی خیام آمده / بی امام آمده
گو نیا کرده فلک خاک یتیمی بسرم / ای فرس کو پدرم
به گمانم زده شمشیر کسی بر سر او / یا که بر پیکر او
ورنه از چیست ترا غرقه بخون مینگرم / ای فرس بگو پدرم
منکه از سوز عطش مرغ دلم گشته کباب / نکنم خواهش آب
بار دیگر اگر آری پدرم را ببرم / ای فرس کو پدرم
راست برگو اگر آن پادشه کشور دین / کشت خود را به یقین
به سر نعش علی اکبر نیکو سیرم / ای فرس کو پدرم
اگر آورده ای اسب باین شیون و شین / خبر مرگ حسین
وای بر حال من و عمه خونین جگرم / ای فرس کو پدرم
به پدر گریه کنم یا ز غم بی پدری / یا که از دربدری

یا باین درد که با شمر و سنان همسفرم / ای فرس کو پدرم
یکدم از کرب بلا سوی نجف کن گذری / به علی ده خبری
گو که ای شاه تو را قاصد مرگ پسرم / ای فرس کو پدرم
برو از دشت نجف با دل غمگین و ملول / به سر قبر رسول
گو که شد کشته حسین تو به پیش نظرم / ای فرس کو پدرم
گر بیفتد بدر خانهٔ صغری گذرت / یا بگیرد خبرت
مکن او را تو خبردار ز قتل پدرم / ای فرس کو پدرم
گفت ذاکر ز خداوند بفردای حساب / دارم امید ثواب
زانکه امروز بشاه شهدا نوحه گرم / ای فرس کو پدرم

نوحه زبانحال امام شهید با خداوند مجید در قتلگاه

شنیدستم که سالار شهیدان / میان قتلگه با آه و افغان
ز الماس مژه یاقوت می سفت / رموز عشق با معشوق میگفت
که ای محبوب بی شبه و مثالم / خداوندا تو آگاهی ز حالم
که من آمادهٔ عهد الستم / وفا کردم بآن عهدی که بستم
الهی در رهت از جان گذشتم / براهت از همه یاران گذشتم
نه تنها چشم پوشیدم زیاران / شدم راضی بمرگ نوجوانان
شدم راضی که اکبر کشته گردد / تن قاسم بخون آغشته گردد
شدم راضی که عباس جوانم / بخون غلطد به پیش دیدگانم
شدم راضی که طفل شیرخوارم / بمیرد تشنه لب اندر کنارم

شدم راضی تنم عریان نمایند / لگدکوب سم اسبان نمایند
شدم راضی که زینب خوار گردد / اسیر فرقهٔ کفار گردد
شدم راضی که از شمشیر و خنجر / ببرد ساربان دستم ز پیکر
نه تنها از سر و پیکر گذشتم / هم از خواهر هم از دختر گذشتم
شدم راضی که آن برگشته ایام / چهل منزل رود از کوفه تا شام
شدم راضی که از بیداد و کینه / یتیم و دربدر گردد سکینه
الهی از کرم در روز محشر / ز جرم ذاکر عاصی تو بگذر

نوحه زبانحال سید الشهدا با زینب کبری

شنیدستم که شاه تشنه کامان / میان قتلگه با چشم گریان
ز الماس مژه یاقوت می سفت / بزینب باز با زبانحال میگفت
که ای از خانمان آواره زینب / غریب و بیکس و بیچاره زینب
برو تا زیر شمشیرم نه بینی / همین ساعت بسر گل می نشینی
بروز زینب چه میپرسی ز حالم / که از جور فلک اشکسته بالم
ز سوز تشنگی جانم کبابست / تن مجروح من در آفتابست
چه گویم خواهرا دردم یکی نیست / غم و رنج و مصیبت اندکی نیست
همه غمها زده آتش بجانم / ولی از داغ اکبر در فغانم
ز جان سیرم ولی در انتظارم / که آید مادرم اندر کنارم
دم مردن به بندد چشمهایم / کشاند سوی قبله دست و پایم
برو در خیمه بنشین تو خاموش / مکن عهد ازل هرگز فراموش



باطفال صغیرم مادری کن یتیمان مرا جمع آوری کن
پس ازمرگ من ای زار حزینه مشو غافل تو یکدم از سکینه
مبادا کس زند سیلی برویش مبادا کس به بیند تار مویش
تو امروز ازغم من اشکباری خبر ازخواری امشب نداری
سرم امشب بکوفه میهمانست جدا دستم زتیغ ساربان است
تنم در کربلا بی سر گذارند سرم را روی خاکستر گذارند
دل ذاکر ازاینغم داغدار است زدیده همچو باران اشکبار است

زبانحال آن امام مظلوم باشمر ظالم

گفت ای شمر بریدی چو سر از پیکر من مکن از کینه تو عریان بدن اطهر من
گر به بیند بروی خاک تنم را عریان میکند جامه بتن چاک زغم خواهر من
من بدست تو گرفتار و دریغا که بود بحرم منتظر و دیده بره دختر من
ظالما رحم ثوابست بیا در دم مرگ برسان قطره آبی به لب اطهر من
جان شیرین بلبم آمده از سوز عطش میرود موج زنان شط فرات از بر من
کشتن من اگر امروز شفای دل تست آن تو و خنجر تو این من و این حنجر من
نیزه و خنجر و شمشیر دیگر حاجت نیست جان بلب آمده از داغ علی اکبر من
حال کز کشتن من نگذری ای شمر پلید مهلتی ده که بیاید بسرم مادر من
ساعتی صبر کن از خیمه بیاید زینب تا به بندد زره مهر دو چشم تر من
دادن جان و سر امروز مرا سهل بود لیک یکغم زده آتش بدل مضطر من
که در اندیشت بلا میشود از کینه اسیر زینب غمزده آن خواهر غم پرور من

ذاکر این مرثیه باشور نوا ساخته است که باو روز جزا اجر دهد داور من

نوحه زبانحال آن سید شهید باشمر پلید

ای شمر پر جور وجفا ظالم امان از تشنگی
ای کافر دور ازخدا ظالم امان از تشنگی
من زاده پیغمبرم نور دو چشم حیدرم
رحمی بحال مضطرم ظالم امان از تشنگی
آخر من بی خانمان هستم غریب ومیهمان
شرمی بکن ای میزبان ظالم امان از تشنگی
غمهای دوران یکطرف زخم فراوان یکطرف
داغ جوانان یکطرف ظالم امان از تشنگی
من داغ اکبر دیده‌ام مرگ برادر دیده ام
تنهای بی سر دیده ام ظالم امان از تشنگی
با اینهمه افسردگی دیگر نخواهم زندگی
مردم زسوز تشنگی ظالم امان از تشنگی
بگذار آید خواهرم در وقت مردن برسرم
بندد دو چشمان ترم ظالم امان از تشنگی
با پا مزن بر سینه ام ای دشمن دیرینه ام
تا کی تو داری کینه ام ظالم امان از تشنگی
ایذاکر شیرین زبان بگذر تو از این داستان

آتش زدی اندر جهان ظالم امان از تشنگی

نوحه زبانحال شاه تشنه لب با خواهرش زینب

ای زینب زار حزین | خواهر امان از بیکسی
من بیکس و بی یاورم | بر دل نشسته آذرم
از نیزه و ظلم سنان | وز داغ عباس جوان
کو مادر غمپرورم | کز مهر آید در برم
از تیغ شمر بیحیا | چون شد سرم از تن جدا
از تشنگی جان میدهم | جان را بجانان میدهم
بعد از اسیری و محن | رفتی چو در شهر و وطن
امشب در این دشت بلا | آن ساربان بیحیا
ذاکر از این شعر حزین | آتش زدی بر اهل دین

برگرد و در خیمه نشین | خواهر امان از بیکسی
از داغ مرگ اکبرم | خواهر امان از بیکسی
مشکل بمانم در جهان | خواهر امان از بیکسی
بندد دو چشمان ترم | خواهر امان از بیکسی
بیرون میا از خیمه‌ها | خواهر امان از بیکسی
در راه ایمان میدهم | خواهر امان از بیکسی
جان تو و صغرای من | خواهر امان از بیکسی
دستم کنند از تن جدا | خواهر امان از بیکسی
دلها مسوزان بیش از این | خواهر امان از بیکسی

خطاب شاه شهید با شمر پلید

باز بانحال شاهنشاه دین | گفت با شمر ستمگر اینچنین
کی ستمگر قاتل بد اخترم | من نه آخر زاده پیغمبرم
مادر من هست زهرای بتول | عصمت کبری و ناموس رسول
من که امروز از وطن آواره‌ام | بی پناه و بیکس و بیچاره‌ام
من که اندر حالت جاندادنم | اندرین صحرا بحال مردنم

وقت جاندادن من زار ملول | مطلبی دارم بکن از من قبول
می نگویم رحم کن بر حال من | یا ترحم کن تو بر اطفال من
می نگویم درگذر از کشتنم | یا مکن عریان پس از کشتن تنم
لیک یکساعت مبر از تن سرم | مهلتی شاید بیاید مادرم
تا برایم گریه و زاری کند | بر سر نعشم عزاداری کند
آنقدر مهلت بده ای روسیاه | تا بیاید خواهرم از خیمه گاه
تا کشاند سوی قبله پای من | یا ببندد چشم خون پالای من
از پی قتلم اگر داری شتاب | بر گلوی من رسان یکقطره آب
چون ترا جز کشتنم مقصود نیست | پس دگر این تشنگی از بهر چیست
من نخواهم در جهان پایندگی | مردن من بهتر از این زندگی
یکطرف این زخمهای بیحساب | یکطرف گرما و سوز آفتاب
نیزه و ظلم سنان از یکطرف | داغ عباس جوان از یکطرف
ماندن من بی برادر مشکلست | زندگی با داغ اکبر مشکلست
سینهٔ من مخزن علم خداست | سینهٔ من بوسه گاه مصطفی است
از چه روای دشمن دیرینه ام | میزنی با چکمه پا بر سینه ام
بگذر ای ذاکر ز شرح این مقام | که زدی آتش بجان خاص و عام

گفتگوی سلطان دین با شمر لعین

آه از آنساعت که سبط بوتراب | سر نهاد از ضعف بر روی تراب
با تن مجروح و قلب داغدار | با گلوی تشنه و حال فکار

دل بیاد حق لبش خاموش بود / مینگویم از عطش بیهوش بود
در دل خود خلوتی با یار داشت / گفتگو با دلبر و دلدار داشت
ناگهان شمر لعین خنجر بدست / آمد و بر سینه آن شه نشست
گفت ای شه وقت جاندادن رسید / از حیات خود بکن قطع امید
شاه فرمود ای ستمکار لئیم / من ز جاندادن ندارم خوف و بیم
خود من اینجا بهر قربان آمدم / از برای دادن جان آمدم
چون مرا با خلق عالم کار نیست / دادن جان بهر من دشوار نیست
بعد از اینم زندگانی مشکل است / داغ اکبر چون مرا اندر دل است
حالیا ای دشمن آل رسول / مطلبی دارم بکن از من قبول
میبری ناچار چون از تن سرم / قطرهٔ آبی رسان بر حنجرم
آن ستمگر قطرهٔ آبش نداد / بر گلوی تشنه اش خنجر نهاد
زیر خنجر آن غریب خونجگر / هر طرف میکرد با حسرت نظر
شمر گفت ای شاه بی خیل و سپاه / از چه رو داری بهر جانب نگاه
از چه اینسان بیقراری یا حسین / گو چرا در انتظاری یا حسین
چون ترا دیگر کسی غمخوار نیست / پس دیگر این انتظارت بهر چیست
شاه دین با ناله و شور و نوا / در جواب آن لعین بیحیا
گفت دارم انتظار ای بدسرشت / تا بیاید مادر من از بهشت
ساعتی مهلت بده ای روسیاه / تا بیاید خواهرم از خیمه گاه
پیش چشم مادر غم پرورم / چشمهایم را به بندد خواهرم
حالیا ای ذاکر شوریده حال / درگذر از شرح و بسط این مقال
وعدهٔ ما و تو روز محشر است / اجر تو با جد من پیغمبر است

زبانحال شاه شهید با شمر لعین

بیا ای قاتل بد اختر من / بکن شرمی ز جد اطهر من
ز سوز تشنگی حالم خراب است / ترحم کن بحال مضطر من
رسان یکجرعه آبی بر گلویم / پس آنگه این تو و این خنجر من
خلاصم کن از این دنیای فانی / جدا بنمای از پیکر سر من
که دیگر زندگی بر من حرام است / پس از داغ علی اکبر من
نمیگویم مکن عریان تنم را / نمیگویم مبر از تن سر من
زمانی صبر کن زینب بیاید / ببندد از وفا چشم تر من
کشاند سوی قبله دست و پایم / دم مردن بجای مادر من
بپای چکمه ای شمر ستمگر / مزن بر سینهٔ پر آذر من
ندارد ذاکر اندر روز محشر / امیدی جز به عفو داور من

زبانحال زینب مظلومه با شمر ظالم

شنیدم زینب مظلومه زار / چنین میگفت با شمر ستمکار
بیا ای شمر شرمی از خدا کن / ترحم بر حریم مصطفی کن
مبر از تن سر سالار ما را / مکش این مونس و غمخوار ما را
رها کن این غریب ناتوان را / بجای او بکش ما بیکسان را
که این شه تاب در پیکر ندارد / گلویش طاقت خنجر ندارد
یقین دارم که این لب تشنه دیگر / نماند زنده بعد از داغ اکبر

کند گر گوسفندی ذبح قصاب | بوقت کشتن اورا میدهد آب
تو هم رحمی بر اینقربان ما کن | بده آب و پس آنگه سر جدا کن
اگر از بهر قتلش در شتابی | بیا در وقت مردن کن ثوابی
بده مهلت به بندم چشمهایش | کشانم سوی قبله دست و پایش
چرا کاین تشنه لب مادر ندارد | دم مردن کسی بر سر ندارد
نداری گر بسینه کینهٔ او | مزن با چکمه پا بر سینهٔ او
دل ذاکر از اینماتم ملول است | پر از خون قلب زهرا و رسول است

نوحه زبانحال سید الشهدا با شمر لعین

ای شمر مزن برهم این عالم امکانرا | وز کینه مکن ویران معمورهٔ ایمانرا
در خیمه یتیمانم سرگشته و حیرانند | از بهر خدا رحمی این جمع پریشانرا
امروز مرا با دوست چون وعده دیدار است | سهل است فدا کردن اندر ره او جانرا
اما دم جاندادن آنقدر بده مهلت | تا بار دیگر بینم دیدار عزیزانرا
بگذار سوی قبله زینب بکشد پایم | بندد دم جاندادن چشم من گریانرا
من گر نه مسلمانم لب تشنه و مهمانم | لب تشنه مکش الشمر امروز تو مهمانرا
از داغ علی اکبر من زنده نمی مانم | حاجت به بریدن نیست این خنجر عطشانرا
این سینه مجروحم گنجینه ایمان است | از ضرب لگد مشکن گنجینهٔ ایمانرا
ای شمر پس از کشتن من راضیم ار سازی | پامال سم اسبان این پیکر عریانرا
اما مزن ای ظالم سیلی به یتیمانم | از بهر خدا کم کن آزار یتیمانرا
ذاکر به عزای من رو گریه و زاری کن | بردار ز دوش خویش سنگینی عصیانرا

نوحه زبانحال سید الشهدا با زینب

آخر عمر من است و اول هجر و فراق
میروی سوی شام و من بمانم در عراق
هستم اندر وقت مردن تشنهٔ یک قطره آب
از عطش مرغ دلم اندر بدن در احتراق
من در این صحرا غریب و بیست دشمن صد هزار
نیست یکتن دادرس بر من از این قوم نفاق
از فراق اکبر و و زمرگ عباس جوان
زندگانی بعد از ایشان تلخ آید در مذاق
من بحال مردن و در انتظار ما درم
چشمهایم را به بندد از ره مهر و وفاق
در وطن صغرای زارم روز و شب در انتظار
من ز دوری ناله دارم او ز درد اشتیاق
ساربان امشب بماند با من اندر کربلا
هست همراه تو شمر و خولیش در اتفاق
آه از آن ساعت که وارد میشوی در شهر شام
با دف و نقاره و چنگ و رباب و طمطراق
ذاکر شیرین زبان چون بلبل از دل هر زمان
از جفای آسمان و ز کینه اهل نفاق

خواهرا داد از فراق
خواهرا داد از فراق
درمیان آفتاب
خواهرا داد از فراق
بلکه بیرون از شمار
خواهرا داد از فراق
گشته قدم چون کمان
خواهرا داد از فراق
تا بیاید بر سرم
خواهرا داد از فراق
با دو چشم اشکبار
خواهرا داد از فراق
تا کند دستم جدا
خواهرا داد از فراق
درمیان خاص و عام
خواهرا داد از فراق
میکنند آه و فغان
خواهرا داد از فراق

نوحه زبانحال آنجناب با زینب خاتون

خواهرادر وقت جاندادن بمن کن مادری
گرچه میدانم در اینصحرا غریب ومضطری
آخر عمر است وهنگام جدائی الفراق
وقت جاندادن حلالم کن حقوق خواهری
برلب آب روان مردم من از سوز عطش
آب نایابست تا من تر نمایم حنجری
داغ اکبر زنده نگذارد مرا اندر جهان
نیست حاجت بهر من شمشیر وتیر وخنجری
خواهرا در انتظارم تا بیاید مادرم
غیر ازاین در دل ندارم آرزوی دیگری
ایدریغا در وطن صغری بود چشمش براه
هست از هجران من چون مرغ بیبال وپری
ساربان امشب جدا سازد در ایندشت بلا
بجدل انگشتم ببرد بهر یک انگشتری
ذاکر غمدیده دارد با گناه بی حساب
سالها چون کرده بر فرزند زهرا نوکری

آه از بی یاوری
آه از بی یاوری
خواهرا داد از فراق
وای از بی یاوری
میکنم هر لحظه غش
آه از بی یاوری
میروم سوی جنان
آه از بی یاوری
وقت مردن بر سرم
وای از بی یاوری
باد و صد اندوه وآه
آه از بی یاوری
دستم از تیغ جفا
وای از بی یاوری
باز امید ثواب
آه از بی یاوری

نوحه وداع شاه تشنه لب با خواهرش زینب

زینب مضطرم الوداع الوداع — مهربان خواهرم الوداع الوداع
دردم آخرم حالیا کز حرم — آمدی در برم الوداع الوداع

پس بیا جای مادر به بند از وفا — چشم از خون ترم الوداع الوداع
مردن از بهر من بهتر از زندگی — منکه بی یاورم الوداع الوداع
بعد از این زندگی بهر من مشکل است — بی علی اکبرم الوداع الوداع
یکطرف زخم شمشیر وتیر وسنان — بر تن اطهرم الوداع الوداع
یکطرف شمر با تیغ کین آمده — تا ببرد سرم الوداع الوداع
رو سوی خیمه ها تا ببینی مگر — خنجر وحنجرم الوداع الوداع
تا چهل روز باشد تو همسفر — این سر انورم الوداع الوداع
گه یزید لعین چوب کین میزند — برلب اطهرم الوداع الوداع
گاه اندر تنور جفا می نهد — خولی کافرم الوداع الوداع
میروی سوی شام ونداری خبر — از غم دیگرم الوداع الوداع
امشب از تیغ کین ساربان میبرد — دست از پیکرم الوداع الوداع
رفتی از کربلا چون بسوی وطن — در بر دخترم الوداع الوداع
گو بصغری مکش انتظار پدر — ای مه انورم الوداع الوداع
وعدهٔ ما و تو در ریاض جنان — خدمت مادرم الوداع الوداع
روز وشب بهر من سوگواری کند — ذاکر نوکرم الوداع الوداع

نوحه زبانحال شاه تشنه لب با خواهرش زینب

گفت ای زینب بیچاره غم پرور من — مهربان خواهر من
خواهرا روز فراقست دم آخر من — مهربان خواهر من
آرزو داشتم امروز در ایندشت بلا — تا که از راه وفا

در دم مرگ بزانو بگذاری سر من — مهربان خواهر من
غم دل با تو چگویم که فزونست بسی — بجز از دوست کسی
نیست آگاه ز غمهای دل مضطر من — مهربان خواهر من
یکطرف سوز عطش مرغ دلم کرده کباب — بهر یک قطره آب
موج زن میگذرد شط فرات از بر من — مهربان خواهر من
یکطرف داغ برادر زده آتش بدلم — بلکه بر آب و گلم
یکطرف داغ جوان مرده علی اکبر من — مهربان خواهر من
چون ترا نیست مجالی که بمانی ببرم — یا نشینی به برم
یا به بندی زره مهر دو چشم تر من — مهربان خواهر من
جان بلب آمده و ماندمرا چشم براه — با دو صد ناله و آه
بامیدیکه بیاید ببرم مادر من — مهربان خواهر من
ساعتی بیش نمانده است که از خنجر کین — ز قفا شمر لعین
بالب تشنه ببرد ز جفا حنجر من — مهربان خواهر من
حالیا زود تو برگرد و برو سوی حرم — تا نه بینی ز ستم
بروی سینهٔ من قاتل بد اختر من — مهربان خواهر من
لطمه بر رو مزن و صبر کن و باش خموش — مکن افغان و خروش
بسر نیزه چو بینی تو سر انور من — مهربان خواهر من
هر کجا میروی از حال تو من باخبرم — با تو من همسفرم
کوفه و شام بدنبال تو آید سر من — مهربان خواهر من
باش آگاه که امروز پس از کشته شدن — عوض غسل و کفن
اسب تازند ز کین بر بدن اطهر من — مهربان خواهر من

باخبر باش که امشب زدم تیغ جفا — اندرین دشت بلا
ساربان قطع کند دست من از پیکر من — مهربان خواهر من
ذاکر از گفتن این مرثیه آتش افروخت — دل خلقی همه سوخت
بلکه دارد خبری از دل پرآذر من — مهربان خواهر من

نوحه زبانحال آنجناب با خواهرش زینب

شاه تشنه کامان گفت خواهر من — آخرین وداعست روز آخر من
نوبت فراق و نوبت جدائیست — گر ز عطش رسیده جان بحنجر من
از غم جوانان زنده گر بمانم — میکشد یقینم داغ اکبر من
انتظار دارم مادرم بیاید — وقت جان سپردن بلکه بر سر من
از قفا کشاند سوی قبله پایم — یا ز مهر بندد دیدهٔ تر من
رو بخیمه بنشین تا مگر نه بینی — شمر بیحیا را در برابر من
رو که تا نه بینی از جفای عدوان — زیر سم اسبان نرم پیکر من
در مدینه صغری مانده زار و تنها — اندر انتظار روی اطهر من
من بمانم امشب اندرین بیابان — ساربان ببرد دست انور من
بهر ذاکر از زار اجر و مزد بسیار — هست روز محشر نزد داور من

زبانحال امام تشنه کام بالشگر کوفه و شام

ای ستمگر فرقه بی نام و ننگ — ازچه میگیرید برمن کار تنگ

من مگر فرزند زهرا نیستم / یا مگر از آل طه نیستم
هرچه باشد زاده پیغمبرم / زاده ساقی حوض کوثرم
هرچه باشد ایگروه بیحیا / میهمانم من در این دشت بلا
هیچ کافر بیگناه و بی سبب / میهمان هرگز نکشته تشنه لب
کشته از سوز عطش جانم کباب / میدهم جان از پی یکقطره آب
منکه اکنون بی معین و یاورم / بی علمدار و سپاه و لشگرم
منکه اندر حالت جان دادنم / بی کس و تنها بحال مردنم
منکه هستم نا امید از زندگی / نیست دیگر حاجت این تشنگی
بهر قتلم نیش یک خنجر بس است / داغ عباس و علی اکبر بس است
گوسفندی را که در خون میکشند / میدهند آب و پس آنگه میکشند
من مگر از گوسفندی کمترم / نامسلمانان مگر من کافرم
ذاکر غمدیده با حال فکار / دارد از اینغم دو چشم اشگبار

نوحه سینه زنی در شب عاشورا

امشب است آنشب که برپا شور محشر میشود / خون دل جاری ز چشم خلق یکسر میشود
امشب است آنشب که فردا از جفای ظالمان / زینب بیخانمان بی یار و یاور میشود
امشب است آنشب که فردا دختر شیر خدا / از جفای شمر کافر بی برادر میشود
امشب است آنشب که فردا از پی یکقطره آب / قطع از تن دست عباس دلاور میشود
امشب است آنشب که فردا بر سر دوش پدر / چاک از تیر ستم حلقوم اصغر میشود
امشب است آنشب که فردا شاه مظلومان حسین / سر جدا از خنجر شمر ستمگر میشود

امشب است آنشب که فردا جسم فرزند رسول / چاک چاک از نیزه و شمشیر و خنجر میشود
امشب است آنشب که فردا در بهشت جاودان / همدم آه و فغان زهرای اطهر میشود
امشب است آنشب که فردا زیر تیغ ساربان / شاه مظلومان جدا دستش ز پیکر میشود
امشب است آنشب که فردا ذاکر شوریده حال / از غم شاه شهیدان خاک بر سر میشود

مرثیه در روز عاشورا

امروز بهر چیست که دلها پر آذر است / از هر کجا که میگذرم شور محشر است
خلقی به تن لباس مصیبت بریده اند / بر هر که بنگرم همه را خاک بر سر است
یارب عزای کیست که صاحب عزا خداست / گویا دوباره باز عزای پیمبر است
یارب چه روی داده که زهرا برهنه سر / در باغ خلد با غم و محنت برابر است
کی تشنه جان سپرده که از سوز تشنگیش / جاری دو نهر کوثر از چشم حیدر است
از غم خمیده قامت طوبی است یا مگر / قد حسن خمیده ز مرگ برادر است
گویا که روز قتل حسین است کاین چنین / از بانگ واحسینا گوش فلک کر است
ای امت رسول چرا گریه میکنید / پنهان به پشت پرده مگر راز دیگر است
شاید شنیده اید که امروز جای شیر / تیر جفا نشسته بحلقوم اصغر است
شاید شنیده اید که لیلای ناتوان / امروز همچو مجنون از داغ اکبر است
شاید شنیده اید که سلطان دین حسین / با کام تشنه کشته شمشیر و خنجر است
شاید شنیده اید که در دشت کربلا / زینب غریب و مضطر و بی یار و یاور است
عالم تمام غرقه دریای ماتم اند / گویا که قلب عالم امکان مکدر است
ذاکر بجای هر یک از این چند بیت تو / اندر جنان برایت بیتی مقرر است

نوحه زبانحال شاه شهید با آن گروه پلید

ای لعینان من عزیز کردگارم العطش
آه از سوز عطش

زینت دوش رسول تاجدارم العطش
آه از سوز عطش

نا مسلمان نیستم من زاده پیغمبرم
هست زهرا مادرم

هرچه باشد میهمان در اینديارم العطش
آه از سوز عطش

رحمی آخر بر من و بر چشم خونبارم کنید
بر دل زارم کنید

چون غریب و بیکس و بیغمگسارم العطش
آه از سوز عطش

بر جفاهای سنان و خولی و شمر لعین
صبر دارم بیش ازاین

تشنگی برده است از کف اختیارم العطش
آه از سوز عطش

بهر قتلم نیست حاجت نیزه و شمشیر کین
منکه میمیرم یقین

از فراق اکبر نسرین عذارم العطش
آه از سوز عطش

من که دارم داغ عباس جوان در دل نهان
گشته قدم چو کمان

رفته از دل طاقت و صبر و قرارم العطش
آه از سوز عطش

آخر ای بیرحم مردم مرغ روحم شد کباب
از پی یکقطره آب

موج زن شط فرات اندر کنارم العطش
آه از سوز عطش

من مگر ای ظالمان از گوسفندی کمترم
یا مگر من کافرم

یا مگر از اهل روم و زنگبارم العطش
آه از سوز عطش

ذاکر غمدیده من با دو صد شور نوا
روز و شب دارد عزا

بهر کام خشک و چشم اشکبارم العطش
آه از سوز عطش

زبانحال آن سید جلیل با جبرئیل علیه السلام

با تبسم گفت آن شاه جلیل
راز پنهان را عیان با جبرئیل

کای برید کوی حق خوب آمدی
از بر محبوب محبوب آمدی

بهر من از حق چه آوردی پیام
نزد او هم پس بر از من سلام

عرض کن کای خالق بالا و پست
حاضرم من از پی عهد الست

جان شیرین گر مرا باشد هزار
میکنم امروز در راهت نثار

دوست باید جان دهد در راه دوست
دادن جان در ره جانان نکوست

خاصه آن جانان که جان میپرورد
از کرم هم میدهد هم میخرد

ای امین وحی و ای روح الامین
حاجتی با تو ندارم غیر از این

که مکن زین بیشتر حالم پریش
رو مرا بگذار با محبوب خویش

عهدها دارم من از روز ازل
با خدای لایزال و لم یزل

کربلا امروز بازار من است
جان متاع و مشتری یار من است

چون مرا جز بذل جان مقصود نیست
بهتر از این مشتری موجود نیست

هر کسی را مشتری جانان بود
دادن جان بهر او آسان بود

هر که چون من تشنه وصل خدا است
کشتن او با لب عطشان رواست

هان برو بگذار تا خوارم کشند
تشنه لب با حال افکارم کشند

مرگ بهر من چو عین زندگیست
مردن من پس به از پایندگیست

من نخواهم زندگی اندر جهان
با فراق اکبر رعنا جوان

چون مرا داغ برادر در دل است
بی برادر زندگانی مشکل است

لب ببند ای ذاکر از این گفتگو
بیش از این از شرح اینمعنی مگو

زبانحال زینب کبری علیها السلام در آتش زدن خیمه ها

در آن صحرا چو آتش شعله ور شد
دل زینب چو آتش پر شرر شد

ازآن آتش سپند آسا زجا جست درآن آتش سمندروار میگشت
گهی چون آتش ازدل ناله میکرد رخ آتش فشان پرژاله میکرد
میان آتش آه آتشین داشت زبانحال باخود اینچنین داشت
اگر دردم یکی بودی چه بودی اگر غم اندکی بودی چه بودی
گهی از درد مهجوری بنالم گهی از فرقت ودوری بنالم
گهی بر اکبر ناشاد گریم گهی بر قاسم داماد گریم
گهی از داغ عباس جوانم قرین ناله و آه وفغانم
گهی اندر فغان وشور وشینم بفکر جسم عریان حسینم
گهی در فکر جمع کودکانم گهی با شمر وخولی همزبانم
فراق دوستان وجور دشمن سراسر سهل واهانت برمن
ولی یکغم مرا اشکل فتاده کز آن غم آتشم در دل فتاده
ازآن ترسم که آتش برفروزد میان خیمه بیمارم بسوزد
گهی با ناله روسوی نجف داشت شکایتها بشاه لوکشف داشت
که ای حلال مشکلها کجائی زحال زار ما غافل چرائی
تو آخر چارهٔ بیچارگانی پناه ویاور درماندگانی
دمی از کوفه رو در کربلا کن پرستاری ما بهر خدا کن
بیا بابا که مارا هیچ کس نیست در این دشت بلا یک دادرس نیست
بغیر از یک علیل زار بیمار که آنهم مانده در آتش گرفتار
گهی میگفت با فغان وزاری که ای باد صبا از راه یاری
برو از کربلا سوی مدینه بگو ازمن بصغرای حزینه
خوشا حال تو ای صغرای ناشاد که از درد واسیری گشتی آزاد

کشیدی گر تو درد انتظاری خبر از خواری غربت نداری
که ما در کربلا خوار واسیریم بدست شمر کافر دستگیریم
سنان برما زند بر پشت وشانه گهی کعب سنان گه تازیانه
خموش ای ذاکر برگشته کوکب مگو زین بیشتر از حال زینب

زبانحال زینب مظلومه با فضه خادمه

که ای فضه بیا از راه احسان قدم بگذار سوی این نیستان
پیامی از من بی یار و یاور ببر اندر بر آن شیر غران
بگو زینب در اینصحرا غریب است اسیر وخوار اندر چنگ عدوان
بگو ما عترت شیر خدائیم علی مرتضی آنشاه خوبان
کسی امروز مارا دادرس نیست بغیر از یک علیل زار نالان
بگو شد کشته از شمشیر وخنجر حسین تشنه لب با حال عطشان
سر پرنور او زیب سنان است تن مجروح او افتاده عریان
اگرچه زندگانی ناگوار است زبعد مردن رعنا جوانان
اگرچه مرگ عباس علمدار قدم خم کرده وحالم پریشان
اگرچه همچو لیلا دل ندارم زداغ اکبر آن سرو خرامان
غم مرگ پسر داغ برادر اگرچه آتشم افکنده درجان
ولی اینغم مرا مشکل فتاده که فردا از جفا در این بیابان
بحکم ابن سعد شوم کافر حسین من شود پامال اسبان
بیا ای شیر مارا یاوری کن شود یارت خدای حی سبحان

تن عریان این سلطان مظلوم	ندارد طاقت شمشیر بر آن تن
چسان بر پیکرش مرکب بتازند	که دارد این بدن زخم فراوان
بمحشر ذاکر از اهل نجاتست	که باشد ذاکر شاه شهیدان

نوحه زبانحال زینب سلام الله علیها با کشته برادر

شنیدستم که با نعش برادر	چنین میگفت آن بیچاره خواهر
که ای پشت و پناه و یار زینب	تو بودی مونس و غمخوار زینب
بهر منزل مرا وقت سواری	ز راه مهر میکردی تو یاری
ز جا برخیز و بنگر حال زارم	بروی ناقهٔ عریان سوارم
ز جور آسمان شوریده حالم	ندانم از کدامین غم بنالم
گهی بر اکبر ناشاد گریم	گهی بر قاسم داماد گریم
گهی از داغ عباس جوانم	قرین ناله و آه و فغانم
اگر در دم یکی بودی چه بودی	اگر غم اندکی بودی چه بودی
تو آخر زینت عرش خدائی	میان خاک و خون عریان چرائی
چرا تنهائی ایشه لشگرت کو	علمدار و علی اکبرت کو
سرت را شمر اگر از تن جدا کرد	جدا بهر چه دیگر از قفا کرد
نداده آنقدر اعدا امانم	که امشب بر سر نعشت بمانم
بدیدار تو دل در اشتیاق است	خدا حافظ که هنگام فراقست
من از کوی تو ای آرام جانم	بسوی کوفه ویران روانم
ترا امشب در اینصحرا مکانست	دو دست تو بدست ساربانست

نه تنها من ز هجرت اشکبارم	دریغا در وطن صغرای زارم
ز هجران تو بی صبر و قرار است	براه کربلا در انتظار است
دل ذاکر از این ماتم کبابست	که جسمت بیکفن در آفتابست

ایضاً زبانحال زینب سلام الله علیها با برادر

ای تشنه لب غریب عطشان	ای کشته خنجر لعینان
یکدم نظری ز راه احسان	از بهر خدا بما غریبان
برخیز که ما کسی نداریم	امروز غریب این دیاریم
بی مونس و یار و غمگساریم	در دیدهٔ روزگار خواریم
هر چند ببازویم طنابست	اما ز غمت دلم کبابست
چون زخم تن تو بیحسابست	عریان بدنت در آفتابست
من عازم کوفه با اسیران	ترسم بدنت در این بیابان
فردا ز جفای قوم عدوان	پامال شود ز سم اسبان
ای پیکر غرقه خون سرت کو	ای شاه سپاه و لشگرت کو
عباس جوان برادرت کو	عبدالله و عون و جعفرت کو
کو مایه افتخار زینب	کو مونس شام تار زینب
کو اکبر تاجدار زینب	کو قاسم گلعذار زینب
ای زینت عرش کردگاری	تو کشته شدی اگر بخواری
برخیز و ببین به آه و زاری	شد قسمت من شتر سواری
رفتی تو بر رسول مختار	من ماندم و عابدین بیمار

ماندی تو وساربان غدّار
از کوی توای شه یگانه
آسوده شدی تو از زمانه
بیمار تو برشتر سوار است
صغری بوطن درانتظار است
این ذاکر بینوای مضطر
راضی مشوای شهید بیسر

رفتم من وخولی ستمکار
من جانب شام غم روانه
من ماندم وشمر وتازیانه
از دیده چو ابر اشکبار است
از هجر رخ تو بیقرار است
دارد زغم تو دیدهٔ تر
درمانده شود بروز محشر

مصیبت زبانحال زینب علیها سلام با برادر

ای نورچشم وجان ودل وروح وپیکرم
آخر من حزینه همان زینبم که تو
[illegible]ن چه روی داده که من روی بینقاب
دیدند کوفیان سر پاکت چه برسنان
ازبسکه تازیانه ببازوی من زدند
آنروز کز مدینه سوی کوفه آمدم
امروز از این زمین بسوی شام میرود
چون ماه برسنان سر اکبر مقابلم
ای همسفر زمان سواری رسیده است
من با تو آمدم زمدینه بکربلا
رفتم اگر وطن چه بگویم باو جواب

ای نازنین برادر باجان برابرم
انداختی زسایه خود سایه برسرم
منظور شیخ وشاب چه خورشید انورم
بردند از جفا زسر امروز معجرم
نیلی شده است یکسره بازو وپیکرم
همراه بود قاسم وعباس واکبرم
خوار وغریب بی‌کس وبی یار ویاورم
چون خاک برزمین تن قاسم برابرم
برخیز وکن سوار تو یکبار دیگرم
اکنون چگونه بی تو روم نزد مادرم
پرسد اگر زحال تو صغرای مضطرم

امشب درانیزمین تو بمانی وساربان
ذاکر اگر گناه تو بسیار کرده‌ئی

من همسفر زکوی تو با شمر کافرم
من ضامن گناه تو در روز محشرم

نوحه وداع حضرت زینب بانعش برادر

ای همسفر زینب
ایپادشه خوبان
ما جمع پریشانیم
گرمانده تورا پیکر
دراین سفر پرغم
ماندی تو درین صحرا
ماندی تو وسردارت
رفتیم چو در بطحا
این ذاکر دلخسته

رفتیم خداحافظ
ای تشنه لب عطشان
سرگشته وحیرانیم
درکربلا بیسر
مارا بنگر همدم
بااکبر مه سیما
عباس علمدارت
داریم خجالتها
باخاطر اشکسته

ایتاج سر زینب
ازکوی تو بافغان
برناقه عریانیم
ما با سربی معجر
با اینهمه نامحرم
تا شام من ولیلا
ماهمره بیمارت
ازدختر تو صغرا
چو من تو دلبسته

رفتیم خداحافظ
رفتیم خداحافظ
رفتیم خداحافظ
رفتیم خداحافظ
رفتیم خداحافظ
رفتیم خداحافظ
رفتیم خداحافظ
رفتیم خداحافظ
رفتیم خداحافظ

زبانحال زینب مظلومه برکشته برادر

برادرجان شهیدان ازتو واین بیکسان ازمن
جفای دشمنان ازتو فراق دوستان ازمن
زداغ نوجوانان قامت همچون کمان ازتو
دل پرحسرت وآه وفغان کودکان ازمن
علی اصغرم آنطوطی شیرین زبان ازتو



سکینه شوریده زین گلستان از من نا

تن صد چاک عباس علمدار جوان از تو
پرستاری بیمار علیل نا توان از من

علی اکبر شبیه خاتم پیغمبران از تو
ولی دلداری لیلای زار خسته.

در این دشت بلا امشب جفای ساربان از تو
براه شام و کوفه طعنهٔ شمر و سنان از من

بنوک نیزه قرآن خواندن اشاه زمان از تو
بدور شهر ها گردیدن از ظلم خسان از من

بجنت سایهٔ طوبی و وصل حوریان از تو
ولی شام خراب و مجلس نامحرمان از من

جفای زادهٔ سفیان و چوب خیزران از تو
سر هر کوچه و سنگ جفای شامیان از من

مدام ایذا اگر محزون لب گوهر فشان از تو
ولیکن تا صف محشر سرشگ دیدگان از من

نوحه وداع زینب علیها السلام با نعش برادر

در دم رفتن شام ویران
گفت زینب بصد آه و افغان
خیز و بنگر که یا ور ندارم

با تن پاک شاه شهیدان
ای برادر امان از جدائی
جز تو غمخوار دیگر ندارم

من که دیگر برادر ندارم | ای برادر امان از جدائی
میبرم چون بدل آرزویت | میروم چون بخواری زکویت
پس بیا تا ببوسم گلویت | ای برادر امان از جدائی
از غم مرگ تو دل ندارم | جز غم و ناله حاصل ندارم
خیز و بنگر که محمل ندارم | ای برادر امان از جدائی
میکنم بر تو من آه و زاری | گریه و ناله و سوگواری
ایدریغا که مادر نداری | ای برادر امان از جدائی
گر تو شاهی بگو کو سپاهت | کو علمدار و پشت و پناهت
قاسم و اکبر بی گناهت | ای برادر امان از جدائی
ای تن غرقه در خون سرت کو | گو که انگشت و انگشترت کو
ای برادر علی اکبرت کو | ای برادر امان از جدائی
من سوی شام و کوفه روانم | همسفر با همه دشمنانم
از غم مرگ تو در فغانم | ای برادر امان از جدائی
لرزه امشب بعرش برینست | قلب پاک پیمبر حزین است
ساربان با تو چون همنشین است | ای برادر امان از جدائی
ماندی امشب تو با نعش اکبر | ایدریغا که صغرای مضطر
در وطن مانده بی یار و یاور | ای برادر امان از جدائی

زبانحال زینب مظلومه با برادر

زکویت رفتم ای میر قبایل | بشام از کربلا محفل بمحفل

مگر تو همسفر با ما نبودی | چرا کردی در اینصحرا تو منزل
جفای دشمنان سهل است و آسان | فراق دوستان سخت است و مشکل
من از داغ غمت ای شاه هستم | بمرگ خویشتن امروز مایل
بمردن راضیم شاید که دیگر | نه بینم قاتلت را در مقابل
زجا خیز و ببین زینب غریبست | اسیر و خوار اندر چنگ قاتل
زجا برخیز ولیلا را جدا کن | زنعش اکبر شیرین شمایل
ببین برگردن بیمار زارت | که از زنجیر کین دارد سلاسل
زکویت عازم شام خرابم | زجا برخیز و بنشانم بمحمل
اگرچه درد و غم از حد فزونست | ولی یکغم مرا خون کرده در دل
که امشب ساربان از تیغ بیداد | ببرد دست تو ای خوش خصایل
بروز و شب چو ذاکر ذاکر تست | باو لطف خدائی هست شامل

نوحه زبانحال سکینه بر سر کشته پدر

سکینه دختر شاه شهیدان | سر نعش پدر با چشم گریان
چنین میگفت با صد آه و افغان | پدر جان ای پدر داد از جدائی
پدر بعد از تو ما یاور نداریم | کسی فریادرس بر سر نداریم
ببین ما چادر و معجر نداریم | پدر جان ای پدر داد از جدائی
ببین زینب اسیر این سپاه است | در اینصحرا غریب و بی پناهست
تنش از ضرب کعب نی سیاه است | پدر جان ای پدر داد از جدائی
بلیلا یک نظر بهر خدا کن | ز دست کوفیان او را رها کن

ز روی کشته اکبر جدا کن
پدر جان ای پدر داد از جدائی
تو گر شاهی سپاه و لشگرت کو
علمدار و معین و یاورت کو
بگو بابا علی اکبرت کو
پدر جان ای پدر داد از جدائی
پدر بعد از با غم یار گشتم
بپیش چشم مردم خوار گشتم
اسیر فرقه کفار گشتم
پدر جان ای پدر داد از جدائی
نداد ندا ایپدر اعدا امانم
که امشب بر سر نعشت بمانم
برایت سورهٔ قرآن بخوانم
پدر جان ایپدر داد از جدائی
سر نعش تو ای باب یگانه
مرا شمر لعین بر رو وشانه
گهی سیلی زند گه تازیانه
پدر جان ایپدر داد از جدائی
تو چون سالار ما بیچارگانی
چرا تنها در این صحرا بمانی
مگر در انتظار ساربانی
پدر جان ایپدر داد از جدائی
اگر رفتم دوباره در مدینه
چگویم من بصغرای حزینه
بپرسد حال تو گر از سکینه
پدر جان ایپدر داد از جدائی
لب ذاکر مگر آتش فشانست
کز و آتش بجان مردمانست
قبولش گر کنی از چاکرانست
پدر جان ایپدر داد از جدائی

زبانحال سکینه خاتون سر نعش پدر

چون سکینه آمد اندر قتلگاه
دید افتاده است بی سر جسم شاه
آن یتیم و بیکس و خونین جگر
راز دل میگفت با نعش پدر
کی پدر بعد از تو بی یاور شدم
دستگیر فرقهٔ کافر شدم

ای پدر جان چو تو رفتی از برم
کوفیان بردند از سر معجرم
کوفیان کردند بجرم و گناه
پیکرم از ضرب کعب نی سیاه
گشت نیلی صورت نیکوی من
بسکه سیلی شمر زد بر روی من
ای تن عریان بگو پس کو سرت
از قفا کی سر برید از پیکرت
گو چرا ای زینت عرش برین
بیکفن افتاده ای روی زمین
از چه رو بی ما تو اینجا آمدی
چون غریبان از چه تنها آمدی
ای پدر جان کو سپاه و لشگرت
کو علمدار و معین و یاورت
ای پدر کو اکبر ناشاد تو
گو چه شد آن قاسم داماد تو
کاش این لشگر مرا مهلت دهند
آنقدر امشب مرا فرصت دهند
تا برایت گریه و زاری کنم
بر سر نعشت عزاداری کنم
میروم من جانب شام خراب
لیک یکغم کرده جانم را کباب
ترسم امشب اندرین دشت بلا
ساربان از تن کند دستت جدا
در عزایت ای شهید بیگناه
ذاکر غمدیده دارد اشک و آه

نوحه زبانحال سکینه خاتون با نعش پدر

گفتا سکینه با آه و فغان
با نعش پاک شاه شهیدان
بابا سر از خاک بردار و بنگر
مارا اسیر این قوم عدوان
روز فراق و وقت جدائیست
ای وای بر ما از درد هجران
برخیز و بنگر ما خوار و زاریم
معجر نداریم از جور عدوان
ماندی تو آخر تا روز محشر
با نعش اکبر ای شاه خوبان

بیچاره صغری در شهر یطحا
بابا ندادند اعدا امانم
گاهی بگریم بر جسم پاکت
رفتیم اگر ما با شمر و خولی
ماندی تو امشب تنها در ابشت
ذاکر شب و روز دارد عزایت

در انتظار است با چشم گریان
امشب بمانم در این بیابان
گاهی بخوانم بهر تو قرآن
منزل بمنزل تا شام ویران
با ساربان و آن تیغ بران
ای شاه خوبان با آه و فغان

نوحه زبانحال فاطمه صغری در مدینه

ای صبا یکدم ازره یاری
گو به بابم بصد آه و زاری
گو که صغرای تو بی پناهست
در مدینه دو چشمش براهست
گر بخواهی تو از حال صغری
زانکه برگشته احوال صغری
بی تو من در وطن خوار و زارم
بیش از این تاب دوری ندارم
گو به اکبر مه سرو قامت
وعدهٔ ما و تو در قیامت
آرزو دارم ای ماه انور
رخت شادی نمائی به پیکر

سوی کرب و بلا کن گذاری
ای پدر جان امان از جدائی
روز و شب همدم اشک و آهست
ای پدر جان امان از جدائی
کس مبادا باحوال صغری
ای پدر جان امان از جدائی
دیده بر راه در انتظارم
ای پدر جان امان از جدائی
تا بکی در غریبی اقامت
ای پدر جان امان از جدائی
تا بیائی وطن بار دیگر
ای پدر جان امان از جدائی

گر بمیرم من از هجر اکبر
نه پدر دارم و نه برادر
کس ندارم که گرید برایم
یا به بندد دمی چشمهایم
یا بیا ایپدر در مدینه
یا ببر در برت چون سکینه
خواب دیدم که با دیده بوسی
کردهٔ بهر قاسم عروسی
قاسم از رنج و غم گر شد آزاد
اکبرم را نکردی تو داماد
چون ترا ذاکر از جا گران است
همچو من روز و شب در فغان است

وقت مردن من زار مضطر
ایپدر جان امان از جدائی
سوی قبله کشد دست و پایم
ایپدر جان امان از جدائی
نزد صغرای زار حزینه
ای پدر جان امان از جدائی
بسته ای حجله آب نوسی
ای پدر جان امان از جدائی
پس چرا ای پدر با دل شاد
ای پدر جان امان از جدائی
بهر تو ایپدر نوحه خوان است
ای پدر جان امان از جدائی

ایضاً نوحه زبانحال صغری در مدینه

الهی کام ناکامان برآید
غم تنهائی و درد جدائی
خدایا رحم کن بر حال صغری
ز دشت کربلا سوی مدینه
من و وصل پدر هیهات هیهات
که عباس آن عموی تاجدارم

شب هجران بیماران سر آید
ز هر درد و غمی مشکلتر آید
که عمر رفته بار دیگر آید
دوباره زاده پیغمبر آید
سرای این سعادت یاور آید
چو بخت نوجوان از در درآید

نشسته روز و شب چشمم براه ات
براه کربلا در انتظارم
چه خوش باشد که بعد از نا امیدی
شمیم موی زین العابدینم
بغیر از این ندارم آرزوئی
زنم تخت عروسی در مدینه
مخور ذاکر غم محشر که بابم

که از در زینب غم پرور آید
که لیلا با علی اکبر آید
سکینه با علی اصغر آید
مرا خوشتر ز بوی عنبر آید
که گر خورشید اقبالم برآید
که قاسم با عروس مضطر آید
شفیع تو به نزد داور آید

نوحه زبانحال فاطمه صغری در مدینه

ای صبا رو بسوی کربلا کن گذری
کو که صغرای تو میگفت چو مرغ سحری
من از آندم که بهجر تو گرفتار شدم
تا که دور از بر تو ای شه ابرار شدم
من بیمار نه غمخوار و نه یاور دارم
چشم در راه پی وعده اکبر دارم
روز و شب نیست بجز آه و فغان حاصل من
زده آتش غم هجر تو به آب و گل من
خواب دیدم علی اکبر بوطن آمده است
مژده ام داد که اصغر بسخن آمده است
گفت قاسم بصف کربلا شاد شده

از من زار ببر خدمت بابم خبری
داد از درد جدائی و غم بی پدری
بخدا در نظر اهل جهان خوار شدم
زغم دوری تو خسته و بیمار شدم
نه خبر از تو نه از حال برادر دارم
انتظار تو و عباس دلاور دارم
بسر راه فراق تو بود منزل من
صبر تا کی کنم از هجر تو خون شد دل من
از ره مهر به غمخواری من آمده است
فارغ از رنج و غم و درد و محن آمده است
حجله عیش بپا کرده و داماد شده

نو عروسش ز بهر درد و غم آزاد شده
وعده دادی که علی اکبرم آید ببرم
نه تو میآئی و نه اکبر نیکو سیرم
گو بعباس عموی من و تاج سر من
بسکینه بگو ای نور دو چشم تر من
سالها چاکر و فرزند توای شاه شهید
در صف حشر ندارد بکسی چشم امید

شاد از این عیش دل سید سجاد شده
من بآن وعده که دادی بوطن منتظرم
بلکه کرده است فلک خاک یتیمی بسرم
خوب داری خبر از حال دل مضطر من
خواهرا جان تو و جان علی اصغر من
بره چاکریت موی سیه کرده سفید
جز باحسان تو و لطف خداوند مجید

سؤال و جواب آنمظلومه با مرغ خون آلود

گفت ایمرغ چرا حال پریشان داری
اشک خونین ز چه از چشم ترت میریزد
من ماتم زده آخر پدرم در سفر است
نه خبر از پدر و نه ز برادر دارم
تو مگر هدهدی و سوی سبا آمده
بیقین آمده نزد من از سوی حسین
من بآن وعده که داده است پدر منتظرم
بلکه آورده ایمرغ باین شیون و شین
آتش آه تو آتش زده بر پیکر من
پر و بالت همه را غرقه بخون مینگرم
گفت ای فاطمه با شور و نوا آمده ام

از غم کیست چنین ناله و افغان داری
گو بمن خون که از بال و پرت میریزد
زغم دوری او خون دلم در بصر است
روز و شب آرزوی دیدن اکبر دارم
یا مگر قاصدی از کربلا آمده
ورنه از چیست ز تو میشنوم بوی حسین
خبری تازه اگر هست بکن باخبرم
بهر صغرای جگر خون خبر مرگ حسین
بلکه داری خبر مرگ علی اکبر من
گوئیا کرده فلک خاک یتیمی بسرم
قاصد مرگم و از کربلا آمده ام

کربلا یکسره صحرای منا بود امروز … روز قربانی شاه شهدا بود امروز
نوجوانان همه در خون خود آغشته شدند … قصه کوته همه در راه خدا کشته شدند
بهر یکقطره آب از دم شمشیر جفا … دست عباس علمدار ز تن گشت جدا
پدرت بیکس و بی مونس و بی یاور بود … تن تنها به سر نعش علی اکبر بود
همه سهل است ز یکواقعه خونست دلم … خاک غم بر سر من باد ز گفتن خجلم
فاش گویم پدرت از ستم شمر و سنان … کشته شد با لب عطشان ز لب آب روان
نیمی از آل نبی کشته شمشیر شدند … نیم دیگر ز جفا بسته زنجیر شدند
زینب غمزده از ظلم فلک مضطر شد … بسوی شام روان با سر بی معجر شد
ذاکر غمزده امروز ز غم نوحه گر است … فخر دارد که ثنا تشنه لبانرا پسر است

نوحه زبانحال زینب خاتون شب یازدهم

صبا ببر تو خبر نزد مادرم امشب … که من بکربلا بی برادرم امشب
بگو بدشت بلا من غریب و بی یارم … بیا ز راه وفا شو تو یاورم امشب
بباغ خلد دل آسوده تو ای زهرا … خبر نداری از حال مضطرم امشب
گلوی تشنه حسین تو کشته شد امروز … ز ماتمش بنگر دیده ترم امشب
تن حسین تو بیغسل و بیکفن بزمین … ستاده قاتل او در برابرم امشب
فتاده غرقه بخون نعش قاسم داماد … نشسته تیر بحلقوم اصغرم امشب
نظاره کن سوی لیلا که همچو مجنونست … ز داغ مرگ جوانمرده اکبرم امشب
اگر تراست ببر در جنان لباس حریر … مرا ببین که ببر نیست معجرم امشب
ز جور شامی و کوفی همینقدر گویم … که نیست خیمه و خرگاه و لشگرم امشب

ز تازیانه خولی ز کعب نیزه شمر … شده است نیلی بازو و پیکرم امشب
ز نسل پاک تو دیگر کسی نماند بجا … بغیر عابد بیمار مضطرم امشب
ز داغ تازه جوانان دلم پر از خونست … دلی در آذر از داغ دیگرم امشب
که ساربان ستمگر ز تیغ جور جفا … بریده دست ز جسم برادرم امشب
دو چشم ذاکر از بهر آن پر از خونست … که کرده خاک عزا چرخ بر سرم امشب

نوحه زبانحال سید الشهدا با جدش رسول خدا در شب یازدهم

ز ظلم ظالمان آنشاه خوبان … شکایت کرده با ختم رسولان
که ای جد کبار مهربانم … فدای مقدم تو جسم و جانم
من آخر زینت دوش تو بودم … ببین خوار از جفای کوفیانم
ز دست امتان بی وفایت … قرین ناله و آه و فغانم
که از تیغ جفا امروز کشتند … جوانان مرا با یاورانم
بپیش چشم من در خون کشیدند … علی اکبر رعنا جوانم
ز کین زد حرمله تیر سه پهلو … بحلق اصغر شیرین زبانم
لب عطشان سرم از کین بریدند … کنار شط لب آب روانم
سرم را شمر از پیکر جدا کرد … ولی زد نیزه بر پهلو سنانم
ز سم مرکبان کردند پامال … پس از کشتن تن در خون طپانم
بروی سینه ام زد شمر کافر … ز کین سیلی بروی دخترانم
گهی سیلی زد و گه تازیانه … بر اطفال صغیر ناتوانم
دل پرخون من زار و ملول است … برای زینب بی خانمانم

اگر از حال او خواهم بگویم
نگنجد شرح اینغم بر زبانم

از این دشت بلا امروز رفتند
بسوی شام و کوفه خواهرانم

ولی غافل از اینمطلب که امشب
من اینجا میهمان ساربانم

من امشب ای پدر دارم دو منزل
ز بیداد جفای دشمنانم

در اینمنزل غریب و خوار و زارم
در آن منزل عزیز و میهمانم

ولی از میزبان دارم شکایت
که داده روی خاکستر مکانم

خموش ایذاکر از این شعر جانسوز
زدی آتش بجان شیعیانم

نوحه آمدن حضرت فاطمه زهرا علیها سلام بخانه خولی

چو آمد از جنان زهرای اطهر
در آن مطبخ سرا با حال مضطر

در آنجا آفتابی منکسف دید
بخاک تیره ماهی منخسف دید

تنوری دید اما رشک طوری
انا الحق گو سری اندر تنوری

بشب مهری درخشان در زمین دید
مهی با خاک و خاکستر قرین دید

سر چون مه ز روی خاک برداشت
برویش روی چون خورشید بگذاشت

چو آنجا مجمع شمس و قمر شد
قمر آنجا ز خجلت مستتر شد

ز اشک از روی آنسر خاک میرفت
بآن سر با زبانحال میگفت

که ای آرام جان و نور عینم
شهید فرقهٔ اعدا حسینم

سر دور از وطن منزل مبارک
شهید بیکفن منزل مبارک

تو ای سر زینت عرش برینی
چرا در کوفه خاکستر نشینی

سرت سر سوره آیات نور است
چرا مستور در کنج تنور است

چرا افتاده دور از تن سر تو
بگریم بر سرت یا پیکر تو

سرت خولی بخاکستر نهاده
تنت در کربلا بی سر فتاده

سرت لب تشنه از پیکر جدا شد
تنت پامال سم اسبها شد

سرت امشب بکوفه میهمان است
تنت در زیر تیغ ساربان است

چرا ای سر ز دیده اشکباری
مگر از داغ اکبر بی قراری

خبر داری مگر ای شاه خوبان
که امشب خواهرت با چشم گریان

بدشت کربلا با آه و حسرت
ندارد خیمه و خرگاه و عزت

خبر داری مگر ای جان خواهر
که فردا خواهرت با حال مضطر

گرفتار سپاه بی شمار است
بروی ناقهٔ عریان سوار است

بشهر کوفه با غم یار گردد
بدور کوچه و بازار گردد

از این غمها همه اندر فغانم
ولی یک غم زده آتش بجانم

که چون بر حنجرت خنجر نهادند
دم مردن چرا آبت ندادند

دل ذاکر از اینغم غرق خون است
که اینغم از همه غمها فزون است

زبانحال فاطمه زهرا با سر بریده سید الشهدا

ای حسین ای زیب دامان بتول
ای حسین ای راحت جان بتول

السلام ای شاه عطشان السلام
ای شهید کوی جانان السلام

باخبر باش ای شه دور از وطن
چشم بگشا ای سر دور از بدن

مادرت با آه و افغان آمده
تا تنور از باغ رضوان آمده

ای سر گنجینهٔ سر خدا
ای سر پر خون از پیکر جدا

ازچه رو خولی شوم پر غرور / کرده مهمانی تورا اندر تنور
گیسوانی راکه دایم جبرئیل / از وفا شستی بآب سلسبیل
حیف از این گیسو که از خون تر شده / ازجفا پر خاک و خاکستر شده
گو چه شد ای سر که اینجا آمدی / ازچه رو در کوفه تنها آمدی
ای شه بیکس علمدارت کجاست / محرم راز و سپهدارت کجاست
کو علی اکبر ناشاد تو / گو چه شد آن قاسم داماد تو
ای سر بی تن پریشانی چرا / این چنین از دیده گریانی چرا
گریهٔ تو از فراق خواهر است / یا که از داغ علی اکبر است
ذاکر از این گفتگو دیگر مگو / می نگنجد آب دریا در سبو

نوحه زبانحال فاطمه زهرا با سر مطهر سید الشهدا

ای شه غرقه بخون من بفدای سر تو / جان مادر بفدای تو و چشم تر تو
جای مهمان نشنیدست کسی کنج تنور / مطبخ خولی دون گشته چرا بستر تو
از پی دیدنت ای شه ز گلستان بهشت / تا تنور آمده با آه و فغان مادر تو
آخر ای خسرو مظلوم گناه تو چه بود / که لب تشنه بریدند سر از پیکر تو
ساربان کرد جدا دست تو ای دست خدا / بجدل انگشت برید از پی انگشتر تو
سرت اینجا و تن پاک تو در کربلا / بسرت گریه کنم یا بتن اطهر تو
ای شه تشنه چرا بیکس و تنها شده / گو چه شد قاسم داماد و علی اکبر تو
گیسوانیکه زدم شانه بصد ناز و نیاز / غرق خون کرد چرا قاتل بد اختر تو
منکه از بهر تو اینگونه پریشان شده‌ام / وای بر حال دل خواهر غم پرور تو

ای دریغا تو سدی کشته و باشد بوطن / چشم بر راه تو صغرای حزین دختر تو
بسوی ذاکر محزون نظری کن ای شاه / هست این غمزده اولاد تو و نوکر تو

ایضاً نوحه زبانحال حضرت فاطمه در خانهٔ خولی

گفت ای روح دل و نور دو چشمان رسول / زینت دوش علی زینت دامان بتول
چشم بگشا و ببین مادر غم پرور تو / باد و صد آه و فغان آمده اندر بر تو
من پی دیدنت از منزل دور آمده‌ام / یکسر از کربلا تا به تنور آمده‌ام
خبر آورده‌ام ای سر ز تن بی سر تو / که جدا شد ز جفا دست تو از پیکر تو
ای سرت ستر خداوند و رخت آیهٔ نور / تو کجا خانهٔ خولی تو کجا خاک تنور
بتو این مطبخ ویرانه مبارک باشد / منزل تازه و این خانه مبارک باشد
مگر این وادی طور و زن خولیست کلیم / اَرِنی گو شده این زن بخداوند کریم
اندر این خانه مگر آمده موسی دگر / یا که حق کرده دگر باره تجلای دگر
سر تو کوفه و چشمت بره کربلاست / گوئیا دیده‌ات ای شه نگران اسراست
که همه با سر بی معجر و با حال فکار / چون اسیران تتاری بروی ناقه سوار
اگر از حالت آن غمزدگان بیخبری / یا اگر کرده بتو دوری ایشان اثری
باش آسوده که فردا همه آیند برت / سر هر کوچه و بازار ز دنبال سرت
بسر نیزه چو خورشید سر انور تست / هر کجا میروی اندر عقبت خواهر تست
حالیا گر بر تو روی بمنزل دارم / با همه غم که من غمزده در دل دارم
سوخت جان من از این غصه که در کربلا / بالب تشنه بریدند سرت را ز قفا
ساخت تا ذاکرت اینمرثیه رای شه دین / ریخت از دیده احباب تو دریای ثمین

زبانحال سید الشهداء علیه السلام با ابن وکیده

از سر نی آن سر دور از بدن / گفت با ابن وکیده این سخن
کی فلان بگذر از این فکر و خیال / با سر من باشد این سودا محال
من سرم را داده ام در راه دوست / هرچه او خواهد برای من نکوست
راحت من در گرفتاری بود / عزت اندر ذلت و خواری بود
با سر بی پیکر من بعد از این / کارها دارند این قوم لعین
خوشدلم از آنکه آزارم کنند / خوار در هر شهر و بازارم کنند
باید این سر گردد از راه جفا / تا چهل منزل بدور شهرها
باید این سر گوی هر چوگان شود / بر در دروازه آویزان شود
گاه اندر دیر مهمانش کنند / گاه از کین سنگ بارانش کنند
گه گذارندش بخواری زیر تخت / گه بیاویزند بالای درخت
گاه اندر کوچه های شهر شام / میزنندش سنگ کین از پشت بام
باید این سر با دف و چنگ و رباب / گردد آخر زینت بزم شراب
عاقبت از چوب بیداد یزید / برلب او صدمه ها خواهد رسید
بگذر ایذاکر تو از این گفتگو / بیش از این از خواری این سر مگو

زبانحال زینب خاتون با سر امام در بازار کوفه

سر شه چون بزینب روبرو شد / بآن سر خواهرش در گفتگو شد
که ای پشت و پناه و یار زینب / انیس و مونس و غمخوار زینب

چرا از ما بریدی آشنائی / زما ای شه چرا کردی جدائی
من از روز بلا ای شاه ابرار / از این درد و بلا بودم خبردار
که اهل کوفه مهمانت نمایند / گلوی تشنه قربانت نمایند
ولی کی بود ای آرام جانم / ز اهل کوفه و شام این گمانم
که جسم انورت بی سر گذارند / سرت را روی خاکستر گذارند
تو ای سر زیب عرش کبریائی / سر گنجینه سر خدائی
چه شد ای سر که دور از پیکری تو / چرا پر خاک و پر خاکستری تو
پی عهد ازل هستم من ای شاه / بهر درد و مصیبت با تو همراه
ترا گر تشنه از تن سر بریدند / مرا از کین ز سر معجر کشیدند
تو ماندی کربلا با نعش اکبر / بود همراه من لیلای مضطر
ترا گر یار عباس جوان است / مرا از داغ او آه و فغان است
تو داری قاسم شیرین شمایل / عروس او مرا اندر مقابل
تو اندر کربلا با جسم عریان / شدی گر پایمال سم اسبان
مرا شمر لعین بر پشت و شانه / زند کعب سنان و تازیانه
بتو گر ساربان جور و جفا کرد / دو دست نازنینت را جدا کرد
ببین بازوی من اندر طناب است / بحال من دل دشمن کباب است
ترا ای سر محاسن غرقه خون است / مرا درد و غم و محنت فزون است
چرا درد و محن افزون نباشد / چرا گیسوی من پر خون نباشد
شنیدستم که آن دلخون نابیدل / سر خود زد چنان بر چوب محمل
که خون از زیر محمل گشت جاری / چو بارانی که از ابر بهاری
دل ذاکر هم از این غصه خون شد / از این قصه چون شد

خطاب ابن زیاد لعین بزینب حزینه

ای زینب ستمند حیران … ایکه اهر شاه تشنه کامان
دیدی که خدای حیّ داور … گردید بما معین و یاور
درد دل زار ما دوا کرد … آسوده زمحنت شما کرد
فرزند نبی برادر تو … نور دل و دیدهٔ تر تو
پیچید سر از اطاعت ما … برخود نخرید بیعت ما
لشگر پی قتل او کشیدیم … آخر بمراد دل رسیدیم
کشتیم زکین برادرت را … عباس و علی اکبرت را
از مرگ حسین دیاورانش … وز قتل وی و برادرانش
امروز سرور شامیانست … عیدی ز برای کوفیانست
با آنکه تو دختر رسولی … پروردهٔ دامن بتولی
دیدی که خدا نمود خوارت … بی عزت و قدر و اعتبارت
دیدی که ترا اسیر کردیم … بیچاره و دستگیر کردیم
صد فتنه فلک بزیر سر داشت … زین واقعه کی کسی خبر داشت
کامروز تو خوار و زار گردی … بر روی شتر سوار گردی
با آن همه اقتدار و عزت … با آن همهٔ وقار و عصمت
امروز رخ تو بی نقابست … بر روی تو آستین حجابست
زین واقعه ذاکر دل افکار … دارد دل زار و چشم خونبار

زبانحال زینب فکار با ابن زیاد غدار

مکش ما را که ما یاری نداریم … غریبیم و مددکاری نداریم
زداغ اکبر و عباس و قاسم … بغیر از چشم خونباری نداریم
اگرچه تو امیر و ما اسیریم … در این کشور هواداری نداریم
بیا شرمی ز روی مصطفی کن … اگر ما قدر و مقداری نداریم
مکش ظالم تو این بیمار ما را … که جز او ما پرستاری نداریم
بغیر از این علیل زار و بیمار … پناه و پشت و سالاری نداریم
از او بگذر بکش ما بیکسان را … که دیگر یار و غمخواری نداریم
چو ذاکر روز و شب از این مصیبت … بجز آه و فغان کاری نداریم

گفتگوی ابن زیاد ظالم با زینب مظلومه

گفت از چیست ترا اینهمه افغان و خروش … گفت از ظلم تو ای ملحد کافر دارم
گفت دیدی که چسان بخت جوان یاور ماست … گفت امید من از یاری داور دارم
گفت صد شکر خدا را که شما خوار شدید … گفت از این خوار شدن منت دیگر دارم
گفت ای زینب غمدیده حسین تو کجاست … گفت اینک سر او را به برابر دارم
گفت ای غمزده کو چادر و کو معجر تو … گفت از لطف خدا چادر و معجر دارم
گفت امروز بود عید من از قتل حسین … گفت من از غم او دیده زخون تر دارم
گفت ای خون شده دل بهر چه دلخون شده … گفت از بسکه بدل داغ مکرّر دارم
گفت ای خسته جگر داغ که داری در دل … گفت داغ پسر و داغ برادر دارم
ماتم و خواری و بی یاری اولاد رسول … غم بیماری این عابد مضطر دارم
با همه درد که اندر دل افکار من است … آه و فریاد ز داغ علی اکبر دارم



ذاکر خسته جگر گفت که با بار گناه — باز امید من از رحمت داور دارم

زبانحال زینب خاتون باشمر در ورود شام

ماغمزدگان که خوار و زاریم — بی مونس و یار و غمگساریم
اولاد رسول تا جداریم — کز جور فلک شتر سواریم
مائیم حریم آل طه — اولاد رسول شاه بطحی
اما ز جفا و جور اعدا — اکنون چه اسیر زنگباریم
غمهای زمانه در دل ما — سرها بسنان مقابل ما
لشکر همه دور محمل ما — دلشاد که ما اسیر و خواریم
در پیش دو چشم خونفشانم — کشتند همه برادرانم
از ماتم اکبر جوانم — در گریه چو ابر نو بهارم
گرچه تو امیر و ما اسیریم — در دست تو جمله دستگیریم
هر چند بدست تو حقیریم — باللّه عزیز کردگاریم
فرمود خدای حی سبحان — اکرام کنند بر غریبان
رحمی بنما که ما اسیران — امروز غریب این دیاریم
ای شمر ستمگر جفاکار — زین پیش بما مکن تو آزار
مارا تو مبر میان بازار — ما چادر و معجری نداریم
این ذاکر بینوای مضطر — چون گشته بما معین و یاور
اورا ز وفا بروز محشر — ما غمزدگان معین و یاریم

زبانحال زینب مظلومه علیها سلام باشمر ظالم

گه‌ هی ظالم ببین ما خوار و زاریم / غریب و بیکس و بی غمگساریم
نه آخر ما ز نان مو پریشان / امانت از رسول تاجداریم
بیا شرمی ز روی مصطفی کن / که ما اولاد آن شاه کباریم
اگر ما عترت پاک رسولیم / چرا بر ناقهٔ عریان سواریم
اگر ما از بزرگان حجازیم / چرا پس چون اسیر زنگباریم
غریبانیم ترا اگر یاری ثوابست / نه آخر ما غریب این دیاریم
مکن فزین بیشتر آزار ما را / که ما بیچارگان و دل فکاریم
ببین ما را که از داغ جوانان / چو ابر نو بهاری اشکباریم
ز مرگ اکبر و عباس و قاسم / همه گریان و زار و بی قراریم
اگرچه تو امیر و ما اسیریم / به پیش چشم تو امروز خواریم
اگر امروز نزد تو حقیریم / ولی فردا عزیز کردگاریم
مبر ما را بشام از راه بازار / ببین ما چادر و معجر نداریم

زبانحال زینب مظلومه علیها السّلام با شمر ظالم

ظالما ما عترت پیغمبریم / جمله ناموس خدای اکبریم
بوده در دامان عترت جای ما / کس ندیده قامت رعنای ما
عصمت حق زینت ایوان ماست / آیه تطهیر اندر شأن ماست
ما هم آخر خانمانی داشتیم / عزت و نام و نشانی داشتیم
ما کجا و این همه آزار ها / ما کجا و کوچه و بازار ها
ما کجا دروازه شام خراب / ما کجا آوازه چنگ و رباب

تو امیر و ما اسیران توایم / هر چه باشد باز مهمان توایم
رحم کن بر ما که بیچاره ایم / جمله از شهر و وطن آواره‌ایم
داغ مرگ شش برادر دیده‌ایم / غرقه در خون جسم اکبر دیده‌ایم
یا بکن شرمی ز روی مصطفی / یا ترحم کن تو بر احوال ما
بیش از این ظلم و جفا بر ما مکن / در میان شامیان رسوا مکن
زانکه بیچادر و بی معجریم / بی پناه و بیکس و بی یاوریم
ذاکر غم دیده با حال فکار / بهر ما دارد دو چشم اشکبار

نوحه زبانحال دختر سه ساله در خرابه شام

گفت ای عمّه غم دیده خونین جگرم / عمّه جان کو پدرم
اگر آمد ز سفر پس چه شد آن تاج سرم / عمّه جان کو پدرم
آمد از مهر مرا بر سر زانو بنشاند / بر رخم اشک فشاند
گاه بوسید لب خشک و گهی چشم ترم / عمّه جان کو پدرم
لیک از حال من زار نه او کرد سؤال / نه مرا بود مجال
تا بگویم که در این راه چه آمد بسرم / عمّه جان کو پدرم
دیدی آخر پدرم آمد و دلشاد شدم / ز غم آزاد شدم
نکند بار دیگر عزم سفر کرد ز برم / عمّه جان کو پدرم
پدرم عمّه چرا با دل زار آمده بود / اشکبار آمده بود
خبری تازه اگر هست بکن با خبرم / عمّه جان کو پدرم
بلکه دیده است مرا با سر عریان و فکار / بر روی ناقه سوار

یا شنیده است که با شمر و سنان هم سفرم — عمه جان کو پدرم
پدرم گر ز سفر آمده کو اکبر من — آن مه انور من
کو پسر عم من آن قاسم نیکو سیرم — عمه جان کو پدرم
گر حسین آمده عباس علمدار کجاست — هر طرف از چپ و راست
که نظر میکنم او نیست به پیش نظرم — عمه جان کو پدرم
گوی با ذاکر عاصی که تو را روز حساب — نیست خوفی ز عذاب
گر بگوئی تو به شاه شهدا نوحه گرم — عمه جان کو پدرم

مدیحه در فضیلت زمین کربلا

ای کرب و بلا مظهر انوار خدائی — خاکی تو ولی آینه غیب نمائی
ای کرب و بلا قدر تو از کعبه فزونتر — چون قبله مقصود همه اهل وفائی
ایکرب و بلا خاک تو بهتر ز عبیر است — صد مرتبه خوشبوی تر از مشک ختائی
در جنت فردوس اگر کربلا نیست — از چیست که تو جنت با کرب و بلائی
چون خاک تو با خون خداوند عجین است — زان روی بهر درد و بلائی تو شفائی
ای مخزن اسرار همین فخر ترا بس — کارامگه خامس اصحاب کسائی
بر روی تو تا ریخته شد خون جوانان — چون حقه یاقوت پر از نور و صفائی
ای تربت رنگین تو مگر خون حسینی — یا خون علی اکبر گل رنگ قبائی
از تیر جفا روی تو گر ریخته باشد — خون گلوی اصغر فرخنده لقائی
قربان تو و خاک تو گز فرط شرافت — کافور تن بی سر شاه شهدائی

ایضاً در شرافت زمین کربلا فرماید

ایکرب و بلا منزل جانان من استی — خاکی تو ولی مظهری از ذو المننستی
ایکرب و بلا قدر تو از عرش فزونتر — چون قبله مقصود همه مرد و زن استی
ایکرب و بلا خاک تو بهتر ز عبیر است — خوشبوی تر از مشک ختا و ختن استی
حزن و غم و اندوه اگر نیست بجنت — از چیست که تو جنت بیت الحزنستی
بر روی تو تا ریخته شد خون شهیدان — همرنگ بیاقوت و عقیق یمنستی
ای مخزن اسرار همین فخر ترا بس — کارامگه خامس آن پنج تن استی
چون خاک تو با خاک خداوند عجین است — زان روی شفای همه درد و محنستی
ای تربت رنگین تو مگر خون حسینی — یا خون علی اکبر گل پیرهن استی
ز تیر جفا روی تو گر ریخته باشند — خون گلوی اصغر شیرین سخن استی
قربان تو و خاک تو گز فرط شرافت — کافور تن پاک شه بی کفن استی
ذاکر صله نظم تو با حضرت زهرا است — چون ذاکر مداح حسین و حسن استی

نوحه رقیه خاتون با سر مبارک در خرابه شام

شنیدستم بوقت دادن جان — رقیه با سر شاه شهیدان
چنین میگفت با صد آه و افغان — پدر جان ای پدر داد از جدائی
پدر جان من بقربان سر تو — بقربان گلو و حنجر تو
بگو کی سر برید از پیکر تو — پدر جان ای پدر داد از جدائی
مرا کی در صغیری بی پدر کرد — ترا کشت و مرا خونین جگر کرد
براه شام و کوفه دربدر کرد — پدر جان ای پدر داد از جدائی
پدر بعد از تو با غم یار گشتم — به پیش چشم مردم خوار گشتم

بدور کوچه و بازار گشتم
ببین نیلی شده روی نکویم
ندانم از کدامین غم بگویم
زبعد مرگت ای شاه یگانه
ز بس از شمر خوردم تازیانه
اگر دردم یکی بودی چه بودی
بدل گر ناوکی بودی چه بودی
پدر بعد از تو محنتها کشیدم
ز کوفه تا باین ویران رسیدم
سر دور از بدن کو پیکر تو
چه شد بابا علی اکبر تو
پدر با آن همه مهر نهانی
چرا اینسان ز دیده خونفشانی
مگر چشمت از اینغم اشکبارست
براه کربلا در انتظار است
لب لعلت که چو نقوت روانست
گمانم جای چوب خیزرانست
پس از تو چون گرفتار و اسیرم
چه خوش باشد در این ویران بمیرم
ببین بر ذاکرت ای شاه خوبان
زبان حال من گوید بدینسان

پدر جان ای پدر داد از جدائی
ز بس خولی زده سیلی برویم
پدر جان ای پدر داد از جدائی
تنم مجروح شد اندر زمانه
پدر جان ای پدر داد از جدائی
اگر غم اندکی بودی چه بودی
پدر جان ای پدر داد از جدائی
پیاده در بیابانها دویدم
پدر جان ای پدر داد از جدائی
علمدار و سپاه و لشگر تو
پدر جان ای پدر داد از جدائی
چرا امشب بمن نامهربانی
پدر جان ای پدر داد از جدائی
که صغری در وطن بیمار و زارست
پدر جان ای پدر داد از جدائی
چرا نیلی برنگ ارغوانست
پدر جان ای پدر داد از جدائی
بجان تو پدر از عمر سیرم
پدر جان ای پدر داد از جدائی
که امشب با غم و اندوه و افغان
پدر جان ای پدر داد از جدائی

نوحه زبانحال دختر سه ساله با سر سید الشهدا

ای سر گنج سر خدائی
ای دو چشم مرا روشنائی
ایعجب یاد طفلان نمودی
پرسش از ما غریبان نمودی
ای پدر جان فدای سر تو
خاک غم بر سر دختر تو
کی مرا ایپدر بی پدر کرد
در صغیری مرا در بدر کرد
از پس مرگ تو خوار گشتم
دور هر شهر و بازار گشتم
تا باین شهر ویران رسیدم
روی خاک مغیلان دویدم
دیده بگشا بروی نکویم
بسکه زد شمر سیلی برویم
از غم هجر تو دل ندارم
غیر ویرانه منزل ندارم
از سفر ای مه انور من
پس بگو کو علی اکبر من
کو علمدار و میر سپاهت

ای مبین آیت کبریائی
ایپدر جان امان از جدائی
یادی از ما یتیمان نمودی
ایپدر جان امان از جدائی
کی بریده سر از پیکر تو
ای پدر جان امان از جدائی
از غم مرگ تو خونجگر کرد
ای پدر جان امان از جدائی
بی پرستار و غمخوار گشتم
ای پدر جان امان از جدائی
بس جفاها ز عدوان کشیدم
ای پدر جان امان از جدائی
روی من گشته نیلی چو مویم
ای پدر جان امان از جدائی
جز غم و ناله حاصل ندارم
ای پدر جان امان از جدائی
آمدی چون تو اندر بر من
ای پدر جان امان از جدائی
محرم راز و پشت و پناهت

کو علی اصغر بی گناهت　　ای پدر جان امان ازجدائی
ای دریغا که از راه کینه　　مانده صغرای زار حزینه
بی پدر همچو من در مدینه　　ای پدر جان امان ازجدائی
ذاکر بینوا ای پدر جان　　با دل زار و حال پریشان
دارد از بهر تو چشم گریان　　ای پدر جان امان ازجدائی

خطاب یزید با سر مطهر سید الشهداء علیه السلام

سر از تن جدا منزل مبارک　　شهید نینوا منزل مبارک
تو بودی زینت آغوش زهرا　　بهر صبح و مسا منزل مبارک
شنیدستم تو را ای سرمکان بود　　بدوش مصطفی منزل مبارک
سفر کردی چرا از کوفه تا شام　　بروی نیزه ها منزل مبارک
بنازم خنجری که از تن جدا کرد　　سرت را از قفا منزل مبارک
سرت امروز مهمان عزیز است　　بروی تخت ما منزل مبارک
تنت در کربلا گردیده پامال　　ز سم اسبها منزل مبارک
خدا را شکر که از قتل تو گردید　　همه دردم دوا منزل مبارک
گمان کی داشتم ای سر بیائی　　بشام از کربلا منزل مبارک
چرا پس زینت طشت طلائی　　در این طشت طلا منزل مبارک
نظر بگشا و بنگر خواهرت را　　اسیر و مبتلا منزل مبارک
ببین لیلا ز داغ مرگ اکبر　　چو نی دارد نوا منزل مبارک
ببین بیمار زارت زیر زنجیر　　ستاده روی پا منزل مبارک

دل پر خون من از این محنها　　نی یا بد شفا منزل مبارک
بلبهایت به پیش چشم زینب　　زنم چوب جفا منزل مبارک
جزایت ذاکر از این شعر جانسوز　　بود عفو خدا منزل مبارک

خطاب یزید با سر بریده سید الشهداء علیه السلام

با تبسم کرد با ساقی خطاب　　ساقیا خیز و بده جام شراب
ساقیا پر کن بده مینای می　　مطربا چنگی بزن بر نای و نی
بخت ما امروز فیروز آمده　　بهر ما امروز نوروز آمده
مجلس ما روضه رضوان ما است　　چونکه حسین تشنه لب مهمان ما است
آنقدر می خورد کز دین شست دست　　شاد و خرم بر سر زانو نشست
از شراب ناب شد مست و خراب　　خواست سازد عالمی را دلکباب
در حضور زینب بی خانمان　　خم شد و برداشت چوب خیزران
برلب و دندان شاه کربلا　　میزد و میگفت آنشوم دغا
ای حسین ای زینت دوش رسول　　ای حسین ای زیب آغوش بتول
مرحبا بر این لب و دندان تو　　آفرین بر طلعت خندان تو
آرزوی پادشاهی داشتی　　از پی این کار سر برداشتی
دیدی آخر گردیاری بخت ما　　آمدی با سر بپای تخت ما
پادشاها کو سپاه و لشگرت　　کو علمدار و معین و یاورت
ایدریغ از اکبر ناشاد تو　　ایدریغ از قاسم داماد تو
چشم بگشا و نظر کن یا حسین　　خواهرانت را ببین با شور و شین

یکطرف زینب اسیر و خوار و زار   یکطرف کلثوم با حال فکار
یکطرف لیلا غریب و در بدر   همچو مجنون از غم مرگ پسر
دیده گریان دختران زار تو   زیر زنجیر گران بیمار تو
چون شنید اینگفتگو ها سربسر   جست از جا زینب خونین جگر
پیرهن را چاک تا دامان نمود   رو بسوی زادهٔ سفیان نمود
گفت با او کی لعین بی ادب   چوب بردار از لب این تشنه لب
این سر سر خیل ارباب وفاست   این سر گنجینه سر خداست
ای ستمگر این سر دور از بدن   بس جفا ها دیده از جور زمن
بوده این سر بر در دروازه ها   گه بدیر و گه بنوک نیزه ها
بوده این سر در ره شام خراب   تا چهل منزل میان آفتاب
آخر این سر داغ اکبر دیده است   داغ عباس دلاور دیده است
بیش از این آتش مرا بر جان مزن   چوب کین بر این لب و دندان مزن
ذاکر محزون بچشم خونفشان   روز و شب لعن تو دارد بر زبان

خطاب یزید با سر مطهر شاه شهید

گفت الحسین ای شه خوبان خوش آمدی   ای سر جدا ز خنجر عدوان خوش آمدی
دیدی چگونه یاری ما کرد بخت ما   فارغ نمودم از غم دوران خوش آمدی
میخواستم بپای خود آئی بشهر ما   تو با سری چه مهر درخشان خوش آمدی
نازم بخنجری که سرت را ز تن برید   با کام تشنه و لب عطشان خوش آمدی
میخواستم ترا تن تنها کنم اسیر   تو با برادران و جوانان خوش آمدی

با زینب و سکینه و کلثوم ناتوان   با اهل بیت بی سر و سامان خوش آمدی
کرسی نشین فرنگی و نصرانی و مجوس   بیمار تو ستاده پریشان خوش آمدی
در پیش چشم خواهر تو چوب میزنم   بر بوسه گاه ختم رسولان خوش آمدی
ذاکر برای قتل تو و گفتگوی من   دارد مدام دیدهٔ گریان خوش آمدی

خطاب حضرت زینب با یزید بیحیا

از بیحیائی تو دو صد داد ای یزید   از ظلم بی حساب تو فریاد ای یزید
ظلمی که کردهٔ تو با ولاد مصطفی   این ظلم کس ندیده ز شداد ای یزید
خرم دلی که دعوی اسلام میکنی   اسلام دادهٔ همه بر باد ای یزید
مغرور بخت خویشی و غافل نشسته   بر روی تخت خرم و دلشاد ای یزید
شاهی که خلق اول و آخر طفیل اوست   بر قتل او تو کرده ای امداد ای یزید
آن سر که داشت بر سر دوش نبی مقام   کردی جدا ز خنجر پولاد ای یزید
کرسی نشین ببزم تو نصرانی و یهود   بر پا ستاده سید سجاد ای یزید
نازل شده است آیهٔ تطهیر بهر ما   آن آیه را تو بردهٔ از یاد ای یزید
مجنون صفت ز جور تو لیلای ناتوان   از داغ مرگ اکبر ناشاد ای یزید
بر بوسه گاه ختم رسل چوب میزنی   در پیش چشم بنده و آزاد ای یزید
هر صبح و شام ذاکر محزون ز ظلم تو   دارد هزار ناله و فریاد ای یزید

زبانحال زینب مظلومه با یزید ظالم

با آه و فغان زینب خونجگر   بگفتا که ای از خدا بی خبر

حیا کن تو از روی خیر البشر ‌ ‌ ‌ بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

چو از تن بریدی سر انورش ‌ ‌ ‌ نهادی پر از خون بطشت زرش
بپیش رخ دختر و خواهرش ‌ ‌ ‌ بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

چو کشتی جوانان ما را ز کین ‌ ‌ ‌ علی اکبر و قاسم مه جبین
بیا ظلم بر ما مکن بیش از این ‌ ‌ ‌ بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

من بینوا گرچه بی یاورم ‌ ‌ ‌ ولی دختر دخت پیغمبرم
بیا رحم کن بر دل مضطرم ‌ ‌ ‌ بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

همین لعل لب را رسول مجید ‌ ‌ ‌ گهی بوسه میزد گهی میمکید
حیا کن تو ای روسیاه پلید ‌ ‌ ‌ بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

دل من از این غم کباب آمده ‌ ‌ ‌ که این سر ببزم شراب آمده
زکوفه بشام خراب آمده ‌ ‌ ‌ بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

بیا چوب دیگر بر این سر مزن ‌ ‌ ‌ بقلب من خسته خنجر مزن
بذاکر از این غم تو آذر مزن ‌ ‌ ‌ بکن شرمی از خالق نشاتین

مزن چوب کین بر لبان حسین

ایضاً زبانحال زینب غمدیده با یزید پلید

چو دید زینب حزین لب حسین و چوب کین ‌ ‌ ‌ بطعنه گفت ای لعین بزن که خوب میزنی
سری که شمر بیحیا بریده از ره قفا ‌ ‌ ‌ مزن تو چوب از جفا بزن که خوب میزنی
همین لبان نازنین مکیده ختم مرسلین ‌ ‌ ‌ تو چوب میزنی ز کین بزن که خوب میزنی
بپیش چشم خواهرش مزن تو چوب بر سرش ‌ ‌ ‌ باین لبان اطهرش بزن که خوب میزنی
لبی که بوده محترم به نزد سید اُمم ‌ ‌ ‌ مزن تو چوب از ستم بزن که خوب میزنی
سری که دیده در جهان فراق اکبر جوان ‌ ‌ ‌ مزن تو چوب خیزران بزن که خوب میزنی
ببین بذاکر حزین که از جفایت ای لعین ‌ ‌ ‌ بناله گوید اینچنین بزن که خوب میزنی

زبانحال زینب خاتون نوحه هنگام ورود بکربلا روز اربعین

باز ای غمزدگان موسم افغان آمد ‌ ‌ ‌ مژده ای بی وطنان بوی شهیدان آمد
ببر ای باد صبا زود خبر نزد حسین ‌ ‌ ‌ گو که از شام بلا زینب نالان آمد
گو بداماد ز جا خیز که از شام خراب ‌ ‌ ‌ نوعروس تو بصد ناله و افغان آمد
مژده از بهر علی اکبر ناکام ببر ‌ ‌ ‌ گو که لیلای تو با حال پریشان آمد
گو به عباس علمدار ز جا خیز و ببین ‌ ‌ ‌ خواهرت از سفر شام شتابان آمد
ای صبا گو بحسینم که پس از کشتن تو ‌ ‌ ‌ چه جفاها بمن از لشگر عدوان آمد
مدّتی از برت ای شاه اگر دور شدم ‌ ‌ ‌ باز امروز مرا هجر بپایان آمد
درد هجران تو بسیار بما مشکل بود ‌ ‌ ‌ مشکل ما همه از وصل تو آسان آمد
همه بودیم بهر درد و بلا با تو شریک ‌ ‌ ‌ قسمت ما و تو ای شه همه یکسان آمد
کربلا کرب و بلا بود اگر قسمت تو ‌ ‌ ‌ قسمت ما ز جفا دوری و هجران آمد
گر تن پاک تو بغسل و کفن رفت بخاک ‌ ‌ ‌ قسمت ما تن نیلی سر عریان آمد

سر تو گر بسر نیزه کین گشت بلند
ز جفا بر سر ما سنگ چو باران آمد

ساربان دست تو از تیغ اگر کرد جدا
دست ما بسته بزنجیر لعینان آمد

ذاکرا چونکه تو نی چاکر فرزند حسین
لاجرم اجر تو با شاه شهیدان آمد

نوحه زبانحال زینب خاتون با زمین کربلا

آه از آنساعت که از شام بلا
زینب آمد در زمین کربلا

باز بانحال آن زار حزین
با زمین کربلا گفت اینچنین

کی زمین از عرش اعلا برتری
چون مقام زادهٔ پیغمبری

خاک تو چشم ملک را توتیاست
درد بیدرمان عالمرا دواست

آب تو بهتر ز آب کوثر است
زانکه مهر دختر پیغمبر است

لیک زینب از تو دارد اضطراب
در تو شد چون آسمان دین خراب

ای زمین اندر تو شد سلطان دین
بی برادر از جفای مشرکین

ایزمین اندر تو بست از خون حنا
قاسم نوکدخدا بر دست و پا

در تو ما را خاک غم بر سر شده
در تو لیلی بی علی اکبر شده

در تو پیش دیدهٔ خونبار ما
شد جدا از تن سر سالار ما

در تو گرد از تن جدا بی واهمه
ساربان دست عزیز فاطمه

ایزمین اندر تو سبط مصطفی
شد تنش پامال سم اسبها

در تو من بی یار و بی یاور شدم
دستگیر فرقهٔ کافر شدم

در تو شد خاک مصیبت بر سرم
کوفیان بردند از سر معجرم

نیست دیگر طاقت صبر و مجال
حالیا من از تو دارم یک سؤال

گو ببین قبر علی اکبر کجاست
قبر عباس علمدارم کجاست

ذاکر عاصی فدای خاک تو
خاک گردد ذاو بخاکپاک تو

نوحه خطاب زینب مظلومه سر قبر برادر

آه از آنساعت که با صد شور و شین
زینب آمد بر سر قبر حسین

بر سر قبر برادر چون رسید
ناله و آه و فغان از دل کشید

با زبانحال آن دور از وطن
گفت با قبر برادر این سخن

السلام ای کشته راه خدا
السلام ای نور چشم مصطفی

السلام ای شاه بیغسل و کفن
السلام ای کشته دور از وطن

السلام ای تشنهٔ آب فرات
السلام ای کشتی بحر نجات

السلام ای سید و سالار ما
السلام ای مونس و غمخوار ما

بهر تو امروز مهمان آمده
خواهرت از شام ویران آمده

سر برآر از خاک و بنگر حال ما
خیز از جا بهر استقبال ما

شرح حال خود حکایت میکنیم
وز فراق تو شکایت میکنیم

تا تو بودی شأن و شوکت داشتم
خیمه و خرگاه و عزت داشتم

چون تو رفتی بیکس و یاور شدم
دستگیر فرقهٔ کافر شدم

از پس قتل تو ای شاه شهید
از سرم شمر لعین معجر کشید

آتش کین کوفیان افروختند
خیمهٔ ما را به آتش سوختند

بعد قتل و غارت اموال تو
تاخت دشمن بر سر اطفال تو

بسکه سیلی شمر زد بر رویشان
گشت نیلی صورت نیکویشان

العرض از کوفه تا شام خراب — گرچه ما دیدیم ظلم بی حساب
لیک دارم شکوه ها از اهل شام — کز سر دیوار و از بالای بام
آنقدر سنگ جفا بر ما زدند — کز غم آتش بر دل زهرا زدند
از جفای شامیان خون شد دلم — گشت در ویرانه آخر منزلم
پس از آن ویرانه با چشم پر آب — برده ما را شمر در بزم شراب
آه از آن ساعت که از روی غضب — زادهٔ سفیان یزید بی ادب
در حضور خواهر گریان تو — چوب میزد بر لب و دندان تو
بگذر ای ذاکر ز شرح اینمقال — تا توانی اندرین ماتم بنال

نوحه زبانحال زینب مظلومه با باد صبا روز اربعین

بیا باد صبا از راه یاری — برو سوی گلستان کن گذاری
بگو با بلبل شوریدهٔ زار — زبانحال ما با حال افکار
که ای بلبل سلامت داد زینب — پس آنگه این پیامت داد زینب
که بگذر از گلستان مجازی — گذر کن سوی گلزار حجازی
بیا در کربلا با حال مضطر — ببین پژمرده گلزار پیمبر
بیا بلبل که روز اربعین است — دلم پرخون ز بهر شاه دین است
دمی از باغ رو در کربلا کن — بمن همراهی از بهر خدا کن
بیا و ما و تو با هم بنالیم — که ما هر دو ز غم بشکسته بالیم
ولی میدان یقین ای بلبل زار — میان ما و تو فرق است بسیار
نسیمی گر تورا بر گل وزیده — مرا باد خزان بر گل رسیده

گل تو سر سوی افلاک برده — گل من سر بزیر خاک برده
گل تو شادمان از زندگانی — گل من ناامید از نوجوانی
گل تو آب شیرین سیر خورده — گل من آب از شمشیر خورده
گل تو در بر شش طفل صغیرش — گل من داغ اکبر کرده پیرش
گل تو سایه شمشاد دارد — گل من قاسم داماد دارد
گل تو سرفراز شاخها شد — گل زینب سرش از تن جدا شد
گل تو زینت دست شهان بود — گل زینب بدست ساربان بود
گل تو گر قرین با خارها شد — گل من زیر سم اسبها شد
گل تو جا بطرف بوستان کرد — گل من روی خاکستر مکان کرد
گل تو همنشین با باغبانست — بزیر سایهٔ سرو روانست
گل زینب گهی زیب سنان بود — گهی در زیر چوب خیزران بود
چو ذاکر بلبل این گلستانست — از آن رو با من و تو در فغانست

زبانحال بشیر با اهل مدینه رسول

که ای اهل وطن عشرت سر آمد — شما را پیک ماتم از در آمد
در اینشهر از وفا دیگر نمانید — که خاک غم شما را بر سر آمد
بدشت کربلا فرزند زهرا — شهید از تیغ شمر کافر آمد
تنش پامال سم اسبها شد — سرش نوک سنان را زیور آمد
ز شام اینک سوی شهر مدینه — دوباره زینب غم پرور آمد
برادر کشته و فرزند مرده — غریب و بیکس و بی یاور آمد

یتیم و بی پدر با چشم خونبار / زکوفه عابدین مضطر آمد
عروس قاسم داماد ناشاد / سیه پوشیده با چشم تر آمد
زداغ اصغر بی شیر معصوم / سکینه با دل پر آذر آمد
اگر ام البنین پرسد ز عباس / دو دست او جدا از پیکر آمد
یکی گوید بصغرای حزینه / که روز انتظارت بر سر آمد
ولی بهر خدا با او نگوئید / که غرق خون دل پیغمبر آمد
نه تنها ذاکر از اینغم ملول است / که لیلی بی علی اکبر آمد

زبانحال فاطمه صغری با جده اش ام سلمه

جده بیا که موسم هجران سر آمده / بخت رمیده بار دیگر یاور آمده
گر مدتی بهجر پدر مبتلا شدم / شکر خدا که باز مرا در بر آمده
مرد و زن مدینه مرا مژده میدهند / کز کربلا عموی من مضطر آمده
گر آمده است باب من زار از سفر / اول چرا بروضه پیغمبر آمده
ای جده ساعتی بنشین گوش کن ببین / گوش فلک ز ناله و شیون کر آمده
از هر طرف بگوش رسد بانگ یا حسین / اجماع خلق بر سر هر معبر آمده
شاید کسی ز عترت اطهار مرده است / دیدار ما و او بصف محشر آمده
گویید یکی که دست علمدار شد جدا / بیچاره خواهرش دل پر آذر آمده
گویید یکی که قاسم داماد کشته شد / در ماتمش عروس سیه معجر آمده
گویید یکی لباس مصیبت ببر کنید / کز شهر شام زینب غم پرور آمده
ایجده حالت تو مرا کرده بدگمان / خاکم بسر مگر خبر دیگر آمده

شاید خدا نکرده ز مردم شنیده / لیلی ز دشت ماریه بی اکبر آمده
شاید شنیده پدرم تشنه لب شهید / از تیغ شمر سنگدل کافر آمده
ذاکر از این مصیبت محزون که گفته / در روز حشر اجر تو با داور آمده

در مدح فقرا اقتباس از خواجه حافظ

ساحت عرش برین منزل درویشانست / قبله اهل یقین محفل درویشانست
از مقامات بلند آنچه نمانی تحصیل / آن مقامات همه حاصل درویشانست
صبر و تسلیم و رضا خوف و رجا فقر و غنا / کیمیائیست که اندر دل درویشانست
زاهد و عارف و عامی همه مایل بجنان / عجبست آنکه جنان مایل درویشانست
کرم و جود و سخا مهر و وفا صدق و صفا / همه در و گهر ساحل درویشانست
از پی قرب خدا خلق سوی کعبه روند / غافل از آنکه خدا در دل درویشانست
طایران حرم گلشن رازند ولی / قفس قالب تن حامل درویشانست
ذاکر از فقر و فنا رو بتو آرد خوشباش / خلعت فقر و فنا قابل درویشانست

تمت الخزینة الثالثة

باهتمام آقای حاج میرزا احمد فرهومند کتابفروش طهرانی

نویسنده حسین چاوشی

در تاریخ بیست و هشتم جمادی الثانیه ۱۳۶۷ گراور گردید

جلد چهارم خزائن الأشعار

الخزینة الرابعة در اشعار متفرقه

المسماة بنتایج الأفکار

زبانحال حضرت جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز مبعث

ای شه بطحا مه مکی لقب　　فخر امم سید طه حسب
خیز ز جا ای شه عالی جناب　　از رخ توحید برافکن نقاب
موسم آن شد که بعز و وقار　　راز نهان را بکنی آشکار
مقصد و مقصود خدای ودود　　ذات تو بود از همه غیب و شهود
علت ایجاد دو عالم تو ئی　　هم سبب خلقت آدم توئی
ذات تو مرآت صفات خداست　　وحدت ذات تو چه ذات خداست
خیز و بکن جلوه که خلق جهان　　در تو ببینند خدا را عیان
خلق مجازند و حقیقت تو باش　　مرشد احکام شریعت تو باش
خیز و جهان را ز نو آباد کن　　مردم آنرا همه ارشاد کن
از ید حق باده وحدت بنوش　　خلعت زیبای رسالت بپوش
چشم تو روشن که خدای جهان　　کرد ترا خاتم پیغمبران
داد بتو خلعت پیغمبری　　بر همه خلق جهان برتری
خیز و بگو نام خدا را بلند　　گر برسد بر تو ز اعدا گزند
اجر ترا حضرت یزدان دهد　　سلطنت عالم امکان دهد

ذاکر از این واقعه آمد بشور　　گشت قرین با همه عیش و سرور

خطاب حضرت احدیت بخازن جنت

در شب ولادت حضرت امام حسین علیه السلام

کی امین جنت ای نیکو سرشت　　امر کن امشب بغلمان بهشت
تا جنان را سر بسر آئین کنند　　قدسیان هم خویش را تزئین کنند
کوثر و تسنیم و نهر سلسبیل　　جمله را با بر اهل جنت کن سبیل
گو بطوبی هر چه داری کن نثار　　لؤلؤ لالا و در شاهوار
پس بگو تا حوریان زینت کنند　　با ترنم شادی و عشرت کنند
سر بسر گویند با صوت حسن　　انّ فی الجنات نهر من لبن
کامشب از معموره ملک قدم　　میزند شاهی در این عالم قدم
اینهمه عیش و سرور از شور اوست　　هشت جنت پرتوی از نور اوست
ذات پاکش آفرینش را سبب　　نام او باشد حسین تشنه لب
گو بلعیا مهتر اهل جنان　　هر چه خواهی فخر کن بر حوریان
زود نازل شو بعز و احترام　　بر زمین در خانه خیر الانام
اندر آنجا محرم اسرار باش　　مادرش را مونس و غمخوار باش
تا شود ظاهر مه یکتای من　　زهره از زهره زهرای من
گو بزهرا حق ترا داده سلام　　داده از بعد سلامت این پیام
چشم تو روشن از اینمولود باد　　زین ولادت طلعت مسعود باد
ذاکر امشب زین ولادت شاد شد　　هم ز قید درد و غم آزاد شد

غزوه خندق زبانحال خواهر عمرو بن عبدود

روز خندق چونکه عمرو نابکار   کشته شد از دست کردگار
باخبر شد خواهرش از حال او   خواست تا بیند مگر احوال او
باغم و اندوه آمد بر سرش   دید افتاده است در خون پیکرش
لیک اندر پیکر آن کینه جو   هست باقی جوشن زرین او
قاتلش بیرون نکرده از تنش   خود و جوشن جامه و پیراهنش
باز با نحال آن شوریده زن   گفت با نعش برادر این سخن
بهر تو تا زنده بودم زار زار   گریه میکردم چو ابر نو بهار
لیک اکنون بر تو افغان نارواست   گریه کردن بهر تو عین خطاست
زانکه بوده قاتلت مردی کریم   مرحبا بر اینچنین خلقی عظیم
خوشدلم از آنکه بعد از کشتنت   جوشنت بیرون نکرده از تنت
خوشدلم از آنکه ننهاد آنجناب   پیکرت عریان میان آفتاب
زین حکایت آتشم برجان فتاد   خواهر دیگر مرا آمد بیاد
آه از آنساعت که با صد شور و شین   زینب آمد بر سر نعش حسین
دید از کین جسم آنشاه زمان   مانده عریان از جفای کوفیان
کرده بیرون قاتل خونخوار او   پیرهن از پیکر افگار او
ظالمی برده است جوشن از برش   دیگری انگشت با انگشترش
با فغان و ناله و سوز و تعب   بر گلوی تشنه اش بنهاد لب
گفت ای شاه شهیدان کو سرت   ای برادر جان بمیرد خواهرت
کرده اینغم جان زینب را کباب   کامدی در خیمه با چشم پر آب

خواستی از خواهرت یک پیرهن   گفتم از بهر چه ای شاه زمن
گفتی امروز از جفای شمر کین   میشوم من کشته از شمشیر کین
بعد کشتن قاتل بد اخترم   میکند بیرون لباس از پیکرم
چون ندارد قیمتی این پیرهن   شایدم باقی بماند در بدن
یوسف من پس چه شد پیراهنت   از چه رو کردند بیرون از تنت
پس چرا افتاد ای عالیجناب   پیکرت عریان میان آفتاب
ایدریغا نیست درد و غم یکی   ماتم و رنج و مصیبت اندکی
گریه از بهر جوانانت کنم   بر تو یا بر جسم عریانت کنم
از فراق تو بگریم زار زار   یا بحال خود که گشتم خوار و زار
ای برادر این جفاها سر بسر   هست آسان بر من خونین جگر
یک جفا آتش زده بر جان من   که دم جان دادن اشاه زمن
هرچه گفتی آب کس آبت نداد   غیر تیغ کین جوابت کس نداد
با گلوی تشنه آخر از قفا   سر جدا کرد از تو شمر بی حیا
ذاکر از این ماتم شاه کبار   اشک می ریزد چو ابر نو بهار

سؤال و جواب باغبان و عندلیب و اشارة الشهدا

گفت روزی باغبان بینوا   بلبل شوریده را از وفا
کی همایون طایر فرخنده بال   مژده دارم از بهار ای خوش خصال
عید نوروز است فصل نو بهار   کوه و صحرا گشته یکسر لاله زار
نو بهار است و رفیقان در چمن   گرد یکدیگر نموده انجمن

از گل و سنبل تمام طرف گشت با صفا گردیده چون باغ بهشت
رسته نرگس در کنار جویبار باز کرده چشم از خواب خمار
هر کسی جا در گلستان ساخته رنج و غم را پشت سر انداخته
در چنین فصلی که دلها بیغم است دامن گلزار سبز و خرم است
از چه تو در صحن باغ و لاله زار ناله از دل میکشی دیوانه وار
گفت بلبل در جواب باغبان فاش گویم با تو این سر نهان
نیست بیجا ناله و فریاد من دست بردار از دل ناشاد من
چون بیاید نو بهاری با صفا یادم آید از خزان کربلا
میروم در گلستان با شور و شین تا کنم یاد از گلستان حسین
چون نظر بر لاله احمر کنم یاد در خسار علی اکبر کنم
چون ببینم لاله را داغدار یادم آید از دل لیلای زار
چون بیفتد شاخه از ارغوان یادم آید دست عباس جوان
چون ببینم سروی افتاده زپا یادم آید قاسم نوکدخدا
چون ببینم غنچه بسته دهن یادم آید اصغر شیرین سخن
یاد چون از این گلستان میکنم بهر شان فریاد و افغان میکنم
هست ذاکر بلبل این گلستان زین سبب دارد چنین آه و فغان

در فضیلت زمین کربلا سروده

ایزمین کربلا از عرش اعلا برتری چون مقام و مسکن نوباوه پیغمبری
ایزمین کربلا وصفت نگنجد در زبان زانکه اندر رتبه بالاتر ز عرش داوری

ایزمین کربلا گویا که در روز ازل زهره شد زهره زهرا تو گشتی مشتری
ایزمین کربلا خاکی تو یا مشک عبیر خاکپا کی ایزمین یا رشک مشک و عنبری
فخر کن روز جزا ایخاک بر آب بهشت زانکه در لطف و صفا و رتبه از او برتری
ایزمین تا هست اندر دامنت آب فرات زین شرف صد مرتبه از آب حیوان برتری
ایزمین از آنزمان کاندر تو مدفون شد حسین مظهر حق را بحق حق تو بهتر مظهری
ایزمین کربلا ای کعبه اهل صفا کعبه را کی می سزد با خاک پاکت همسری
ایزمین کربلا ذاکر بسی مشتاق تست تا پس از مردن ز خاک تو بگیرد دلبری

در موعظه و نصیحت فرموده

براه دوست اگر ترک مدعا بکنی مس وجود توانی که کیمیا بکنی
صفای دل اگرت نیست توبه کن شاید بآب توبه دل خویش با صفا بکنی
چه دردمند گناهی بعذر و توبه بکوش باین معالجه تا درد خود دوا بکنی
بغیر درگه حق چون ترا پناهی نیست چرا بدرگه غیر حق التجا بکنی
رضا بده بقضا تا رضا شوی از دوست باین رضا مگر او را ز خود رضا بکنی
بخواه هر چه خدا خواهدت چه میدانی میسرت نشود رخنه در قضا بکنی
مباش غره باعمال کاین رکوع و سجود نماز نیست مگر ترک ماسوا بکنی
اگر عبادت معبود میکنی باید که آن عبادت خود خالی از ریا بکنی
دمی نیاز بدرگاه بی نیاز خدا به از نماز ریائی که سالها بکنی
مسلم است همه خورد و خواب تو شب و روز عبادتست اگر یادی از خدا بکنی
اگر بروز ازل گفته بلی باید که خویش را هدف تیر هر بلا بکنی

بکوش از دل وجان تاکه خویش را محرم   بخلوت حرم خاص کبریا بکنی
گناه پنهان باخوف ازعذاب وعقاب   به ازعبادت بیجا که باریا بکنی
سعادت ازل اریار باشدت ذاکر   خدا ببخشد اگر سخط خطا بکنی

ایضاً در موعظه ونصیحت فرموده

ای عاشقی که دعوی عشق خدا کنی   باید هزار توبه ازاین ادعا کنی
این رسم عشق نیست که معشوق خویش را   بگذاری وبدرگه غیر التجا کنی
معشوق روز وشب بتو مهر ووفا کند   با او تو درعوض همه جور وجفا کنی
گرعاشق خدائی باید براه او   خود را قرین محنت ورنج وبلا کنی
خواهی اگر بعالم باقی وصال دوست   باید که تن بعالم فانی فنا کنی
باماسوای دوست بکن ترک دوستی   تاآنکه سروری بهمه ماسوا کنی
عزلت گزین زصحبت نامحرم العزیز   تاخویش محرم حرم کبریا کنی
بیگانه شو زخلق چه حق آشنای تست   شاید باشنا دل خود آشنا کنی
درد ودوای خلق ندانسته ای حکیم   ترسم که درمعالجه اخر خطا کنی
اول گناه خویشتن ازتوبه کن علاج   تا درد دیگران بتوانی دوا کنی
مردانه وار بشکن بتهای آرزو   تاچون خلیل خلعت خلت قبا کنی
گرخواهی ای پسر زتو راضی شود خدای   باید بآنچه خواسته خودرا رضا کنی
ذاکر دعا نشانه ازشرط بندگیست   گربنده همیشه تو باید دعا کنی

مرثیه درماه محرم فرموده

ای محرم ماه ماتم آمدی   باغم واندوه توام آمدی
ای محرم آمدی باغلغله   دوستان را تنگ کردی حوصله
ای محرم ازتو دارم اضطراب   درتو چون شد آسماندین خراب
ای محرم درتو بست ازخون حنا   نوعروس قاسم نوکدخدا
ای محرم درتو باصد شور وشین   کشته شد ازکین علمدار حسین
درتو شاه تشنه بی یاور شده   درتو لیلا بی علی اکبر شده
درتو آمد تیر ظلم کوفیان   برگلوی اصغر شیرین زبان
ایمحرم درتو شمر ازتیغ کین   سربرید ازپیکر سلطاندین
ایمحرم درتو شاه انس وجان   شد تنش پامال سم مرکبان
ای محرم درتو کرد ازکین جدا   ساربان دست ازتن دست خدا
ای محرم درتو زینب خوار شد   دستگیر فرقهٔ کفار شد
آنسری کز ماه تابان عاربداشت   درتو خولی روی خاکستر گذاشت
ای محرم ای مه رنج ومحن   باتو ذاکر بیش ازاین دارد سخن
لیک اندر خانه گریک کس بود   گفتن یکحرف او را بس بود

ایضاً مرثیه درماه محرم فرموده

تا ازافق هلال محرم دمیده شد   همچون هلال قامتم ازغم خمیده شد
تا شد خزان بهار گلستان مصطفی   مرغ دلم زسیر گلستان رمیده شد
تاخوار گشت نوگل گلزار مصطفی   خار غمش بقلب دوعالم خلیده شد
افتاد بر زمین زجفای زمان شهی   کز بهر او زمین وزمان آفریده شد

از بسکه رفت خون ز جراحات پیکرش	بر روی خاک بسمل در خون طپیده شد
ایکاش جان عالمی از تن پریده بود	چو نخجرش ز خنجر بران بریده شد
انخون حق گناه خلایق ز حق خرید	زانخون که از گلوی شریفش چکیده شد
تا شد سر منور آن شه بنوک نی	در خیمه معجر از سر زینب کشیده شد
از ناله زنان و ز تکبیر کوفیان	گفتی مگر که صور بعالم دمیده شد
از ظلم ساربان بگمانم که مادرش	آمد ز خلد و ناله زارش شنیده شد
تا راست شد لوای مصیبت بکربلا	در باغ خلد قامت زهرا خمیده شد
ذاکر غمین مباش ز ابیات جانگداز	اندر جنان بیوت فراوان خریده شد

ایضاً در مرثیه سروده

ای سنگ کعبه خاک ره کربلای تو	صدق و صفای اهل صفا از صفای تو
شاها توئی که شاهان از بهر افتخار	سرها نهاده بر در دولت سرای تو
از کعبه حجازی در کعبه عراق	در حیرتم چگونه فلک داد جای تو
گویا بغیر کعبه صحرای نینوا	لایق نبود مدفن دیگر برای تو
ناحق بدشت ماریه خون تو ریختند	ایخون حق که حق شده خود خونبهای تو
بهر رضای او بمصائب رضا شدی	زانروی داده دوست رضا بر رضای تو
آمد فدا برای ذبیح از برای آنک	زیبنده نیست در بر هر کس قبای تو
تنها نه ما برای تو داریم اشک و آه	جن و ملک گریسته اندر عزای تو
نالیم بهر اکبر ناکام نوجوان	یا از برای قاسم نو کدخدای تو
گرییم بهر آنکه بصحرای کربلا	مادر نداشتی که بگرید برای تو

سوزیم بهر آنکه لب تشنه روی خاک	جا ندادی و نبست کسی چشمهای تو
مهلت نداد شمر ستمگر بخواهرت	کز مهر سوی قبله کشد دست و پای تو
ذاکر اگر ز بار گنه قامتش خم است	دارد امید عفو کرم از خدای تو

ایضاً در مرثیه فرموده

ای شاه در عزای تو عالم گریسته	در ابتدای عالم آدم گریسته
قبل از ولادت تو بچندین هزار سال	بهر تو انبیاء معظم گریسته
گاهی بپای دار و گهی بر فراز چرخ	در ماتم تو عیسی مریم گریسته
تنها نه انبیاء معظم که در غمت	ختم رسل رسول مکرم گریسته
حق دارم ار بگویم حق بر تو گریه کرد	چشم خدا علیست مگر کم گریسته
روز ولادت تو ز داغ شهادتت	لعیا و حوریان همه با هم گریسته
از بهر چشم پرنم و لبهای تشنه ات	نهر فرات و چشمه زمزم گریسته
در ماتم تو جن و ملک بلکه نه فلک	عرش عظیم و نیر اعظم گریسته

خطاب آن امام مظلوم بآبفرات

از بی وفائی تو دو صد داد ایفرات	خوش کرده بقتل من امداد ایفرات
امروز دشمنان مرا شاد کرده	رویت سفید خانه ات آباد ایفرات
با آنکه حق نمود ترا مهر مادرم	اولاد او تو برده از یاد ایفرات
از آب خوشگوار تو سیراب وحش و طیر	محروم از تو قاسم داماد ایفرات

بی جرم در کنار تو ناکام کشته شد / ناکام تشنه اکبر ناشاد ایفرات
عباس نامدار علمدار لشکرم / بیدست در کنار تو افتاد ایفرات
از تیر ظلم حرمله بر روی دست من / اصغر در آرزوی تو جان داد ایفرات
از بهر جرعه ز تو غش کرد از عطش / در خیمه گاه سید سجاد ای فرات
آسوده میروی تو و در انتظار تو / دارد سکینه ناله و فریاد ایفرات
لب تشنه از تو میگذرم زانکه آب من / باشد ز آب خنجر پولاد ایفرات
ذاکر کفی ز آب تو گر قسمتت شود / از سلسبیل می نکنی یاد ایفرات

ایضاً در مرثیه آنشاه شهید فرموده است

فلک بکشتن خوبان شتاب یعنی چه / ستم بشافع یوم الحساب یعنی چه
فتاده غرقه بخون جسم اکبر ناکام / به پیش خسرو مالک رقاب یعنی چه
بدشت کربلا نوعروس قاسم را / سیاه بر سر و برکف خضاب یعنی چه
حلال آب فراتست بر وحوش وطیور / سکینه تشنه یکقطره آب یعنی چه
عزیز فاطمه میداد جان و شمر سنان / ز بهر کشتن او در شتاب یعنی چه
تنی که روح الامین برد در بهشت برین / فتاده عریان در آفتاب یعنی چه
بپای عابد بیمار بستن زنجیر / دیگر ببازوی زنها طناب یعنی چه
سر یزید ستمگر بروی بالش نرم / سر حسین ببزم شراب یعنی چه
بدست مردم شام از برای قتل حسین / دف و نقاره و چنگ و رباب یعنی چه
بپشت پرده عزت حریم بوسفیان / حریم ختم رسل بی نقاب یعنی چه
ذاکر خراب شوی جای دختران رسول / در آن خرابه شام خراب یعنی چه

رقیه را ز جفا خوار و بی پدر کردی / نمودن پدر او را بخواب یعنی چه
مدام ذاکر محزون ز دیده خونبار است / که این جفا بشیخ و شاب یعنی چه

نوحه زبانحال حضرت لیلی با علی اکبر

لیلای زار ناتوان گفتا بصد آه و فغان / کی اکبر رعنا جوان
اکبر مرو اکبر مرو / ای شبه پیغمبر مرو
آخر ترا من مادرم بیچاره و بی یاورم / رحمی بحال مضطرم
اکبر مرو اکبر مرو / ای شبه پیغمبر مرو
عشق تو باشد در دلم مهر تو در آب و گلم / روی تو شمع محفلم
اکبر مرو اکبر مرو / ای شبه پیغمبر مرو
ای نوجوان نازنین ای اکبر یوسف جبین / بگذر از این میدان کین
اکبر مرو اکبر مرو / ای شبه پیغمبر مرو
شبها نخفتم تا سحر گفتم که در پیری مگر / دستم بگیری ای پسر
اکبر مرو اکبر مرو / ای شبه پیغمبر مرو
بعد از تو ای آرام جان ترسم من بیخانمان / گردم اسیر کوفیان
اکبر مرو اکبر مرو / ای شبه پیغمبر مرو
صغرای زار بینوا چشمش براه کربلا / بهر تو ای نیکو لقا
اکبر مرو اکبر مرو / ای شبه پیغمبر مرو
در ماتم تو ایجوان این ذاکر شیرین زبان / دارد بسی آه و فغان
اکبر مرو اکبر مرو / ای شبه پیغمبر مرو

از زبانحال فاطمه صغری سلام الله علیها

بابا چرا ابطی از کربلا نیائی
ای باب تاجدارم خون شد دل فکارم
رفتی تو از مدینه با زینب و سکینه
بهر چه از من زار قطع نظر نمودی
ای باب مهربانم حیرانم و ندانم
با عم تاجدارم عباس نامدارم
بابا دلم سر آمد اکبر چرا نیامد
ذاکر کشیده زحمت در نظم این مصیبت

ای نور چشم زهرا داد از غم جدائی
بیمارم و ندارم جز خون دل غذائی
من مانده زار و تنها با درد بینوائی
گویا ز من بریدی یکباره آشنائی
در مکه یا بکوفه یا دشت کربلائی
برگو ز حال زارم غافل عمو چرائی
از او ندیده بودم اینگونه بیوفائی
دارد امید رحمت از درگه خدائی

نوحه در زبانحال حضرت زینب در قتلگاه

در قتلگاه گفتا زینب بآه و زاری
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی
از کربلا روانم من سوی شام ویران
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی
ماندی تو با جوانان امشب در این بیابان
ایزاده پیمبر داد از غم جدائی
ما را ببین که خواریم از راه کین سواریم
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی

هنگام رفتن شام وقت شتر سواری
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
با ما مگر تو دیگر میل سفر نداری
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
رفتیم ما اسیران با کوفیان بخواری
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
بر اشتر برهنه بی محمل و عماری
ای نازنین برادر داد از غم جدائی

داری اگر تو در بر نعش علی اکبر
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی
خونست قلبم ای شه از بهر تو که امشب
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی
اندر مدینه صغری مانده است زار و تنها
ای زاده پیمبر داد از غم جدائی
ذاکر در این مصیبت امشب کشیده زحمت

از گریه چشم لیلاست چون ابر نوبهاری
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
جز ساربان نداری دلسوز و غمگساری
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
دارد دلی پر از خون از درد انتظاری
ای نازنین برادر داد از غم جدائی
با ناله های حسرت با اشکهای جاری

زبانحال حضرت سید الشهدا با حضرت زینب

بلاکش خواهرم الوداع زینب ایزینب
دم مردن از وفا بیا ساعتی بگذار
مرا در این زمین بعد از این زندگی مشکل
در این دشت بلا گو نیا یک مسلمان نیست
بگو با شمر دون ساعتی مهلت ای ظالم
من از سوز عطش کرده ام غش قطره آبی
ز تیغ جان ستان ساربان امشب
چو رفتی بعد من در وطن کن پرستاری
ترا ای ذاکر بی نوا اجر ایزد رحمت

غریب و مضطرم الوداع زینب ایزینب
بزانویت سرم الوداع زینب ایزینب
ز داغ اکبرم الوداع زینب ایزینب
که گردد یاورم الوداع زینب ایزینب
بیاید مادرم الوداع زینب ایزینب
رسان بر حنجرم الوداع زینب ایزینب
دو دست از پیکرم الوداع زینب ایزینب
بصغری دخترم الوداع زینب ایزینب
بود با داورم الوداع زینب ایزینب

نوحه در شهادت حضرت موسی بن جعفر

شنیدستم که در زندان هرون / امام هفتمین با حال محزون
بروی خاک زندان مسکنش بود / غل و زنجیر اندر گردنش بود
رخ از اشگ روان پر ژاله میکرد / ز سوز زهر از دل ناله میکرد
گهی اندر تضرع بود و زاری / گهی در گریه چون ابر بهاری
دلی لبریز از درد و محن داشت / شکایت با خدای خویشتن داشت
که یارب تا بکی در کنج زندان / بمانم زار و تنها چون غریبان
الهی تا کی از جان سیر باشم / اسیر این غل و زنجیر باشم
الهی چون تو ئی آگه ز حالم / بکن آسوده از رنج و ملالم
خلاصم کن از این دنیای فانی / مکان ده در سرای جاودانی
زمانی با خدا چون راز میکرد / پس آنگه چشم حق بین باز میکرد
باه آتشین آن بی قرینه / صدا میزد رضا را از مدینه
که ای نور دل و سرور روانم / کجائی ای رضا آرام جانم
بیا بابا که وقت احتضار است / براهت چشم من در انتظار است
شتابی کن بوقت جان سپردن / بیا بردار زنجیرم ز گردن
مشو راضی که من بیجرم و تقصیر / سپارم جان بزیر کند و زنجیر
گهی میگفت با افغان و زاری / صبا را کی صبا از راه یاری
برو سوی وطن یکدم گذر کن / ز حال من عیالم را خبر کن
زبانحال من با حال افکار / بگو با دخترم معصومه زار
که ای معصومه فریاد از جدائی / دریغ از غربت و داد از جدائی
بگو باب تو اندر شهر بغداد / بزیر کنده و زنجیر جانداد
خدایا ذاکر شوریده زار / بود اندر عزای من عزادار

بوقت مرگ او را دادرس باش / بروز محشرش فریادرس باش

نوحه مصیبت حضرت موسی بن جعفر

موسی کاظم آن شاه خوبان / با مسیب دم دادن جان
این سخن گفت با آه و فغان / ای مسیب امان از غریبی
ای مسیب دم آخر نیست / متکا خاک و بستر زمین است
مردن اندر غریبی چنین است / ای مسیب امان از غریبی
از برای خداوند ذوالمن / خیز و بردار در وقت مردن
کند و زنجیرم از پا و گردن / ای مسیب امان از غریبی
گر بحالم ترحم نمائی / کند و زنجیرم از پا گشائی
وقت مردن ز نم دست و پائی / ای مسیب امان از غریبی
گرچه از زهر کین بی قرارم / گرچه در حالت احتضارم
دیده بر راه و در انتظارم / ای مسیب امان از غریبی
کو رضا تا که گرید برایم / سوی قبله کشد دست و پایم
یا به بندد دمی چشمهایم / ای مسیب امان از غریبی
ای صبا رو بسوی مدینه / گو بمعصومهٔ بیقرینه
بی پدر ماندی اندر مدینه / ای مسیب امان از غریبی
در عزای من زار بی یار / ذاکر امشب نشسته عزادار
اشگ ریزد چه باران برخسار / ای مسیب امان از غریبی

نوحه زبانحال حضرت موسی بن جعفر ۴

ای صبا در مدینه گذر کن … نور عینم رضا را خبر کن
گو باو رحلت ماتم ببر کن … ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

گو باو ای مه بی قرینه … دیدی آخر زبیداد و کینه
بی پدر ماندی اندر مدینه … ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

آرزو دارم ای راحت جان … از مدینه بیائی زاحسان
ساعتی اندرین کنج زندان … ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

برسرم ای پسر گر بیائی … گر تو زنجیرم از پا گشائی
وقت مردن زنم دست و پائی … ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

زهر هرون مرا خونجگر کرد … در صغیری تو را دربدر کرد
طفلهای مرا بی پدر کرد … ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

از زبان من زار مضطر … گو بمعصومه با دیده تر
وعده ما و تو روز محشر … ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

بعد مردن بمن یاوری کن … با یتیمان من مادری کن
بیکسانرا تو جمع آوری کن … ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

ذاکرا از ذاکر شاهد غنیمت … امشب از بهر من دل غنیمت

با غم و رنج و محنت قرینت … ای رضا ای رضا در کجائی
ای پسر الامان از جدائی

ایضاً زبانحال موسی بن جعفر سلام الله علیه بطرز نوحه

موسی کاظم در کنج زندان … با چشم گریان آنشاه خوبان
از زهر هرون قلبش پرازخون … وزجور گردون حالش پریشان
گه در سجود و گه در تضرع … گه در مناجات باحی سبحان
گه با مسیب اندر وصیت … میگفت با او اسرار پنهان
گاهی بحسرت کردی نظاره … سوی مدینه با آه و افغان
چون آرزوی روی پسر داشت … با او همیگفت کی راحت جان
بابا بیا و بنگر بحالم … کز ظلم هرون وزجور عدوان
در شهر بغداد جان میسپارم … در زیر زنجیر همچون غریبان
نشنیده هرگز جز من بعالم … شاهی دهد جان در کنج زندان
در انتظارم تا تو بیائی … گیری سرم را بر روی دامان
یکبار دیگر رویت به بینم … وانگه سپارم جانرا بجانان
با دختر من معصومه زار … برگو که فریاد از درد هجران
جای تو خالیست در وقت مردن … چشمم به بندی از راه احسان
دیدار ما و تو ای حزینه … روز قیامت در باغ رضوان
ذاکر شب و روز چون ابر نیسان … ریزد ز چشمان اشک فراوان
گاهی برای موسی کاظم … گاهی برای شاه شهیدان

در مصیبت موسی بن جعفر علیه السلام فرموده

هفت سال آن بیکس خونین جگر　　بود از بیداد هرون دربدر
گاه جا در بصره گه بغداد داشت　　از غریبی ناله و فریاد داشت
منزلش گاهی بزندان خانه‌ای　　گاه در چاه و گهی ویرانه‌ای
همدم او ناله شبگیر بود　　محرم رازش غل و زنجیر بود
گاه اندر سجده گاهی در نماز　　داشت با محبوب خود راز و نیاز
کای خدا آگاهی از حال دلم　　هم تو می بینی مکان و منزلم
تا بکی در کنج زندان بلا　　از جفا باشم اسیر و مبتلا
تا بکی در زیر زنجیر گران　　دور باشم از عیال و خانمان
جانم از این زندگانی سیر شد　　بارالها روز وصلم دیر شد
راحتم کن ای خدای ذوالمنن　　تا شوم آسوده از رنج و محن
ناله‌ها زد تا بمقصودش رسید　　زهر هرون رشته عمرش برید
روی خاک افتاده با حال حزین　　کرد مسکن آسمانی بر زمین
شاه جان میداد در حال سجود　　بر سر او یک مسلمانی نبود
تا کشاند سوی قبله پای او　　یا ببندد چشم خون پالای او
لاعلاج آن شاه اقلیم وفا　　باز با نخال گفتا با صبا
کی صبا بهر خدای ذوالمنن　　یکدم از بغداد روکن در وطن
کن رضا را باخبر از حال من　　گو نمی پرسی چرا احوال من
ای پسر مردم ز درد اشتیاق　　الفراق ای راحت جان الفراق
گو که جان در کنج زندان میدهم　　زیر زنجیر گران جان میدهم
آرزو دارم من ایجان پدر　　تا به بینم روی تو بار دیگر
کن شتابی در دم جان دادنم　　باز کن زنجیر کین از گردنم

کند و بند از دست و پایم کن رها　　تا زنم در وقت مردن دست و پا
من در این زندان بحال احتضار　　در وطن معصومه‌ام در انتظار
ای دریغا شد امیدم ناامید　　از جفا و جور هرون الرشید
روز و شب ذاکر در این ماتم گریست　　او نه تنها آنچه در عالم گریست

نوحه زبانخال موسی بن جعفر در زندان هرون

آنسرور خوبان در گوشه زندان　　با باد صبا گفت کای پیک غریبان
یکدم تو زیاری روکن بمدینه　　برگو تو رضا را کای نور دو چشمان
از شهر مدینه روکن سوی بغداد　　بنگر پدرت را با حال پریشان
از زهر جفای هرون ستمگر　　جان داد بحسرت با ناله و فغان
دور از وطنان را باید که بمیرند　　زنجیر بگردن در گوشه زندان
افسوس که مردم در شهر غریبی　　دردا که ندیدم دیدار عزیزان
خواهم که بیائی اندر دم آخر　　گیری تو سرم را از مهر بدامان
از گردن و پایم زنجیر گشائی　　شاید که بغربت آسان بدهم جان
باید تو بجای معصومه زارم　　از مهر ببندی چشم من گریان
زینگفته جانسوز ای ذاکر نالان　　آتش زدی امروز بر عالم امکان

نوحه زبانخال حضرت رضا علیه السلام

شنیدستم بوقت دادن جان　　امام هشتمین شاه خراسان

دم مردن بهر جانب نظر داشت | امید دیدن روی پسر داشت
زالماس مژه یاقوت می سفت | تو گفتی باز بانخال میگفت
کجائی ای تقی آرام جانم | سرور قلب و نور دیدگانم
بیا باباکه وقت احتضار است | براهت چشم من در انتظار است
مرا زهر جفا خونین جگر کرد | ترا اندر صغیری بی پدر کرد
زحال زار من غافل چرائی | بیا باباکه شد روز جدائی
اگر من در خراسان جان سپارم | به پیش چشم مردم خوار و زارم
نه فرزندی که بندد چشمهایم | کشاند سوی قبله دست و پایم
نه فرزندی که بعد از دادن جان | کند جسم مرا در خاک پنهان
چه خوش گفت این سخن آنکه دانی | حکیمی عارفی شیرین زبانی
اگر شاهی بمیرد از وطن دور | بخواری میبرندش جانب گور
بیا فکر من دور از وطن کن | پس از مردن مرا غسل و کفن کن
خداوندا دلم یاد وطن کرد | نمیدانم وطن کی یاد من کرد
ندارم در وطن من یار و غمخوار | بغیر از خواهرم معصومه زار
صبا یکدم برو سوی مدینه | بنزد خواهرم آن بی قرینه
بآن معصومه بی یار و یاور | بگو دیدار ما در روز محشر
بگو با طفلهایم مادری کن | یتیمان مرا جمع آوری کن
اگر دیدی غریبی از وطن دور | بکن یاد از من بی یار و مهجور
که من در شهر غربت جان سپردم | غم دیدار تو در خاک بردم
الهی رحم کن بر حال ذاکر | ببخشا از کرم عصیان ذاکر

نوحه زبانحال امام هشتم سلام الله علیه

ای صبا با غم و آه و زاری | گر کنی در مدینه گذاری
گو بفرزندم از راه یاری | ای پسر الامان از جدائی
ای تقی ای مه بی قرینه | دیدی آخر ز بیداد و کینه
بی پدر ماندی اندر مدینه | ای پسر الامان از جدائی
آرزو دارم از راه احسان | ساعتی در دم دادن جان
از مدینه بیائی خراسان | ای پسر الامان از جدائی
گر بمیرد شهی از وطن دور | در غریبی شود خوار و مهجور
میبرندش بخواری سوی گور | ای پسر الامان از جدائی
من در این شهر یاور ندارم | جز خدا یار دیگر ندارم
در دم مرگ مادر ندارم | ای پسر الامان از جدائی
کس ندارم که گرید برایم | یا ببندد دمی چشمهایم
سوی قبله کشد دست و پایم | ای پسر الامان از جدائی
باز دل یاد شهر وطن کرد | یاد معصومه ممتحن کرد
بلکه معصومه هم یاد من کرد | ای پسر الامان از جدائی
از زبان من زار مضطر | گو بمعصومه ایجان خواهر
وعدهٔ ما و تو روز محشر | ای پسر الامان از جدائی
بعد مردن بمن یاوری کن | با یتیمان من مادری کن
بی کسانرا تو جمع آوری کن | ای پسر الامان از جدائی
ذاکر امشب بصد آه و زاری | دارد از بهر من سوگواری
اشگ بارد چو ابر بهاری | ای پسر الامان از جدائی

زبانحال طفلان مسلم بن عقیل با حارث ملعون

توای ظالم بیا شرم ازخدا کن	دمی اندیشه از روز جزا کن
بیا رحمی که ما طفل صغیریم	بدست تو گرفتار و اسیریم
نه تنها در بدر از خانمانیم	مسلمان و یتیم و میهمانیم
دل زار یتیمان را نما شاد	بکن بهر خدا ما را تو آزاد
بیا از بازوی ما بند بردار	برو ما را بحال خویش بگذار
بشهر کوفه ما کاری نداریم	دوباره سیر بصحرا میگذاریم
از اینطلب اگر داری تو اکراه	زحال ما کسی نایست آگاه
ببر زنده تو ما را ای ستمگر	بر ابن زیاد شوم کافر
اگر اینخواهش از ما نا قبولست	اگرچه خواری آل رسولست
بیا از قتل ما قطع نظر کن	زکشتن درگذر کار دیگر کن
بکوفه چو نغلام حلقه درگوش	ببر ما را سر بازار بفروش
پس آنگه با غم و اندوه و حسرت	محمّد گفت با آن بیمروت
که ای سنگیندل شوم ستمکار	اگر از قتل ما هستی تو ناچار
بیا اوّل مرا از غم رها کن	زتیغ کین سرم از تن جدا کن
که یکساعت من بی یار مضطر	ندارم طاقت داغ برادر
چرا ذاکر نگرید همچو باران	برای آن دو طفل زار نالان

خطاب حضرت زینب در کوفه با سر مطهّر امام ع

ای پشت و پناه یار زینب	ای مایه افتخار زینب
با آن همه مهر و آشنائی	کردی تو ز ما چرا جدائی

مهمان که در تنور بودی	دیشب زمین از چه دور بودی
برخاک نهاده گیسوانت	کی کرد بکوفه میهمانت
از بهر چه ماندهٔ تو تنها	ای پادشه حجاز و بطحا
عبّاس جوان برادرت کو	ای شاه سپاه و لشگرت کو
کو قاسم گلعذار زینب	کو اکبر تاج دار زینب
بودیم در این بلیّه توأم	از روز ازل من و تو با هم
من مانده غریب و زار و حیران	رفتی تو بسوی باغ رضوان
من مانده اسیر قوم کفار	رفتی تو بر رسول مختار
من ماندم و شمر و تازیانه	آسوده شدی تو از زمانه
زینواقعه کی مرا خبر بود	تا سایهٔ تو مرا ببر بود
درکوفه کنم شتر سواری	گامرد بصد هزار خواری
بیچاره و دستگیر باشم	توکشته و من اسیر باشم
بر نیزه به پیش محمل من	باشد سر تو مقابل من
خونست دلم از آنکه امروز	با اینهمه محنت جگر سوز
انگشت نمای کوفیانست	چون ماه سر تو بر سنانست
گردید قرین رنج و محنت	ذاکر هم از این غم و مصیبت

نوحه دختر سه ساله امام علیه السّلام در خرابه شام

رقیه با سر شاه شهیدان	چنین میگفت با صد آه و افغان
پدر جان من بقربان سر تو	بگو کی سر برید از پیکر تو

مرا کی در صغیری بی پدر کرد / براه شام و کوفه دربدر کرد
پدر باآن همه مهربانی / چرا امشب بمن نامهربانی
چرا خاموشی ای باب کبارم / نمی پرسی چرا از حال زارم
پدر بعد از تو باغم یار گشتم / بپیش چشم مردم خوار گشتم
ز کوفه تا باین ویران رسیدم / پیاده دربیابانها دویدم
مرا شمر لعین برپشت وشانه / گهی زد نیزه گاهی تازیانه
ببین نیلی شده روی نکویم / زبس سیلی زده خولی برویم
اگرچه درد وغم از حد فزونست / دلم از دست کوفی غرق خونست
ولی ای خسرو ملک ولایت / زدست شامیان دارم شکایت
زنان کوفه از بهر تماشا / بما دادند نان وجوز وخرما
ولی زنهای شام از راه عدوان / همه کردند مارا سنگ باران
بهم گفتند از بالای هر بام / که اینها خارجند از دین اسلام
زجور شامیان شد خون دل من / خرابه گشت آخر منزل من
دراین ویرانه مارا ای پدر جان / ندادند آب ونانی این لعینان
ازاین غمها همه اندر فغانم / ولی یک غم زده آتش بجانم
چرا لعل لبت چون ارغوانست / گمانم جای چوب خیزرانست
سرازتن جدا گو پیکرت کو / علمدار وسپاه ولشگرت کو
بگو کو اکبر رعنا جوانت / علی اصغر شیرین زبانت
پس از تو اندرین دنیای فانی / نمی خواهم دیگر من زندگانی
بمیرم من اگر در شهر غربت / شوم آسوده از هر رنج ومحنت
دریغا مانده صغرای حزینه / یتیم و بی پدر اندر مدینه

توراای ذاکراین خدمت قبول است / جزایت روز محشر بارسول است

نوحهٔ وداع حضرت سید الشهداء بازینب کبری

ای زینب غم پرور اینور دوچشمانم / ای بیکس وبی یاور ایخواهر گریانم
امروز مرا با تو این آخر دیدارست / هجران تو ایخواهر آتش زده بر جانم
این زندگی دنیا این عالم ما فیها / دیگر بچه کار آید از بعد جوانانم
ازمرگ همه یاران گر صبر کنم شاید / از داغ علی اکبر من زنده نمی مانم
افسوس که شد گشته درخون خود آغشته / عباس علمدارم سقای شهیدانم
ازسینه مکش افغان ازخیمه میا بیرون / چون شمر کشد خنجر بر حنجر عریانم
ازکینه این لشگر چو نشد تن من بیسر / از بعد من مضطر جان تو وطفلانم
چون شمر گذارد پا درخیمه پی غارت / مگذار زند سیلی بر روی یتیمانم
از بهر من ای ذاکر امروز تو گریانی / من شافع تو فردا اندر بر یزدانم

نوحه وداع حضرت علی اکبر با مادرش لیلا

مادر مضطرم الوداع الوداع / مهربان مادرم الوداع الوداع
شور محشر دراین دشت برپا شده / نور حق خوار درچشم اعدا شده
ازجفای خسان زار وتنها شده / باب غم پرورم الوداع الوداع
تاکه من زنده ام بیقراری مکن / ازغم مرگ من سوگواری مکن
گریه و ناله وآه وزاری مکن / بیش ازاین دربرم الوداع الوداع

ساعت دیگر ای مادر دل غمین
گریه کن هرچه خواهی تو در اینزمین

پاره پاره چو دیدی زشمشیر کین
نازنین پیکرم الوداع الوداع

نعش من چونکه آمد در خیمه تا
ساعت دیگر ای مادر مه لقا

وقت مردن بیا و ببند از وفا
چشم از خون ترم الوداع الوداع

سالها رنج و زحمت کشیدی مرا
با دو صد آرزو پروریدی مرا

آخر از تیغ کین کشته دیدی مرا
در ره داورم الوداع الوداع

شیر از شیره جان خود دادیم
ای دریغا ندیدی شب شادیم

عاقبت شد کفن رخت دامادیم
خاکخون بسترم الوداع الوداع

رفتی از کربلا چون بسوی وطن
از زبانم بصغری بگو این سخن

وعده ما و تو ای اسیر محن
در صف محشرم الوداع الوداع

ذاکرا گریه کن از برای حسین
روز محشر بگو با خدای حسین

بگذر از جرم من از برای حسین
چون باو نوکرم الوداع الوداع

آمدن زینب خاتون سلام الله علیها در قتلگاه

زینب غمزده با چشم تر و شور و نوا
آمد از خیمه پی دیدن شاه شهدا

دید از خاتم اجلال نگین افتاده
زینت عرش برین روی زمین افتاده

پسر فاطمه افتاده روی خاک سیاه
از پی کشتن او صف زده یکدشت سپاه

آن یکی تیغ بکف وان دگری خنجر داشت
آن تشنه جگر شور دگر بر سر داشت

شمر آن دشمن دیرینه پر کینه او
پای با چکمه نشسته بروی سینه او

یکطرف دید ستاده پسر سعد پلید
منتظر از پی جان دادن آنشاه شهید

گفت ای ظالم بیدین ز رن سخت تو داد
این حسین است که افتاده بدست جلاد

مر این غرقه بخون زاده پیغمبر نیست
یا که مهمان شما فرقه بداختر نیست

پسر خون ندا خفته بخون در بر تست
از پی قتل وی آماده همه لشکر تست

شمر بر سینه بی کینه او جا دارد
کشتن زاده زهرا چه تماشا دارد

حال گر کشتن او نگذری ای شوم لعین
پس بیا از پی خوشنودی خلاق مبین

در دم مرگ بگو قطره آبش بدهند
آب گر نیست بگو تا که جوابش بدهند

پسر سعد خجل گشت سر انداخت بزیر
گفت تقدیر خدا را نتوانم تدبیر

این حسین تو که افتاده بزیر خنجر
دیگر از زندگی او بنما قطع نظر

گر من او را نکشم داغ برادر کشدش
گر من او را نکشم ماتم اکبر کشدش

دید چون زینب محزون که نیفتاد مفید
التماسش به عمر رفت سوی شمر پلید

گفت ای شمر منم دختر زهرای بتول
التماس من بیچاره اگر هست قبول

مهلتی تا بسوی قبله کشم پای حسین
سیر بینم دم مردن رخ زیبای حسین

صبر کن تا من غمدیده بیایم بسرش
در دم مرگ ببندم ز جفا چشم ترش

آخر این غرقه بخون داغ برادر دیده
داغ عباس جوان کشته اکبر دیده

حال کز تیغ جفا میبری از تن سر او
برسان قطره آبی بلب اطهر او

در جهان غیر تو ای بدگهر خانه خراب
میهمان تشنه نکشته است کسی بر لب آب

آنقدر ظلم بر این خسرو بی یار مکن
در دم مرگ باو اینهمه آزار مکن

پای با چکمه باین سینه مجروح مزن
خنجر کینه بر این حنجر بی روح مزن

ذاکر این مرثیه با شور و نوا ساخته است
که بقلب همه عالم شرر انداخته است

وداع حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام با زینب

ای غمزده خواهر فکارم ... ای زینب زار بی قرارم
امروز که موسم جدائیست ... یکدم بنشین تو در کنارم
آنقدر بدان که زهرا سما ... افروخته بر جگر شرارم
آنقدر بدان که من یک امرور ... مهمان تو اندرین دیارم
یکساعت دیگر ای حزینه ... جان در ره دوست میسپارم
جان میدهم و بوقت مردن ... افسوس که مادری ندارم
امروز بمن تو مادری کن ... از بهر رضای کردگارم
بنشین و به بند جای ما در ... از مهر دو چشم اشکبارم
دارم بتو من سفارشی چند ... اکنون که بحال احتضارم
رفتم چو از این جهان فانی ... جان تو و طفلهای زارم
جان تو و قاسم یتیمم ... عبدالله زار بی قرارم
نگذار کنند آه و زاری ... آیند چو بر سر مزارم
گفتم بتو هر چه گفتنی بود ... اما سخنی نگفته دارم
برخیز و برو بیار و بگذار ... طشتی ز وفا تو در کنارم
آنگاه ببین چه کرده آن زهر ... با این دل خسته و فکارم
زین بیش مجال گفتگو نیست ... اکنون که ز دست رفته کارم
دیگر بقیامت است دیدار ... در خدمت جد تاجدارم
ذاکر صله تو برقرار است ... نزد پدر بزرگوارم

وداع شهزاده علی اکبر با سید الشهدا

اکبر آن تازه جوان شبه رسول دوسرا ... دید چون بیکسی و غربت شاه شهدا

که ستاده تن تنهاست در آن دشت بلا ... آمد اندر بر آن شاه بصد شور و نوا
بوسه بر دست پدر داد بصد آه و فغان ... گفت ای علت ایجاد همه کون و مکان
ای پدر جان بنگر حال دل و چشم ترم ... که من از غصه بی یاری تو خون جگرم
تا بکی غرقه بخون جسم عزیزان نگرم ... حالیا مطلبم این است که از راه کرم
ای پدر اذن بده تا سوی میدان بروم ... گذرم از سر جان در بر جانان بروم
شاه فرمود که من حال مکدر دارم ... قامتی خم شده از داغ برادر دارم
هست اندر دل من آرزوی شادی تو ... که بپوشم به بدن خلعت دامادی تو
لیک زان وعده و میثاق که در روز بلا ... با خداوند جهان بسته ام از راه وفا
از پی عهد ازل در ره تسلیم و رضا ... راضیم آن که شوی در ره اسلام فدا
عهد چون بسته ام امروز اطاعت کردم ... من ترا چون همه قربانی امت کردم
گفت ای باب کبار ای شه بی یاور من ... چون براه تو بخون غرقه شد این پیکر من
چونکه رفتی بوطن تو ببر مادر من ... ده تسلای دل مادر غم پرور من
مادرم یاد اگر از من ناشاد کند ... مگذار از غم من ناله و فریاد کند
از پی قتل من غمزده ای باب کبار ... رفت از کوفه کسی گر بسوی شهر و دیار
گو بگوید ز من زار بصغرای فکار ... که مشو منتظر اکبر شیرین گفتار
گو که در دجله خون آنقد و قامت فتاد ... وعده دیدن اکبر به قیامت افتاد
از غم دیدن تو خون بدل اکبر تست ... اکبر ار کشته شود یاور تو داور تست
ذاکر غمزده اولاد تو و نوکر تست ... فخر دارد بسلاطین که گدای در تست
اجر اینمرثیه اندر صف محشر خواهد ... از خدا و تو و زهرا و پیمبر خواهد

مصیبت زبانحال عبدالله ابن حسن

شه بیکس عموی تاجدارم ... انیس و مونس شبهای تارم

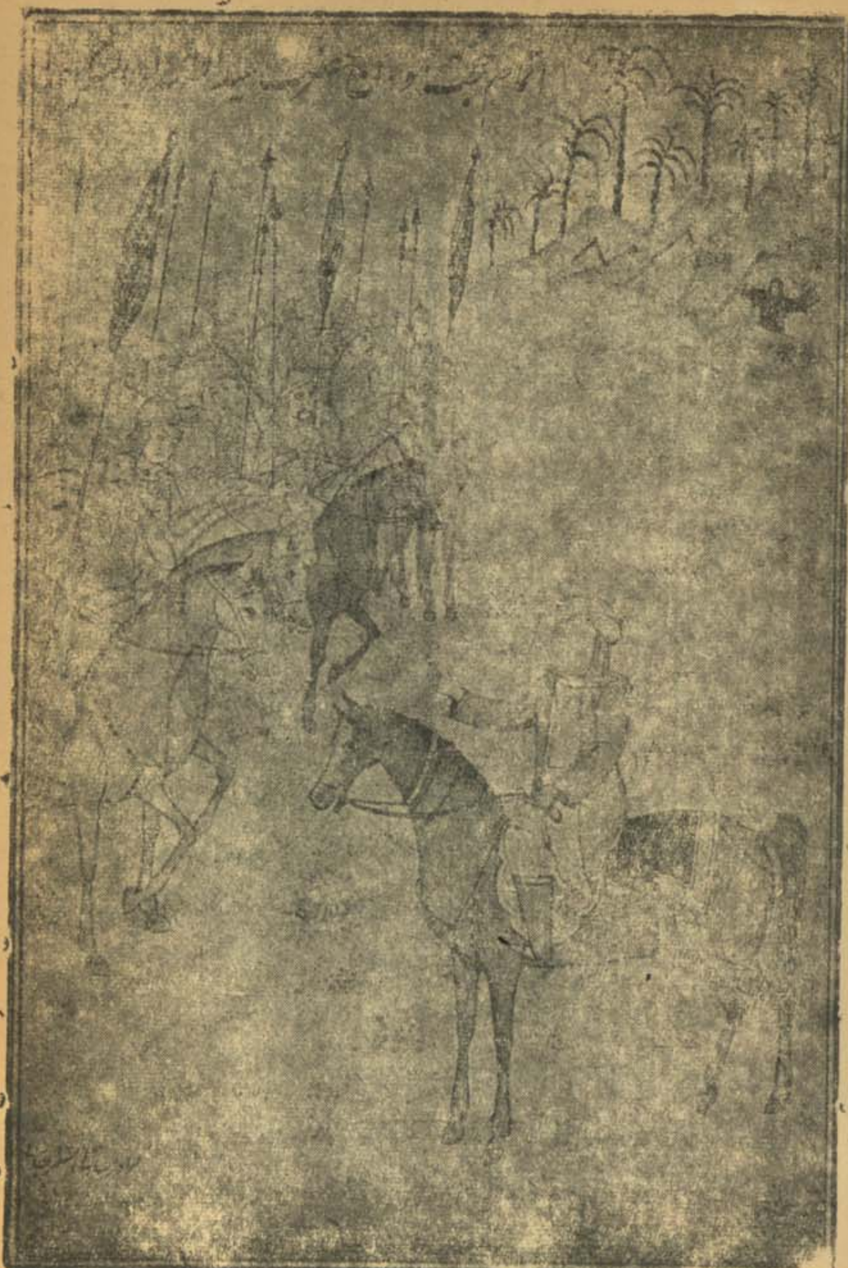
پس از مرگ پدر وا از راه احسان   بجای او تو بودی غمگسارم
چرا با من نداری مهربانی   ترا من از برادر یادگارم
یتیمان را پرستاری ثوابست   من ای عمو یتیم و خوار و زارم
چرا اینسان غریب و خوار و زاری   چرا تنهائی ای عم کبارم
چه شد پشت و پناه و یاور تو   ابوالفضل آن عموی نامدارم
چه شد آن هیجده ساله جوانت   علی اکبر نهال جویبارم
عمو در خیمه ها جای تو خالیست   بنزد عمه های دل فکارم
زخیمه آمدم تا از تو گیرم   سراغ اصغر شیرین عذارم
بپیش خود مرا ای شه نگهدار   که دیگر طاقت دوری ندارم
ز کویت ایعمو دیگر محالست   که دیگر سوی خیمه پا گذارم
اگر همت کند بخت بلندم   سعادت گر شود امروز یارم
یقین دارم در آغوش تو امروز   براهت جان شیرین می سپارم
که دیشب باب من در خواب میگفت   بیا بابا که من در انتظارم
ندارم از تو من جز یک تمنّا   خدا داند ز گفتن شرم دارم
ز سوز تشنگی جانم کبابست   نمانده طاقت و صبر و قرارم
تورا ذاکر عموی من شفیع است   صف محشر بنزد کردگارم

در زبانحال عبدالله بن حسین فرموده

که ای باب کبار تاجدارم   زجا برخیز و بنگر حال زارم
توای شه زیب دامان رسولی   قرار راحت جان بتولی

تو آخر زینت عرش خدائی   میان خاک و خون غلطان چرائی
توئی سالار این جمع پریشان   چرا غافل شدی از حال ایشان
میان خیمه یکسر اشکبارند   پی دیدار تو در انتظارند
زجا برخیز و رو در خیمه ها کن   ترحّم بر حریم کبریا کن
مشو راضی عیالت خوار گردند   اسیر فرقهٔ کفار گردند
اگرچه طاقت و تاب سواری   بجسم ناتوان دیگر نداری
در این میدان بحال ناتوانی   اگر یکساعت دیگر بمانی
از آن ترسم تنت در این بیابان   شود پامال زیر سم اسبان
کجا رفتند اصحاب کبارت   جوانان رشید گلعذارت
چه شد پشت و پناه و یاور تو   علمدار سپاه لشکر تو
چه شد نور دل و آرام جانت   علی اکبر رعنا جوانت
تو چون تنهائی و یاور نداری   در اینصحرا کسی بر سر نداری
اجازه ده مرا ای شاه بی یار   کنم در خیمه زینب را خبردار
که تا آید ترا یاری نماید   بوقت مرگ غمخواری نماید
دم مردن بجای مادر تو   به بندد از وفا چشم تر تو
تو اینجا خفته در خاک و در خون   دریغا در وطن صغرای محزون
براه کربلا در انتظار است   ز هجرت روز تا شب اشکبار است
وگر ذاکر ز عصیان روسیاهی   خجالت مند از بار گناهی
خداوندت ببخشد جرم عصیان   شفیع تو است چون شاه شهیدان

اتمام حجت حضرت امام حسین مظلوم با سپاه کوفه و شام



شرح احوال شهیدان گرچه زد آتش بجانم   از غم سالار ایشان سوخت مغز استخوانم
یادم آید رفتنش چون با تن تنها بمیدان   اشک ریزد همچو باران از سحاب دیدگانم
از پی اتمام حجت ایستاد آن حجت حق   لیک با حالی که تقریرش نگنجد در زبانم
گفت ای لشگر من آخر زیب عرش کردگارم   بنده خاص خدا و پادشاه انس و جانم
علت ایجاد موجودات و سر کاف و نونم   مقصد و مقصود حق از خلقت کون و مکانم
عالم اسرار سبحانی زمبدء تا معادم   حاکم احکام قرآنی ز پیدا و نهانم
واجب ممکن نما و ممکن واجب صفاتم   اولین مخلوق خلاق زمین و آسمانم
صورت انسان کامل از سلاله ماء و طینم   احسن التقویم حق را معنی و شرح و بیانم
یادگار حیدر صفدر امیر المؤمنینم   زاده خیر البشر پیغمبر آخر زمانم
با چنین قدر و جلال امروز اندر این بیابان   بیکس و تنها غریب و خوار و دور از خانمانم
من اگر شاه حجازم کو علمدار و سپاهم   من اگر سبط رسولم پس چه شد نام و نشانم
شاه بطحا ماه یثرب زاده زهرای اطهر   گر نباشم هر چه باشم من شما را میهمانم
میهمان تشنه لب هرگز نکشته هیچ کافر   من که هم مهمانم و هم تشنه آب روانم
من که در دست شما ای قوم کافر دستگیرم   رحمی آخر بر من و این دیده های خونفشانم
کرده پیر و ناتوان و ز زندگانی ناامیدم   داغ عباس و فراق قاسم آن آرام جانم
بهر قتلم نیست دیگر حاجت شمشیر و خنجر   من که میمیرم ز داغ اکبر رعنا جوانم
در گذشتم از سر خون جوانان گر دهیدم   قطره آبی برای اصغر شیرین زبانم
مردی از آل نبی در خیمه گه باقی نماند   غیر آن فرزند بیمار و علیل و ناتوانم
بعد قتل من خدا را بگذرید از کشتن او   تا مگر باشد پرستار عیال و کودکانم
ای شهید راه حق با حق بگو در روز محشر   هست ذاکر خادم درگاه و کلب آستانم

گفتگوی حضرت سید الشهدا با حضرت زینب

چون روانه گردید سوی جنگ عدوان / زاده پیمبر شاه تشنه کامان
زینب دل افکار از قفای آن شاه / میدوید و میگفت با دو چشم گریان
آخر ای برادر ما زنان مضطر / محرمی نداریم اندرین بیابان
دوری عزیزان داغ نوجوانان / چون تو زنده بودی بود بر من آسان
گر تو کشته گردی نیست اندرین دشت / یاور و معینی بهر ما غریبان
خواهر تو ای شاه یکتن ضعیف است / بعد ما چه سازد با دل یتیمان
آن امام بی یار با دو چشم خونبار / در جواب زینب لب گشود اینسان
گفت خواهر من موسم جدائیست / در جهان رسیده روز من بپایان
این وداع امروز آخرین وداعست / حافظ شما باد ذات پاک یزدان
چون بخون طپان شد اکبر جوانم / بعد او حرامست زندگی بدوران
منکه اندرین دشت یاوری ندارم / میروم بناچار این زمان بمیدان
از برای امت شمر بی مروت / میبرد سرم را با گلوی عطشان
رو به خیمه بنشین تا مگر نه بینی / از جفا تنم را زیر سم اسبان
ذاکر بلاکش با دلی مشوش / اندرین مصیبت مانده زار و حیران

زبانحال دختر سه ساله امام در خرابه شام

فلک چند نالم ز درد فراق / دلم خون شد از دوری اشتیاق
الهی نباشد بدار فنا / بدرد یتیمی کسی مبتلا
خدایا چه سازم من بی پدر / نیامد چرا باب من از سفر
که گیرد مرا از وفا در کنار / کند پاک از گیسوانم غبار

بگویم باو شرح غمهای خویش / نمایم باو زخم پاهای خویش
بگویم به بین صورتم را که چون / ز سیلی دشمن شده نیلگون
صبا گر گذاری بسوی وطن / بصغرای محزون بگو این سخن
خوشا حالت ای خواهر با وفا / که با ما نبودی بکرب و بلا
ندیدی جفاهای شمر و سنان / اسیری نرفتی تو با کوفیان
تو اندر مدینه بصد احترام / ولی من گرفتار در شهر شام
دریغا ز حالم نداری خبر / که اندر خرابه من بی پدر
گهی گریه از هجر یاران کنم / گهی یاد روی جوانان کنم
گهی ناله دارم من ناتوان / ز داغ علی اکبر نوجوان
گهی بر جگر آذرم میزنند / گهی سنگ کین بر سرم میزنند
ازاین درد و غم ذاکر خسته جان / کشد هر دم از سینه آه و فغان

گفتگوی جغد با بلبل و گریز بمصیبت کربلا

ز هر جا بگذری درد و غم کرب و بلا باشد / بهر بستان و ویران گفتگوی کربلا باشد
ز جغدی بلبلی پرسید کای دیوانه محزون / بگو با من چرا جای تو در ویرانه ها باشد
برای چیست در دوران گریزانی تو از بستان / مکانت گوشه ویران بهر صبح و مسا باشد
ز ویران بگذر و با من بیا در ساحت گلشن / ببین سرو و گل و سنبل که آنجا جابجا باشد
بگفتا جغد بیدل خاک بر فرق تو ای بلبل / بده انصاف کی این شیوه مهر و وفا باشد
که من آسوده دل بر شاخ گل در باغ بنشینم / ولی زینب سر عریان بدور شهرها باشد
من اندر صحن گلشن شادمان باشم ولی لیلا / ز مرگ اکبر ناکام در شور و نوا باشد

من اندر گلستان در شاخ گلها آشیان گیرم
بروای بلبل نالان تو و آن سرو و آن بستان
از آن روزیکه شد آل نبی را جای ویرانه
تو مشتاقی ببستان و من از ویرانه خوشحالم
ز احوال من دلخون بپرس از ذاکر محزون

ولیکن دست عباس جوان از تن جدا باشد
مرا این گوشه ویران بهشت جاودان باشد
مرا جا و مکان ویرانه از آن ماجرا باشد
که در ویرانه جای دختر شیر خدا باشد
که ذاکر چاکری از خاندان مصطفی باشد

در فضایل و مناقب حضرت ابو الفضل علیه السلام

عشاق چون بدرگه معشوق رو کنند
اول قدم زجان و سر خویش بگذرند
از تیغ دوست بر تنشان زخمی ار رسد
هر تیر آبدار که آید ز شست دوست
قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق
عباس نامدار که شاهان روزگار
میراب آب بود و لب تشنه جان سپرد
بیدست ماند و داد خدا دست خود باو
گر دست او نه دست خدا نیست پس چرا
درگاه او چو قبله ارباب حاجت است
ذاکر برای آنکه مسمی باسم اوست

از آب دیدگان تن خود شستشو کنند
در خون دل تهیه غسل و وضو کنند
آن زخم را ز سوزن مژگان رفو کنند
آن تیر را بسینه سوزان فرو کنند
در روز حشر رتبه او آرزو کنند
از خاک کوی او طلب آبرو کنند
میخواست آب کوثرش اندر گلو کنند
آنانکه منکرند بگو رو برو کنند
از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند
باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند
امید آنکه عاقبتش را نکو کنند

خ باهتمام آقای حاج میرزا احمد فرهومند کتابفروش طهرانی اصلح الله حاله نور قلبه
م بتمام شد خزینه چهارم خداوند توفیق عطا بفرماید تا برای دنیا ترک دین نکنیم حق چاپ که اهل محفوظ

جلد پنجم کتاب خزائن الاشعار

در مصائب و اخلاق و نوحه های سینه زنی

که جدیداً اضافه شده

بسم الله الرحمن الرحیم

فی الموعظة و النصیحه فرموده

دلا تا کی بفکر نان و آبی
چرا عبرت نگیری ای دل تنگ
که شب از طایران گیرد کناری
بروی شاخه با آه شبگیر
نه فکر دانه نی در بند آبست
بیاد حق تمام شام دیجور
سحر گه از گلویش خون بریزد
تو هم ذاکر شبی از خواب برخیز
تو آخر مرغ طوبی آشیانی

در این محنت سرا تا کی بخوابی
از آن مرغیکه گویندش شباهنگ
گزیند جا بطرف مرغزاری
نماید خویش را یکپا سرازیر
برسم عاشقان بیخورد و خوابست
همی حق حق زند مانند منصور
پس آنگه جانب هامون گریزد
تاسی کن بآن مرغ شب آویز
چرا از خواب غفلت سر گرانی

ستبی برخیز و یادی از خدا کن
بیاد دوست دل را با صفا کن

چرا ذاکر ترا یاد خدا نیست
ز مرغی پست تر بودن روا نیست

فی الامر بالمعروف سروده

خانهٔ حق را بیا آباد کن
خلق را سوی خدا ارشاد کن

امر بالمعروف کن بر جاهلان
نهی از منکر ز قوم غافلان

امر بالمعروف محبوب خداست
از صفات انبیا و اولیاست

انبیا را از همه گفت و شنود
غیر از این مقصود مقصودی نبود

اینصفت چون از فروع دین تست
از شروط ملت و آئین تست

سعی کن تا دین خود کامل کنی
روز و شب ارشاد بر جاهل کنی

امر بالمعروف و نهی از منکرات
واجب عینی است چون صوم و صلوة

امر بالمعروف چون موقوف شد
زین سبب هر منکری معروف شد

بالسان لیّن و خلق نکو
با خلایق تو کلام حق بگو

هر کجا قول تو افتد ناقبول
خاطر خرّم مکن هر گز ملول

اجر این زحمت رضای داور است
مایه خوشنودی پیغمبر است

روز محشر ذاکر ار خواهی نجات
تا توانی نهی کن از منکرات

در زفاف حضرت زهرا سلام الله علیها

شب عیش خیر النسای بتول

عزیز خدا نور چشم رسول

ندا آمد از کردگار جلیل
بسالار خیل ملک جبرئیل

کرامشب شب عشرت و شادیست
علی را شب عیش و دامادیست

بگو تا ملایک به بندند صف
تبارک کنان بخوانند با صد شعف

بگو حور عین جمله عشرت کنند
بهشت مرا زیب و زینت کنند

برضوان بگو کوثر و سلسبیل
کنند جمله بر اهل جنت سبیل

به طوبی بگو تا نماید نثار
در و گوهر و لؤ لؤ شاهوار

پس آنگه برو با درود و سلام
به نزد حبیبم رسول انام

بگو بر ملا سرّ مستور کن
عیان رمز نور علی نور کن

بگو باید امشب بعزّ وصول
رسانی علی را بوصل بتول

بذاکر بگو با هزاران نوید
بود اجر تو با خدای مجید

قصیده در تهنیت عید غدیر فرموده

برای تهنیت آن یار با وفا امروز
ز در در آمد چون هدهد صبا امروز

گشود آن لب گوهر فشان و خنده کنان
پس از سلام بمن داد مژده ما امروز

که ای بدرد و غم و غصه مبتلا برخیز
که بهر درد تو آورده ام دوا امروز

بنوش جامی از خم وال من والاه
ز دست سید سالار انبیا امروز

دوباره حق در رحمت بروی خلق گشود
برای خاطر سلطان اولیا امروز

بامر بار خدا مصطفی بخم غدیر
گرفت جشنی از بهر مرتضی امروز

بحکم محکم حق نصب شد در آن صحرا
بجای ختم رسل ختم اوصیا امروز

جهان پیر تو گفتی دوباره گشت جوان

زمین مقدم سردار لافتی امروز

زبعد احمد مرسل بقلزم توحید / علی بحکم خدا گشت ناخدا امروز
خدای گفت ید الله فوق ایدیهم / رسول او پی اثبات مدعا امروز
بروی دست علی را گرفت و ثابت کرد / که هست دست خدا فوق دستها امروز
ادای حجت قولی نمود بعد از فعل / بمدح صاحب دیهیم انما امروز
که ایگروه بدانید از صغیر و کبیر / علی است آینه ذات کبریا امروز
بهر کسی که منم والی و منم مولا / علی است والی و مولا و مقتدا امروز
امیر اوست بهر مؤمن و ید قدرت / بقد و قامت او دوخت این قبا امروز
چو دوستی خداوند دوستی علی / فریضه شد بهمه خلق ماسوا امروز
کمال یافت ز اکملت دینکم اسلام / تمام نعمت حق گشت بر شما امروز
از این مدیحه شیرین که گفته ذاکر / بود جزای تو با شافع جزا امروز

فی ولادت الحسین علیه السلام فرموده

سحر ز هاتف غیبم ندا رسید امروز / که خلق را بده این مژده جدید امروز
کز آسمان ولایت مهی تجلی کرد / ز بوستان امامت گلی دمید امروز
طلوع کرد ز برج مدینه آن ماهی / که پشت مهر فلک پیش او خمید امروز
شهی ز ملک عدم زد قدم بملک وجود / که از ولادت او شد دوباره عید امروز
ز راه لطف و عنایت بخلق نازل کرد / تمام رحمت خود خالق مجید امروز
خدای لم یزل از خلقت چنین مخلوق / ز ذات اقدس خود آفرین شنید امروز
خدای گفت که خورشید درک مه نکند / شد از کلام خدا خیرتم شدید امروز
از آنکه شد متولد حسین از زهرا / چو ماه در بغل مهر آرمید امروز

از اینگذشته ز خورشید چرخ حیرانم / که در برابر این ماه شد پدید امروز
رسول بر سر دستش گرفت و ثابت کرد / که بهر خویش خدا دستی آفرید امروز
برای بوسه نبی چو نگرفت دست حسین / دو دست قدرت یزدان بهم رسید امروز
ز روسیاهی درگاه کبریا فطرس / شد از شفاعت آن شاه روسپید امروز
گمانم آنکه بآن یکسجود اول عمر / گناه امت جدش ز حق خرید امروز
از این مدیحه که امروز گفته ذاکر / خدا بجرم و خطایت قلم کشید امروز

در ورود شهداء کربلا بمحشر عظمی

در صف حشر چو هنگام جزا می آید / بر خلایق همه از غیب ندا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق کناری بروید / که یکی قافله از کرب و بلا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که از کرب و بلا / پسر فاطمه شاه شهدا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که داماد حسین / بکف از خون گلو بسته حنا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که از شام خراب / زینب غمزده با شور و نوا می آید
طرقوا طرقوا ایخلق که صغرای فکار / از مدینه بسراغ اسرا می آید
بس کن ای ذاکر غمدیده که در روز جزا / صله نظم تو غفران خدا می آید

نوحه زبانحال زهرا با حضرت امیرالمؤمنین

بیا یکدم ای پادشاه عراق / ببالینم از راه مهر و وفاق
که دارم بدیدار تو اشتیاق / امان از جدائی فغان از فراق

زمان لقای خدائی شده — دم مردن و بینوائی شده
دریغا که روز جدائی شده — امان از جدائی فغان ازفراق
دراین عمر زحمت کشیدم بسی — بتن رنج و محنت خریدم بسی
زمردم شماتت شنیدم بسی — امان از جدائی فغان ازفراق
تنم چون هلال از علیلی شده — ببین صورتم را که نیلی شده
چنان نیلی از ضرب سیلی شده — امان از جدائی فغان ازفراق
ندارم دم مرگ چون یاوری — انیس و پرستاری و خواهری
تو باید نمائی بمن یاوری — امان از جدائی فغان ازفراق
چو خاموش دیدی صدای مرا — ببند از وفا چشمهای مرا
تسلی بده طفلهای مرا — امان از جدائی فغان ازفراق
حسین و حسن چونکه زاری کنند — سر نعش من سوگواری کنند
تو مگذارشان بیقراری کنند — امان از جدائی فغان ازفراق
تنم ای پسرعم پر از تب شده — بچشمم جهان تیره چون شب شده
کی روز یتیمی زینب شده — امان از جدائی فغان ازفراق
توئی باخبر چون ز احوال من — پس از من پریشان مکن حال من
مزن صیحه برروی اطفال من — امان از جدائی فغان ازفراق

زبانحال فاطمه زهرا با علی مرتضی علیهما السلام

که ای پسرعم محزون من خداحافظ — انیس و مونس و غمخوار من خداحافظ
زبعد مرگ پدر غیر غصه و محنت — کسی نبود پرستار من خداحافظ

هزار شکر که راحت شدم ازاین دنیا — گره گشوده شد از کار من خداحافظ
هزار شکر که از تازیانه قنفذ — خلاص شد تن بیمار من خداحافظ
هزار شکر که دیگر نمیزند سیلی — عدو بصورت ورخسار من خداحافظ
بطفلهای یتیمم بده تو دلداری — خصوص زینب افکار من خداحافظ
بغیر زینب مظلومه کیست تاکه شود — زبعد مرگ عزادار من خداحافظ
شفیع ذاکر عاصی منم بروز جزا — که هست خادم دربار من خداحافظ

ایضاً زبانحال حضرت زهرا با زینب کبری

بیا یکدم ای دخت شاه عراق — ببالینم از راه مهر و وفاق
که دارم بدیدار تو اشتیاق — امان ازجدائی فغان ازفراق
زمان لقای خدائی شده — دم مردن و بینوائی شده
دریغا که روز جدائی شده — امان از جدائی فغان ازفراق
خداحافظ ای زینب مضطرم — خداحافظ ای مهربان دخترم
خداحافظ ای نور چشم ترم — امان از جدائی فغان ازفراق
چو خاموش بینی صدای مرا — به بند از وفا چشمهای مرا
سوی قبله کن دست و پای مرا — امان ازجدائی فغان از فراق
من اندر جوانی و عهد شباب — شدم راحت ازاین جهان خراب
زبهر تو دارم دو چشم پرآب — امان از جدائی فغان ازفراق
تو باید بسی آه و افغان کنی — وفا برهمه عهد و پیمان کنی
زمرگ حسن موپریشان کنی — امان از جدائی فغان ازفراق

تو باید روی با دو صد شور و شین … سوی دشت کرب و بلا با حسین
در آنجا کنی گریه ای نور عین … امان از جدائی فغان از فراق
کنی گریه ای دختر مضطرم … ز داغ غم نوجوان اکبرم
سر نعش عباس آب آورم … امان از جدائی فغان از فراق
تو باید روی با رخ بی نقاب … ز کرب و بلا سوی شام خراب
بخواری برندت ببزم شراب … امان از جدائی فغان از فراق
تو باید ببینی بنوک سنان … سر قاسم و اکبر نوجوان
ببینی ستمهای شمر و سنان … امان از جدائی فغان از فراق

زبانحال جناب مسلم علیه السلام با اهل کوفه

ای قوم که کرده اید خوارم … بی عزت و قدر و اعتبارم
آخر نه من غریب و بی یارم … مهمان شما در این دیارم
من مسلم زادهٔ عقیلم … ابن عم رسول تاجدارم
فرزند نبی حسین مظلوم … کز اوست تمام افتخارم
گر او بشما امام و مولاست … من نایب آن بزرگوارم
دیروز ز راه مهربانی … بودید همه معین و یارم
امروز چه روی داده که اینسان … تنها و غریب و خوار و زارم
دیروز بمسند خلافت … خواندید امیر و شهریارم
امروز بر اشتر برهنه … کردید ز راه کین سوارم
ای فرقهٔ بی حیا مگر من … از اهل فرنگ و زنگبارم

آتش ز چه بر سرم بریزید … هر چه کنید سنگسارم
اکنون که اسیر و دستگیرم … امید به زندگی ندارم
دارم ز شما یکی تمنا … هر چند بحال احتضارم
از سوز عطش دلم کباب است … از کف شده صبر و اختیارم
من کشته شوم اگر بخواری … سهلست براه کردگارم
اما غم دیگری مرا هست … کان غم زده بر جگر شرارم
افسوس که بیکس و غریبند … در کوفه دو طفل بی قرارم
من شافع ذاکر گنه کار … در نزد رسول تاجدارم

زبانحال حضرت مسلم بن عقیل علیه السلام

بشهر کوفه شد چون خوار مسلم … غریب و بیکس و بی یار مسلم
بدور کوچه ها بیچاره میگشت … چو مرغی ز آشیان آواره میگشت
دلش پرخون پریشان بود حالش … برای دوری اهل و عیالش
گهی میریخت اشک از دیدگانش … چو باران از فراق کودکانش
گهی میگفت با صد آه و افغان … صبا را کی صبا از راه احسان
برو از کوفه سوی نور عینم … بنزد زادهٔ زهرا حسینم
بگو ای شاه ترک این سفر کن … ز مکر و حیله کوفی حذر کن
بگو در کوفیان رسم وفا نیست … بچشم کوفیان شرم و حیا نیست
در اول خاطرم را شاد کردند … دلم از قید غم آزاد کردند
در آخر عهد ها یکسر شکستند … بمن یکباره راه چاره بستند

بشهر کوفه امشب خوار و زارم   ز تو نی یکنفر یاور ندارم
مرا در شهر غربت خانه نیست   مکان و منزل و کاشانه نیست
اگر از مکه سوی کوفه آئی   نمی بینی بغیر از بی وفائی
بجای آنکه مهمانت نمایند   گلوی تشنه قربانت نمایند
اگر در کوفه ای شه پا گذاری   یقین دارم که با صدگونه خواری
بخون غلطد علی اکبر تو   اسیر کینه گردد خواهر تو

ایضاً زبانحال مسلم بن عقیل در غریبی خود

خداوندا به شهر کوفه خوارم   غریب و بیکس و بیغمگسارم
ندارم یکنفر یار و عزادار   اگر من در غریبی جان سپارم
ز سوز تشنگی و زخم بسیار   امید زندگی دیگر ندارم
ندارم باکی از مردن و لیکن   برای طفلهایم بی قرارم
نمی دانم چسان آن بیکسان را   میان اینهمه دشمن گذارم
ببر باد صبا از من پیامی   به نزد ابن عم تا جدارم
بگو از من با وای شاه خوبان   عجب داری خبر از حال زارم
تو با عز و جلال و شان و شوکت   به شهر مکه داری انتظارم
من اندر کوفه با صدگونه خواری   براهت جان شیرین می سپارم
تن مجروح با بازوی خسته   بروی استر عریان سوارم
زنندم سنگ از بالای هر بام   که گویا من اسیر زنگبارم
من ای ذاکر تورا در روز محشر   شفاعت کار نزد کردگارم

زبانحال علی اکبر با سید الشهداء صلوات الله علیه

پدر بیا نظری کن بحال مضطر من   ببین که مرگ ستاده است در برابر من
سلام من بتو باد ای پدر خدا حافظ   بیا بیا که رسیده است جان بحنجر من
برس بداد من نوجوان مشو راضی   که زیر تیغ شود پاره پاره پیکر من
امیدوار چنانم که تا ز خنجر کین   جدا نکرده سرم قاتل بداختر من
شود بنور جمال تو چشم من روشن   ز راه مهر گذاری بپای خود سر من
ببر بخیمه تنم را که مادرم لیلا   بوقت مرگ به بندد دو دیده تر من
ز بعد مرگ من ایشه بعمه ام زینب   بگو که جان تو و شیر خوار اصغر من
بگو بقاسم ناشاد گر شدی داماد   بحجله چون بروی یاد کن ز اکبر من
بدشت کربلا مردم و دلم خونست   ز نا امیدی صغری حزینه خواهر من
تو ئی چو شافع روز جزا بار خدای   بگو که ذاکر غمدیده است نوکر من

مصیبت زبانحال لیلا بانعش علی اکبر

لیلا چو نظر بر آن جوان کرد   مجنون صفت از جگر فغان کرد
میگفت که ای سرور جانم   ای میوه قلب ناتوانم
تو شبه رسول تاجداری   از او برما تو یادگاری
این قوم چرا حیا نکردند   شرم از رخ مصطفی نکردند
کردند چرا بدون تقصیر   صد پاره تورا ز ضرب شمشیر
از داغ تو ای جوان ناکام   رفته است ز من چه صبر و آرام

ایکاش شود خزان بهارم	جان بر سر نعش تو سپارم
شبها سر مهد تو نخفتم	با خود بزبانحال گفتم
شاید که بروزگار پیری	دست من ناتوان بگیری
من هم شب عیش تو بکوشم	بر قامت تو قبا بپوشم
آخر به تنت قبا کفن شد	نومید همه امید من شد
زخم تنت ار چه بیحسابست	برخیز کنون نه جای خوابست
ایندشت پر از سپاه اعداست	باب تو غریب و زار و تنهاست
ازمرگ تو سوی شهر بطحا	گر باد خبر برد به صغری
مجنون شود از فراق مرویت	یا جان دهد اندر آرزویت
ای تازه جوان گلعذارم	تنها نه من از غمت فکارم
ذاکر که تو را ز چاکرانست	امشب زغم تو در فغانست

زبانحال سید الشهدا با نعش علی اکبر

علی اکبر ای نور چشم ترم	علی اکبر ای نوگل احمرم
علی اکبر ای شبه پیغمبرم	جوانمرگ من ای علی اکبرم
جوانا از اینغم دلم شد کباب	که ناکام مردی بعهد شباب
نمودی زخون دست و پا تخضاب	جوانمرگ من ای علی اکبرم
جوان شهیدم علی یا علی	نهال رشیدم علی یا علی
چراغ امیدم علی یا علی	جوان مرگ من ای علی اکبرم
شده قتلگه حجله شادیت	کفن در برت رخت دامادیت

دریغا ازاین قد شمشادیت	جوان مرگ من ای علی اکبرم
شدی در جوانی تو آخر شهید	زمرگ تو ای نوجوان شهید
دریغا شد امید من ناامید	جوان مرگ من ای علی اکبرم
پس از داغ مرگ تو ای نوجوان	من پیر دلخسته و ناتوان
نخواهم دگر زندگی در جهان	جوان مرگ من ای علی اکبرم
اگر بی تو با این دو چشم پر آب	روم سوی خیمه چگویم جواب
به لیلای بیچاره دل کباب	جوان مرگ من ای علی اکبرم
بسوی وطن ای صبا در گذر	بصغرای محزون بگو این خبر
که در کربلا من شدم بی پسر	جوانمرگ من ای علی اکبرم

زبانحال سید الشهدا ع سر نعش برادر

ابوالفضل ای یار غمخوار من	پناه سپاه و علمدار من
زمرگ تو ای نوجوان رشید	امیدم شد از زندگی ناامید
زبیدستیت رفت کارم ز دست	ز بار فراق تو پشتم شکست
دو صد حیف از قد دلجوی تو	دریغا از این دست و بازوی تو
تو آخر شدی کشته ای نوجوان	جهان شد بکام دل دشمنان
زقتل تو امروز راحت کنند	چو شب شد همه خواب راحت کنند
زجا خیز و بهر رضای خدا	زمیدان برو جانب خیمه ها
سکینه بصد ناله و اضطراب	نشسته بامید یک قطره آب
امید آنکه ذاکر بروز شمار	نماید بمداحیت افتخار

ایضاً زبانحال حسین ع بالعش برادر

دریغا که از جور اهل نفاق
زداغ غمت طاقتم گشته طاق
تو بودی وزیر و سپهدار من
تو بودی نگهدار اطفال من
دریغا از آن قد دلجوی تو
بقربان آن روی نیکوی تو
زبید ستیت رفت کارم ز دست
فراق تو بر من ره چاره بست
دریغا که بی یار و یاور شدم
زظلم خسان خوار و بیکس شدم
زجا خیز و بهر رضای خدا
برو بار دیگر سوی خیمه ها
سکینه لب تشنه جان فکار
نشسته براه تو در انتظار
ندارم گمان پیکر اطهرت
زبس خورده شمشیر بر پیکرت
بمیدان کین گر گذارم تورا
شوی پایمال سم اسبها
بپیش دو چشم من ناتوان
شدی کشته اندر زمین عراق
امان از جدائی فغان از فراق
تو بودی علمدار و سالار من
امان از جدائی فغان از فراق
دریغا از آن زور بازوی تو
امان از جدائی فغان از فراق
نه تنها زداغ تو پشتم شکست
امان از جدائی فغان از فراق
زجور فلک خوار و مضطر شدم
امان از جدائی فغان از فراق
از این دشت پر محنت و ابتلا
امان از جدائی فغان از فراق
درخیمه با دیدهٔ اشکبار
امان از جدائی فغان از فراق
توانم برم در بر خواهرت
امان از جدائی فغان از فراق
از آن ترسم از کینهٔ اشقیا
امان از جدائی فغان از فراق
تو آخر شدی کشته ای نوجوان

جهان شد بکام دل کوفیان
امان از جدائی فغان از فراق

زبانحال دو طفلان مسلم بحارث ملعون

بحارث آن دو طفل زار نالان
که ای ظالم بیا شرم از خدا کن
بکش ما را که ما طفل صغیریم
اگرچه ما یتیم و خوار و زاریم
نکشته هیچ کافر میهمان را
بیا ظالم مبر از تن سر ما
که آن بیچاره زن در انتظار است
زسوز آه مظلومان حذر کن
ببر زنده تو ما را ای ستمگر
که ما را شاید او دلشاد سازد
اگر این مطلب ما نا قبول است
زقتل ما اگر قصد تو مال است
بیا و چون غلام حلقه در گوش
مکن ذاکر پریشان حال مسلم
چنین گفتند با حال پریشان
دمی اندیشه از روز جزا کن
در این صحرا بدست تو اسیریم
ولی مهمان تو در این دیاریم
یتیم و بی گناه و ناتوان را
ترحم کن بحال ما در ما
براه ما دو چشمش اشکبار است
زقتل ما بیا صرف نظر کن
بر این زیاد شوم کافر
زکشتن بگذرد آزاد سازد
تو را اگر کینه با آل رسول است
کنون تا فرصت و وقت مجال است
ببر ما را سر بازار بفروش
مگو دیگر تو از اطفال مسلم

زبانحال زینب مظلوم باشاه تشنه جگر

ای برادر من سرگشته و حیران چکنم
از پس قتل تو با خیل اسیران چکنم

خواری و درد غریبی همه سهلست ولی / از غم هجر تو و داغ جوانان چکنم
بصف کرب و بلا هرچه کشیدیم گذشت / روز وارد شدن کوفه ویران چکنم
مجلس زاده مرجانه اگر صبر کنم / بعد از آن واقعه در گوشه زندان چکنم
از غم کوفه و زندان اگر آسوده شدم / در ره شام بااین لشگر عدوان چکنم
وارد شام چو گشتم به آن حال خراب / سر بازار روی ناقه عریان چکنم
شام در گوشه ویرانه چه شد منزل ما / با یتیمان تو و ناله طفلان چکنم
آخر کار در آن منزل میشوم یزید / گر تو را چوب زند بر لب و دندان چکنم
گفت ذاکر غم دنیا همه سهل است ولی / در صف حشر ز بسیاری عصیان چکنم

اتمام حجت سید الشهداء با لشگر اعدا در میدان

ای قوم من آن شه زمانم / کامروز اسیر کوفیانم
من آیت رحمت خدایم / حجت به تمام انس و جانم
من حاکم روز رستخیزم / هم قاسم دوزخ و جنانم
من سبط رسول تاجدارم / فرزند امیر مومنانم
تقصیر من و گناه من چیست / جز آنکه غریب و میهمانم
هرچند فراق نوجوانان / کرده است ز دیده خونفشانم
هرچند که قامتم کمانست / از داغ غم برادرانم
هرچند که زندگی محالست / بعد علی اکبر جوانم
هرچند بوقت جان سپردن / خشکیده ز تشنگی زبانم
با اینهمه محنت و مصیبت / اکنون که بلب رسیده جانم

دارم ز شما یکی تمنا / گر گوش دهید بر بیانم
تا مرگ نبسته چشمهایم / از جسم نرفته تا توانم
راضی نشوم که پا گذارید / نزدیک به خیمه زنانم
من راضیم ار زنید شمشیر / بر پیکر زار ناتوانم
اما نزند کسی ز بیداد / فریاد بروی خواهرانم
من راضیم ار کنید صد چاک / از نیزه و خنجر و سنانم
اما نزنند این لعینان / سیلی ز جفا بدخترانم
من راضیم ار شما نمائید / پامال ز سم مرکبانم
اما نکند شتر سواری / بیمار و علیل ناتوانم
امید که ذاکر گنه کار / محسوب شود ز چاکرانم

خطاب امام علیه السلام با ذوالجناح

شه دین گفت با صد مهربانی / باسب خویشتن راز نهانی
که ای حیوان تورا باد ابشارت / شدی آسوده از این رنج و محنت
تو امروز از وفا در این بیابان / رساندی خدمت خود را بپایان
مرا هم از اجل لبریز جام است / ولی یکعهد دیگر ناتمام است
که باید پیش چشم خواهر من / ببرد شمر سر از پیکر من
در این دیر خراب و دار فانی / چه حاصل دیگر از این زندگانی
من از این زندگانی ناامیدم / پس از مرگ علمدار رشیدم
نمانده طاقت و صبر و قرارم / ز داغ اکبر رعنا جوانم

زسوز تشنگی و زخم بسیار
لبم خشکیده دستم مانده از کار

برم جان گر از این زخم فراوان
زتیر حرمله شگل برم جان

یقین دارم که با این زخم کاری
ندارم من دیگر تاب سواری

مرا از سینه جان بر لب رسیده
زمان وعدهٔ جانان رسیده

در اینصحرا چو من با جسم صد چاک
زپشت تو فتادم بر روی خاک

بسوی خیمه‌ها یکدم گذر کن
زحال من عیالم را خبر کن

خبر کن زینب بیچاره‌ام را
زشهر و خانمان آواره‌ام را

که آید وقت مردن بر سر من
ببندد از وفا چشم تر من

کشاند سوی قبله دست و پایم
گذارد مرهمی بر زخمهایم

مرا ذاکر ز خیل چاکرانست
شب و روز از غم من در فغانست

زبانحال سید الشهداء ع با ساربان ملعون

بیا ای ساربان شرم از خدا کن
حیا از مادرم خیر النسا کن

مکن بی پایه عرش کبریا را
مکن از تن جدا دست خدا را

نه آخر بوده این دست ای سیه دل
بدوش و گردن زهرا حمایل

تن صد پاره و شمشیر و خنجر
ندارد طاقت شمشیر دیگر

تنی کز ظلم عدوان گشته عریان
شده پامال از سم ستوران

اذیت بر چنین پیکر روا نیست
بریدن دست او شرط وفا نیست

بکن رحمی بحال خواهرانم
بر اطفال یتیم و ناتوانم

اگر کردی جدا دست من از تن
در اینصحرا مکن امشب تو مسکن

که شاید مادرم زهرا بیاید
بروی نعش من گیسو گشاید

چه میگوئی جواب مادرم را
جواب باب و جد اطهرم را

اگر پرسند از تو ای ستمکار
چه کرده با تو این مظلوم بی یار

اگر فردا بیاید خواهر من
ز راه مهربانی بر سر من

اگر جسم مرا بی سر ببیند
جدا دست من از پیکر ببیند

از آن ترسم که آن بیچاره خواهر
بمیرد بر سر نعش برادر

نه تنها ذاکر از این غم بسوزد
دل عالم از این ماتم بسوزد

زبانحال زینب کبری با علی مرتضی

برون شد زینب بی یار و یاور
ز برج خیمه چو خورشید انور

برادر را بزیر تیغ کین دید
بزیر خنجر شمر لعین دید

بآه و ناله رو سوی نجف کرد
شکایت با شاه لوکشف کرد

که ای حلال مشکلها کجائی
زحال بیکسان غافل چرائی

تو بودی دادرس بر خلق عالم
بهر عهدی ز آدم تا بخاتم

دمی از کوفه رو در کربلا کن
بحال ما نظر بهر خدا کن

بیا بابا که ما را دادرس نیست
در اینصحرا کسی فریادرس نیست

بیا در کربلا با حال مضطر
حسینت را ببین در زیر خنجر

نشسته شمر روی سینهٔ او
بروی سینهٔ بی کینهٔ او

ندارد هیچکس اندر جهان یاد
گلوی تشنه و شمشیر بیداد

حسین ار کشته گردد ای پدر جان
یقین دارم که ما · این بیابان

غریب و بیکس و بی یار گردیم / اسیر فرقهٔ کفار گردیم
چرا گریان نمی ایذا کر توامشب / مگر داری خبر از حال زینب

نوحه حضرت سید الساجدین علیه السلام

امام چارمین آن شاه خوبان / زدشت کربلا تا شام ویران
بهر کنج خرابه منزلش بود / غم داغ عزیزان بردلش بود
دوا هر روز از اشک بصر داشت / غذا از غصه و خون جگر داشت
بشبها بسترش خاک زمین بود / انیس و یار او زنجیر کین بود
بغیر از این علیل و زار و بیمار / مریضی کس ندیده بی پرستار
کسی نشنیده بیماری بخواری / چهل منزل کند اشتر سواری
نبود از بهر آن شاه زمانه / پرستاری بغیر از تازیانه
زحال عمه ها و خواهرانش / همی میریخت اشک از دیدگانش
سر پاک پدر چون در نظر داشت / زداغش ناله های پرشرر داشت
سنان چون ناله او گوش میکرد / ز آه و ناله اش خاموش میکرد
گهی با کعب نی گاهی بسیلی / تن و رخسار او میکرد نیلی
دو چشم ذاکر از این غم پر آب است / که آخر منزلش شام خراب است

زبانحال شفیع محشر حسین تشنه جگر بر سر نعش علی اکبر

علی ای نور چشم اشگبارم / علی ای شبه جد تاجدارم

تو بودی نو گل باغ رسالت / زداغ تو خزان شد نوبهارم
امیدم بود اندر سن پیری / تو باشی مونس شبهای تارم
دریغا در جوانی جان سپردی / بدشت کربلا اندر کنارم
پس از تو اندرین دنیای فانی / من از این زندگانی شرمسارم
زمیدان بیتو ای آرام جانم / بخیمه روی برگشتن ندارم
چگویم من جواب مادرت را / اگر در خیمه ها افتد گذارم
شدی راحت تو از غمهای دوران / زداغ خویش کردی بیقرارم
ولی من با غم و محنت قرینم / درین صحرا غریب و خوار و زارم
بغیر از نیزه و شمشیر و خنجر / نباشد مونس و غمخوار و یارم
غم مرگ تو و داغ برادر / اگرچه برده از دل اختیارم
ولی یک غم مرا در سر فتاده / کز آن غم تا قیامت اشگبارم
که صغرای حزین در انتظار است / برایت ای جوان گلعذارم
دریغ آن وعده ها کز مهر دادی / به آن بیمار زار دل فگارم
ترا ذاکر من اندر روز محشر / شفاعت خواه نزد کردگارم

زبانحال زینب مظلومه در شام با سر برادر

بآن سر زینب مظلوم نالان / چنین میگفت با صد آه و فغان
که ای مشکوة نور کبریائی / سر گنجینه سر خدائی
تو ای سر زینت دوش رسولی / تو ای سر زیب دامان بتولی
تو ای سر چون عزیز کردگاری / چرا اینسان ذلیل و خوار و زاری

چه سودا ای سر پر شور داری	چه شور اندر سر پر شور داری
گهی در کربلا از تن جدائی	گهی بر نیزهٔ اهل جفائی
گهی در مطبخ خولی نهانی	گهی در دیر ترسا میهمانی
گهی مهمان شمر شوم بختی	گهی چون میوه بر شاخ درختی
سری کو ساعتی راحت ندیده	چهل منزل مصیبتها کشیده
کجا باشد روا ای سر که در شام	زنندت سنگ از بالای هر بام
از این غمها همه تشویش دارم	غم دیگر من اندر پیش دارم
دل زار من از اینغم فکار است	که فردا منزلت بزم شراب است
بچشم خود چسان بینم من ای سر	که در بزم یزید شوم کافر
لب لعلت که چون قوت روانست	کبود از ضرب چوب خیزرانست
اگر ذاکر ز عصیان روسیاه است	بنزد حق حسینش عذرخواه است

زبانحال سید الشهدا در دیر نصاری

من ای راهب همان شاه زمانم	که حجت بر تمام انس و جانم
ولی حضرت پروردگارم	وصی خاتم پیغمبرانم
اگر انجیل عیسی خوانده باشی	در آنجا دیده‌ای نام و نشانم
محیطا نام جدّ تا جدارم	که وصف او نگنجد در بیانم
پس از او ستطیا را اگر شناسی	بود او نام باب مهربانم
مرا نام گرامی قتل زاد است	که از کین کشته تیغ و سنانم
حسینم من که اهل کوفه و شام	مرا کردند دور از خانمانم

بدشت کربلا در خون کشیدند	جوانان مرا با یاورانم
زشمشیر جفا صد چاک کردند	علی اکبر رعنا جوانم
سرم را از قفا آخر بریدند	لب عطشان لب آب روانم
ز سم مرکبان کردند پامال	پس از کشتن بسم مرکبانم
گهی مهمان خولی در تنورم	گهی بر نیزه ظلم سنانم
گهی چون میوه بر شاخ درختم	گهی آماج سنگ کوفیانم
گهی زینت ده بزم شرابم	گهی در زیر چوب خیزرانم
فراق دوستان و جور دشمن	بود آسان براه شیعیانم
دل ذاکر چرا زینغم نسوزد	که او باشد یکی از چاکرانم

زبانحال حضرت رضا علیه السلام با اباصلت

ای اباصلت بیا ساعتی اندر بر من	از ره مهر و وفا باش دمی یاور من
زهر هارون لعین کار مرا کرده تمام	آتش انداخته اندر دل پر آذر من
کاش میبود طبیبی دم مردن بسرم	تا کند چاره درد دل پر آذر من
ای اباصلت برو زود در خانه ببند	که مرا نیست انیسی بجز از داور من
ناغریبانه بمیرم چو شه کرب و بلا	فرش برچین و بیا جمع کن این بستر من
جان بلب آمده و مانده مرا چشم براه	تا بیاید تقی آن روح و دل و پیکر من
چون در این شهر کسی نیست مرا محرم راز	تا پیامی برد از من بسوی خواهر من
نامه بهر خدا سوی مدینه بفرست	گو بآن خواهر معصومهٔ غم پرور من
خواهرا جای تو خالیست که از راه وفا	در دم مرگ بزانو بگذاری سر من

آرزو بود سوی قبله کشی پای مرا / یا ببندی زره مهر دو چشم تر من
وعده ما و تو دیگر بقیامت افتاد / در جنان خدمت جد و پدر و مادر من
امشب از بهر من ایذاکر اگر گریه کنی / در صف حشر بود اجر تو با داور من

زبان حال سید سجاد با یزید پلید

ای بیحیای ظالم غدار ای یزید / شرمی نما ز خالق جبار ای یزید
امروز غافلی و ندانی چه کرده‌ / با اهل بیت حیدر کرار ای یزید
ظلمی که کرده‌ تو با ولاد مصطفی / اینظلم کس نکرده بکفار ای یزید
ماییم آنکه آیه عصمت بشأن ماست / آن آیه را تو برده‌ از یاد ای یزید
بزم شراب و مجلس نامحرم از کجا / باشد روا بعترت اطهار ای یزید
کرسی نشین ببزم تو نصرانی و یهود / برپا ستاده‌ام من بیمار ای یزید
روز جزا جواب خدا را چه میدهی / زینب کجا و کوچه و بازار ای یزید
کردی جفا و جور و ستم هرچه خواستی / زین بیشتر بما مکن آزار ای یزید
از داغ مرگ اکبر و عباس نوجوان / هستیم ما هنوز عزادار ای یزید
مستی بهانه میکنی و چوب میزنی / بر بوسه‌گاه احمد مختار ای یزید
باشد روا که ذاکر عاصی از این خبر / خون ریزد از دو دیده خونبار ای یزید

در حال غریب و گریز بمصیبت موسی بن جعفر گوید

مباد درد بلائی چه ابتلای غریب / مگر که درد و بلا خلق شد برای غریب

کسی که درد غریبی ندیده در دوران / خبر ندارد از درد بیدوای غریب
غریب چون بغریبی سپرد جان عزیز / کنند جن و ملک گریه در عزای غریب
گمانم آنکه دل سنگ خاره آب شود / ز آتش دل سوزان ناله‌های غریب
بهر خرابه بود خاک تیره بستر او / بوقت خواب بود خشت متکای غریب
نه مونس و نه انیسی و نه مادر و پدری / که وقت مرگ ببندند چشمهای غریب
نه مادری نه معینی بوقت جاندادن / بسوی قبله کشانند دست و پای غریب
بغیر موسی کاظم که گشت زندانی / کسی بگوشه زندان ندید جای غریب
کجا رواست بزنجیر از جفا بنهند / بپا و گردن و بازو و دستهای غریب
بحیرتم که مگر یک شکسته تابوتی / نبود در همه بغداد از برای غریب
کسی چو موسی جعفر غریب نیست مگر / غریب طوس شهید جفا رضای غریب
مدام ذاکر اندر غم غریبانست / که تا باو برسد اجر از خدای غریب

در کتاب عوالم از دعبل خزاعی مرویست که در ایام عاشورا رسیدم خدمت مولای خود علی ابن موسی الرضا علیهما السلام دیدم آنحضرت در میان اصحاب خود نشسته محزون چون مرا دید نزدیک خود جلوس داده فرمود ای دعبل دوست دارم که انشاء شعری در مرثیه جدم حسین ع کنی در این ایام که ایام حزن ماست ای دعبل کسی که بگرید و بگریاند در مصائب ما یکتن را اجر او است بر خداوند ای دعبل کسی که بگرید چشمش در مصیبت و مصائبی که از اعدای ما بر ما فرود آمده خداوند برمیانگیزاند او را با ما و در زمره ما مبعوث میفرماید ای دعبل کسی که بگرید در مصائب جد من حسین البته خداوند گناهان او را معفو میدارد و او را میآمرزد و فرمود ای دعبل مرثیه کن حسین را چه تو چند زنده باشی ناصر و مادح مائی هرگز تقصیر مکن از نصرت ما چندان که توانا باشی تمام شد کلیات خزان

در بیان عذر تقصیر و مناجات

خدایا بزرگی سزاوار تست / نیایش سزاوار دربار تست
تو آراستی نقش اعضای من / فراهم تو فرمودی اجزای من
تو چشم مرا واگشادی بصر / تو در بند اگر کج نماید نظر
از این پرده داری بس آزرده ام / مدر پرده ام را اگر برده ام
مرا چشم روشن ز دیدار دار / بعین الیقینم سزاوار دار
الهی به بیچارگان چاره ساز / نیازم بتو ای ز کس بی نیاز
نیارم ز خجلت بسوی تو راه / تهی دست و بدنام و نامه سیاه
گشا بر من از رحم راه گریز / که از تو گریزم بسوی تو نیز
تو خود آنچه باشد سزاوار کن / بشأن خدائیت رفتار کن
خدایا مکن آنچه شایسته‌ام آن / تو خود آنچه شایسته کن چنان
چو در شأن خود کردگاری کنی / همان به که رحمت گذاری کنی
بعالی و سافل کجا نام من / کجا پا گذارد سرانجام من
از اینخار کشتم بباغ امید / گل یاسمن بر نخواهد دمید
رحیما از این بنده پوزش پذیر / که بنوده ز پوزش مرا ناگزیر
تو این کوکب نحس بنما سعید / سیه نامه ام را تو بنما سفید
در حاجتم را بجود واگشا / منه حاجتم را بخلق ای خدا
سر افکنده ام از خجالت مکن / ز حاجت بخلقم حوالت مکن

از این لابه خاکم فشان در دهان / گر ز آن خاک اکسیر کاری توان
بخود بین و اندر گناهم مبین / پناهم ده ای ارحم الراحمین

در بیان روایت ابن عصفور

روایتست حدیثی ز زاده عصفور / که او بمقتل خود میکند چنین مذکور
که در مدینه یکی روز دختر زهرا / بحجره که در او داشت منزل ماوا
برای صحت قیلوله ساعتی خوابید / دریچه که از او آفتاب می تابید
فتاده سایه خورشید بر سر زینب / عرق نشست بر رخسار انور زینب
گذشت از در آنحجره شاه تشنه جگر / فتاد دیده آنشه بصورت خواهر
چه آفتاب بر آن روی ماه تابیده / مه چهارده در آفتاب خوابیده
بخواب بر ورق گل گلاب میریزد / ستاره بر ورق آفتاب میریزد
ز بسکه داشت محبت بخواهر آن ناشاد / ستاده بر سر او همچو سایه شمشاد
بدوش داشت عبائی ز پرنیان جلب / فکند زود عبا را بقامت زینب
که آفتاب نرساند بصورتش آزار / در آنمعامله زینب ز خواب شد بیدار
ستاده دید چو بالای سر برادر را / چو سرو سایه فکنده قد صنوبر را
بگریه گفت که ای مهربان برادر من / همیشه سایه لطف تو باد بر سر من
امیدوارم از الطاف خالق بیچون / که از خجالت تو آورد مرا بیرون
گذشت مدتی زین قصه زاده زهرا / شهید خنجر کین شد بدشت کربلا
شدند اهل حریمش اسیر قوم دغا / بقتلگاه رسیدند چون ز خیمه سرا
چو ناگهان نظر زینب حمیده سیر / فتاده بر تن مجروح شاه تشنه جگر

که آفتاب [..]ن جسم پاک تابیده   گل همیشه بهارش بخاک خوابیده
بدشت کربلا از حرارت خورشید   ز زخمهای حسین خون تازه میجوشید
بیادش آمد از خواب خویش المضطر   بگریه گفت که ای خاک عالمم برسر
توئی که سایه فکندی بصورت زینب   عبا ز مهر فکندی بقامت زینب
بگو چگونه تلافی کنم برادر جان   که سایه برسر تو افکنم در اینمیدان
نه چادری که بدان منع آفتاب کنم   نه معجری که بزخم تنت حجاب کنم
ببین چگونه اسیرم بدست قاتل تو   ستاده ام بچنین حال در مقابل تو
دلم شکسته و دستم بریسمان بسته   سرم شکسته و بازو ز کعب نی خسته
بزرگوار خدایا بحق این دو نفر   تو در گذر ز گناهان شیعیان یکسر

توسل با میر المؤمنین علیه السلام یا علی ادرکنی

بتن تا بود نیمه جانم علی جان   برایت مدیحت سرایم علی جان
علی گو علی جو چه دنیا و عقبی   بود تا ز نام و نشانم علی جان
چه در وقت امکان چه در دادن جان   مدام است ورد زبانم علی جان
چه افتم چه خیزم چه اندر گریزم   بمدح تو گوهرفشانم علی جان
چه هستم چه بستم چه رستم چه جستم   ز هستی خود بی گمانم علی جان
بخاک ار سپارندم ای شاه شاهان   بجز نام نیکت ندانم علی جان
سؤال ار نمایند از دین و کیشم   بلب جز ولایت ندارم علی جان
چو فردا ز خاک لحد سر برآرم   ز نعت و ثنایت بخوانم علی جان
نه میلم بخلد و جنان است و رضوان   تو رضوان و خلد و جنانم علی جان

نه میلم بجنات و انهار و کوثر   توئی کوثر و هم مکانم علی جان
دلا تا علی هست غم از چه داری   پناهی بجز تو ندارم علی جان
تو کامل تو اکمل تو عالی تو اعلا   همین است ذکر و بیانم علی جان
تو عالی تو دانی تو طیب تو طاهر   بزیر لوای تو اندر امانم علی جان
تو مولا تو صاحب تو سید تو سرور   توئی سرور سرورانم علی جان
گدای تو را کی ز حاتم بمنت   گدای تو شاه جهانم علی جان
نه شوق چمن دارم و سبزه و گل   توئی سبزه و گلستانم علی جان
اگر بند بندم ز هم بگسلانند   ز مهر تو دل نگسلانم علی جان
نتا بعد محمد نبی مکرم   وصیی بجز تو ندانم علی جان
شرافت همین و سعادت همین بس   بخوانی گر از دوستانم علی جان
ندارم بجز تو بکس چشم احسان   باحسان تو شادمانم علی جان

تجدید مطلع در مصیبت اباعبدالله علیه السلام

ولی از جفای یزید جفا جو   برایت همی خونفشانم حسینجان
ز لطف حسین و ز احسان آنشه   بحیرت من از ساربانم حسینجان
که لعنت بر آن ساربان دغا باد   که میگفت از شیعیانم حسینجان
گهی نالم از داغ عباس و قاسم   هم از اکبر نوجوانم حسینجان
چو یاد آیدم حلق بی شیر اصغر   از آن تیر کین در فغانم حسینجان
چو یاد آیدم بی قراری لیلا   که گوید جوانم جوانم حسینجان
چو یاد آیدم بیکسی های زینب   ز غم آتش افتد بجانم حسینجان

امان از اسیری کلثوم و زینب   ازاین داغ سوزد روانم حسینجان
کجا زینب واین همه رنج و محنت   مرا بود کی این گمانم حسینجان
کجا جسم بیمار و بند سلاسل   شب و روز اندر فغانم حسینجان
نشد جان ببازد بپای تو محمود   بود این دو بیت ارمغانم حسینجان

ترجیع بند در منقبت واستغاثه بامیر المؤمنین

ای والی ملک و ملت و دین   ای نایب خاتم النبیین
ای داده رواج شرع انور   ای از تو فروغ دین و آئین
ارکان شریعت از تو محکم   آداب طریقت از تو تبیین
در منزل جحفه زامر ایزد   گردید امارت تو تعیین
رکن و حجر و صفا و زمزم   از مولد تست یافت تزیین
از حشر و صراط نیست باکم   هستی چو تو هادی مضلین
ای صهر نبی امام بر حق   ای قائد زمره محبین

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای شاه نجف فدای نامت   جبریل امین کمین غلامت
ای گشته کمان قد نه افلاک   در درگه تو پی سلامت
هر صبح پی طواف کویت   خورشید تتق کشد زبامت
شد مولد تو مطاف حجاج   جانها بفدای این مقامت
موسی ارنی چو گفت در طور   مدهوش فتاد از کلامت
مهر تو نهفته در دل خویش   بنها دلب ارکسی بجامت

بغض تو بسینه هر که دارد   در حشر کشد بسی ندامت

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای مظهر کردگار بی چون   ذات تو منزه از چه و چون
کس پی نبرد بکنه ذاتت   اندر صفت تو عقل مفتون
عشاق تو در بوادی عشق   دیوانه فتاده همچه مجنون
قدر تو برون زفهم ادراک   جاه تو ز حد و وصف افزون
پهلو زده کوی تو بکعبه   گشتی تو در آن زمین چه مدفون
چون زائر تو ندیده گیتی   چون روضه تو ندیده گردون
در آرزوی زیارت تو   گردیده دلم چه لجّه خون

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای نور خدا ازرخ تو تابان   وی مشعل مه ز تو فروزان
کس چون لب لعل نازنینت   نادیده عقیق در بدخشان
نشنیده کسی چو عارفی تو   خورشید فلک شود درخشان
بیخود شدی وز پا فتادی   گر روی تو دید ماه کنعان
من با چه زبان تورا ستایم   حق گفته ثنای تو بقرآن
ای آنکه در آستانه تو   جبریل بود کمینه دربان
تا چند ز اشتیاق کویت   از سینه برآرم آه و فغان

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بکوی تو دهم جان

ای شیر خدا امیر لولاک   ای باعث خلقت نه افلاک

ای آمده لافتی بشانت
درکنه تو عاجز است اوهام
از بعد نبی امام هادی
بدخواه تو در جهان نباشد
اندر طلب تو عاشقانت
از فرقت کوی تو سرشکم

در جنگ احد زایزد پاک
در ذات تو قاصر است ادراک
حاشا که بود بخلق الاک
جز ملحد و نابکار و ناپاک
دیوانه صفت فتاده بر خاک
هر دم چکد از دو چشم غمناک

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بگوی تو دهم جان

ای آمده هل اتی بشانت
ای صاحب منبر سلونی
ای آنکه بوقت کسر اصنام
ای آنکه عدو زبیم آرد
ای آنکه بروز رزم رستم
تو قاسم رزق در همه عمر
تو واقف رازهای پنهان

میکال غلام آستانت
عالم همه واله بیانت
بر دوش نبی بدی مکانت
رو سوی جهنم از سنانت
در زلزله افتد از کمانت
جز قرص جوی نبود نانت
من عاشق چهرهٔ نهانت

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بگوی تو دهم جان

ای زوج بتول پاک اطهر
گر خلقت فاطمه نبودی
هرگز نبدی نشان زایمان
ای آنکه بزور بازوی خویش
رو کن سوی کربلا زیاری

ای بر همه خلق میر و رهبر
بهر تو نبود جفت و همسر
گر خلقت تو نکرد داور
کندی در آهنین ز خیبر
بر حال حسین خویش بنگر

با حالت زار و جسم افکار
بی غسل فتاده در بیابان

گردید قتیل شمر کافر
صد پاره تنش چو ماه انور

خواهم طلبی ز راه احسان
شاید که بگوی تو دهم جان

ای قدوهٔ دین امام ابرار
در ماریه کن نظر زمانی
بنگر که چها رسید از کین
اکبر طرفی فتاده بی سر
یکسو علی اصغر صغیرش
عباس و حبیب و عون و قاسم
در ماتم شان سرشک جاری

از تربت خویش سر برون آر
با حالت زار و چشم خونبار
بر عترت آن شهید بی یار
لیلی ز غمش شده دلفگار
چون غنچهٔ ناشکفته شد خوار
گردید قتیل تیغ کفار
گردید ز چشم سید زار

خواهم طلبی مراز احسان
شاید که بگوی تو دهم جان

نوحه سینه زنی در شب قتل امیر المؤمنین ع

شیعیان امشب پا غوغای محشر میشود
وارد باغ جنان آقای قنبر میشود

دامن محراب تر از خون حیدر میشود
از صدای واابا گوش فلک کر میشود

در عزای مرتضی
افکند شال عزا

با دو چشم پر بکا
گردن خود مجتبی

آه و واویلا که از جور سپهر حیله باز
در میان مسجد کوفه بمحراب نماز

بر سر سجاده طاقت زتیغ جانگداز — کشته امشب صاحب تیغ دو پیکر میشود

میکند با شور و شین
بهر فخر عالمین — شاه مظلومان حسین
نور شمس مشرقین

امشب از شمشیر ابن ملجم شوم لعین — می‌شکافد تارک ماه امیر المؤمنین
امشب از قتل شهنشاه نجف اندر زمین — واژگون از بار ماتم عرش اکبر میشود

زینب از قتل پدر
میزند هر دم بسر — جامه نیلی ببر
بر علی خیر البشر

میکند عباس روی نعش بابش نوحه‌گو — گریه از بیداد ابن ملجم بی آبرو
امشب از جور وجفای کرکس و ظلم عدو — عندلیب باغ دین بی بال و بی‌پر میشود

آه در عرش برین
گریه بر یعسوب دین — میکند روح الامین
کو امیر المؤمنین

آه واویلا که از جور سپهر کج مدار — شد بمحراب عبادت کشته شاه تاجدار
بعد قتل ساقی روز جزا در روزگار — منبر خیر البشر بی زیب و زیور میشود

کو امیر المؤمنین
کو شفیع المذنبین — شهریار ملک دین
رحمت للعالمین

ابن ملجم زد چو اندر کوفه از راه جفا — تیغ زهرآلوده را بر تارک شیر خدا
در عزای ابن عم مصطفی شال عزا — امشب اندر گردن سبط پیمبر میشود

از ره جور و ستم
بی سپاه و بی حشم — کشته شد فخر امم
زد بخلد امشب علم

زاری کن گریه امشب همچو باران بهار — در عزای پیشوای دین و شیر کردگار
چونکه دانم نور چشمانش شه گلگون سوار — شافع جرم تو اندر روز محشر میشود

قتل فخر عالم است
بسته گردون غم است — این مصیبت اعظم است
کفر ایمان توام است

بیان اعتراف بتقصیر و گریز بمصیبت شهداء در شب عرفه

بیا سحر که من از چشم اشکبار بنالم — زنم دو پر بسر هر دم خروس وار بنالم
بیا سحر که دمادم ز بار جرم و معاصی — قد خمیده و با حالت فکار بنالم
بیا سحر که در توبه باز و فضل خدایش — ز کرده های بد و جرم بیشمار بنالم
بیا سحر که گناهان خویش در نظر آرم — در سرای رحیم است و زار زار بنالم
بیا سحر بدری کو نه حاجب است و نه دربان — زبان بعجز گشایم چه شرمسار بنالم
بیا سحر که بموی سپید هست امیدی — بروی دست دهم جلوه نزد یار بنالم
بیا سحر که در این دم خوش است استغفار — روم بدرگه معبود کامکار بنالم
بیا سحر که کنم روی ببارگاه عطایش — در سرای امید و امیدوار بنالم
بیا سحر بدرش خمسه را شفیع نمایم — چرا نبرده شفیعی که هشت و چار بنالم
بیا سحر که بحال حسین و اکبر ناشاد — چو شمع سوزم بر آن بزرگوار بنالم
بیا سحر که بیاد حسین و پیکر عباس — بریزم اشک و چو شخص گزیده مار بنالم
بیا سحر که ز داغ اسیری زینب — بر آن مخدره تا عرصه شمار بنالم

بیا سحر که بسان سکینه از غم اصغر
بیا سحر بجوانی و نامرادی اکبر
بیا سحر که چو شمع سیاه حجله قاسم
بیا سحر که بیاد خزان گلشن طاها
بیا سحر نظری کن بناتوانی محمود

بیاد حنجر آن طفل شیرخوار بنالم
ز رنج و محنت لیلای داغدار بنالم
بر آنکه دست ز خون گلو نگار بنالم
چو جغد سوخته بر لیل تا نهار بنالم
بگلستان رسالت هزاروار بنالم

نوحه زبانحال رقیّه خاتون در خرابه شام

ای پدر جان ببین خوار و زارم
هجر تو برده از دل قرارم
ای پدر جور ایّام دیدم
سیلی شمر بدنام دیدم
گه بر اشتر سوارم نمودند
از جفا سنگسارم نمودند
گاه با تازیانه زنندم
گاه در بزم عدوان کشندم
کی جدا کرده از تن سر تو
ای بمیرد زغم دختر تو
گر بمیرم ز هجرانت ای سر
نه پدر دارم و نه برادر
من که مردم ولی زار و نالان

کنج ویران غریب و فکارم
ای پدر جان امان از یتیمی
شور و هنگامه شام دیدم
ای پدر جان امان از یتیمی
خوار در هر دیارم نمودند
ای پدر جان امان از یتیمی
گاه در کنج ویران برندم
ای پدر جان امان از یتیمی
در کجا شد بگو پیکر تو
ای پدر جان امان از یتیمی
وقت مردن من زار مضطر
ای پدر جان امان از یتیمی
کنج ویرانه هم چون غریبان

مدفنم شد در این شام ویران
ای پدر جان امان از یتیمی

نوحه سینه زنی زبانحال رقیّه خاتون در خرابه شام

از تشنه لبان طفلی در شام خراب
با دل خسته و غم دیده و با چشم پر آب
در خرابه شبی از شدت غم رفت بخواب

بود در جمع اسیران دلش از درد کباب
برخ از سیلی و بر دست اثرها ز طناب
دید رخسار پدر مهر صفت عالم تاب

گفت ای باب گرامی بکجا بودی تو
اندرین شهر مگر همره ما بودی تو

تا تو رفتی ز برم من ز غمت خوار شدم
وز گل روی تو چون دور شدم خوار شدم
شهرها گشتم و بر هر سر بازار شدم

بی تو از زندگی خویش دل افکار شدم
در بیابان ز تعب مانده ز رفتار شدم
وز الم خسته و نومید ز رفتار شدم

خوب شد کامشب رخسار تو را دیدم من
گلی از گلشن وصل تو دمی چیدم من

ای پدر از غم هجر تو دلم پر خون بود
شوق دیدار جمالت ز بیان افزون بود
شکر لله که درین دهر دو روزی بودم

صبر من اندک و رنج و تعبم افزون بود
سیل اشکم بزمین طعنه زن جیحون بود
سر خود باز بخاک کف پایت سودم

امشب از دیدن روی تو بسی دلشادم
آن ستمها و جفاها همه رفت از یادم

ای پدر جان زفراق تو سخن ساز کنم — یا که از شامی و کوفی سخن آغاز کنم
ظلمشان با تو چه سان گویم و چون راز کنم — دفتر شکوه خود از چه ستم باز کنم
از مدینه بسوی کوفه چو گشتیم روان — ای پدر بودی از لطف تو بودم سامان

گاه در هودج و گاهم بسراپرده مکان
تا تو رفتی زنظر خوار شدم در دوران

عوض خیمه و هودج پدر از ظلم خسان — گاه در پشت شتر گه به بیابان بفغان
سیلی شمر گهی روی مرا معجر بود — تازیانه بسرم گه عوض چادر بود
عمه جان باب من امشب زکجا آمده بود — جلو قافله یا خود زقفا آمده بود
یا باین شهر مگر دیدن ما آمده بود — یا بپرسیدن احوال شما آمده بود

الله الله که در این غم چه بجا آمده بود
بالله ای عمه که از راه وفا آمده بود

نوحه سینه زنی در هر شب جمعه

در هر شب جمعه تا بمحشر — گریم زغم حسین بی سر
در ماتم نور چشم حیدر — پیوسته زنم بسینه و سر

بیکس و غمین — با عطش قرین — شاه بی قرین — سرو باغ دین

تا انجمن سپهر برپا است — سودای حسین بر سر ما است
این شور که در جهان هویدا است — از سبط نبی پیمبر ما است

شاه کائنات — فخر ممکنات — آفتاب ذات — چشمهٔ حیات

اندر غم سرور دو عالم — ای دیده مباش خالی از غم
در تعزیه اش دلا دمادم — بر چهره فشان سرشک ماتم

در غم حسین — کشتهٔ سنین — شمس مشرقین — نور مغربین

ای دل زغم حسین خون شو — ای جان زجسم من برون شو
ای خانهٔ صبر واژگون شو — ای طاق سپهر سرنگون شو

بهر شاه دین — خستهٔ حزین — شاه متقین — خسرو شهین

ای باغ بهشت بی ثمر شو — ای شمس منیر منکدر شو
ای کوکب سعد بی اثر شو — ای حسرت من زیادتر شو

شاه تشنه کام — شافع انام — کشتهٔ طغام — لامکان مقام

ای دیده دیگر چه میکنی پاس — خون ریز برای اشرف ناس
شد قامت من خمیده چون داس — در ماتم شاهزاده عباس

بیکس و وحید — خسته و طرید — کشته سعید — خسرو شهید

تا دست زپیکرش جدا شد — در خانهٔ دین شکستها شد
طوبا ز رعونتش صفا شد — خونبار زمین و هم سما شد

نور کبریا — سبط مصطفی — شاه سر جدا — جسم مرتضی

در تعزیه علی اکبر — ریزم شب و روز خاک بر سر

از واقعهٔ علی اصغر
پر ناله کنم سپهر اخضر

شاه تاج ور — سرور بشر
شاه نامور — تن جدا ز سر

ای دل بعزای قاسم زار
در ماتم آن شهید افکار
منشین نفسی ز ناله بی کار
از دیده بریز اشک گلنار

کشته ستم — غرق بحر غم
سرور امم — آسمان حشم

از محنت و ابتلای سجّاد
از چرخ زگردش تو بیداد
در دهر مباد خاطری شاد
ای دور سپهر از تو فریاد

شاه تشنه‌گان — نور قدسیان
شمع لامکان — کشته سنان

از زینب دلفکار و محزون
تا هست مدار دور گردون
چون شرح کنم حدیث او چون
ریزم زغمش سرشک بیچون

شاه باوفا — کعبهٔ عطا
جنت العلا — سرّ انّما

کلثوم که اشرف بنات است
چون فاطمه نور کاینات است
ذکر غمش آیت نجات است
هم مظهر ذات و هم صفات است

نور ذوالجلال — معدن کمال
مظهر جلال — شمس بی زوال

فریاد ز جور اهل کینه
از محنت آن مه مهینه
بر حالت غربت سکینه
هر لحظه زنم بسر و سینه

شد زکین شهید — بیکس وحید
سرور شهید — خنجرش برید

در ماتم سرور شهیدان
بخشد گنهش خدای رحمن
صادق شب و روز اشک ریزان
اندر صف حشر بر شهیدان

شاه اکرم است — بحر اعظم است

کهف عالم است — کاشف غم است

نوحهٔ سینه زنی ز بان حال سکینه در هنگام میدان رفتن امام

چو سلطان دین شد بمیدان روان
بصد آه و افغان گرفتش عنان
سکینه بدنبالش آمد دوان
بگفتا که مرکب تو آهسته ران

ببین حال زار مرا ای پدر

پدر زندگی بعد تو مشکل است
غم هر دو عالم مرا در دل است
ببین ناقهٔ صبر من در گل است
ولی حیف کین ناله بیحاصل است

ببین حال زار مرا ای پدر

پدر بعد تو یاور و یار نیست
باهل حرم یک هوادار نیست
بما یک نفر یار و غمخوار نیست
بجز عابد زار بیمار نیست

ببین حال زار مرا ای پدر

نظر کن پدر جان بچشم ترم
پس از تو برد شمر دون معجرم
بکش دست از مرحمت بر سرم
زند سیلی از کین رخ انورم

ببین حال زار مرا ای پدر

شه دین چه گفتار او را شنید
چه غنچه لب لعل او را مکید
چه جان اندر آغوش او را کشید
بگفت ای شده از پدر ناامید

بکن صبر در هر بلا دخترم

پدر در بلا شور و غوغا مکن / چه غنچه گریبان خود وا مکن
پریشان زغم گیسوانها مکن / در این دشت آشوب برپا مکن

بکن صبر در هر بلا دختر م

مریز اشک غم اَنقدر بر بصر / مزن زاه خود بر دل من شرر
از این بیش منما مرا خونجگر / کنی گریه بسیار بعد از پدر

بکن صبر در هر بلا دختر م

زمرگ علی اکبر گل عذار / شده دیده ام همچو ابر بهار
دیگر زندگی من نیاید بکار / نما پیشه خویش صبر و قرار

بکن صبر دمنبر بلا دخترم

سکینه چه من بگذرم از جهان / شود پیکرم در یم خون طپان
زند بر سنان راس پاکم سنان / مبادا کشی ازدل آه و فغان

بکن صبر در هر بلا دخترم

تو بعد از پدر خوار و مضطر شوی / گرفتار این قوم کافر شوی
سوی شام با دیده تر شوی / بر پور هند ستمگر شوی

بکن صبر در هر بلا دختر م

ببزم یزید پلید دغا / به بینی سرم را بطشت طلا

کند بر لبم چوب کین آشنا / مبادا کشی از دل افغان و آه

بکن صبر در هر بلا دخترم

چه گفتار سلطان بدین کرد گوش / سکینه برآورد از دل خروش
شده سید زار محزون خموش / برون شد زجانها همه صبر هوش

بکن صبر در هر بلا دخترم

خطاب سکینه خاتون بنعش برادر علی اکبر

سکینه گفت که ای نوجوان برادر من / فدای قد تو ای شاهزاده اکبر من
بقامتی که صنوبر خجل بگلشن بود / زظلم و کینه فکندند در برابر من
امید بود مرا از تو ای برادر جان / بری بشهر مدینه بنزد خواهر من
فتاده چون قد سروت زتیشه اعدا / فلک فکند زمرگت سیاه بر سر من
خدای صبر دهد از غم تو لیلا را / تو را چسان نگردای یگانه گوهر من
چو تیر منقذ دون زد زکینه بر سر تو / رضا بدم که زنند تیغ کینه بر سر من
چو تشنه کام بریدند سر زپیکر تو / رضا بدم که ببرند سر زخنجر من
بخاک و خون چو فکندند پیکر تو زکین / رضا بدم که بخون بفکنند پیکر من
چو ماه انور رویت زکینه پرخون شد / چرا بخون نکشیدند روی انور من
بخون طپید چو اموی مشک و عنبر تو / نگشت غرقه بخون از چه موی عنبر من
ندانم آنکه چگویم جواب صغری را / سؤال گر بنماید چه شد برادر من

چرا نمردم و دیدم که این قد رعنا
امیدوارچنانم که ساقی کوثر

چو سرو ناز فتاده است در برابر من
کند خطاب که محمود گیر ساغر من

مکالمه زینب خاتون با سید الشهدا نوحه سینه زنی

گفتا بزاری زینب غمدیده با افغان
خواهر بقربانت شو دیکدم مرو میدان
ای نور چشمان ترم ای صید مجروح حرم

کی محرم ما بیکسان ایشاه مظلومان
از فرقتت نالم زدل با سینه سوزان
ای خسته قوم ظلم ای بسته دام ستم

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا بحسرت شاه دین کای غمزده خواهر
گفتا نظاره کی کنم بر منظرت دیگر

وقت جهاد آمد کنون شد فرصتم یکسر
گفتا که باشد وعده گاه اندر صف محشر

گفت ای انیس خستگان | ایداور سرگشتگان | ای سرور لب تشنگان

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

نالان برآورد از جگر فریاد و واویلا
افکند از آه و فغان در نه فلک غوغا

گفت از ره درماندگی یارب و اغوثا
جن و ملک شد از غمش آشفته و شیدا

گفت ای خدیو ملک جان | ایجان جانهای جهان | ای خضر راه گمرهان

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا بجنت میروی ایشاه با تعجیل
ایصورت آیات حق وی معنی تنزیل

در وصل باب و جد رسی یکدم مکن تعجیل
برگو زکید و کینه این فرقه تذلیل

ای کشته از ظلم و جفا | لب تشنه مذبوح ازقفا | سر داده در راه خدا

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا که یکدم مهلتی ای خسرو خوبان
تا با تو گویم راز دل از سینه سوزان

گفت ای شه گلگون کفن | گفت ای غریب بیوطن | ای خسته رنج و محن
گفت ای شه بی غمگسار | اندیشه هجر تو زار | رفت از دلم صبر و قرار

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا که ترسیدم همی از فرقتت ایجان
گفت از وداعی بو سمت تا حنجر عطشان

گفتا که گردم عاقبت دور از برت نالان
گفتا که بوسد ایندمش خود خنجر بران

گفت ای شهید ممتحن | گفت ای امام مؤتمن | ای نور پاک ذوالمنن

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفت ای مریض درد عشق حالت بگو چونست
گفتا بمیدان میروم بس شوقم افزونست

گفتا مپرسا که از غمش دلم پر خونست
گفتا دو چشمم در رهش چو نرود جیحونست

گفت ای شه گلگون کفن | گفت ای غریب بی وطن | ای خسته رنج و محن

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفت ای بجان و دل خلیل حضرت جانان
گفتا ذبیح آسا روم خوش با دل شادان

گفتا خراب از هجرتت خود کعبه ایمان
تا در رضای عشق حق گردم زجان قربان

گفت ای امام مهتدین | ای پیشوای مقتدین | ای حجت روی زمین

جمع پریشانرا مکن تو بیسر و سامان

گفتا که یکتن چون کنی ای بیکس و یاور
گفتا مخور اندوه این ایخواهر مضطر

با صد هزاران دشمن خونخواره کافر
دارم زفرط اشک و آه من یکجهان لشگر

گفتا خروشان بافغان | با غصه وغم تو امان | با سوز وناله او زجان

جمع پریشانرا مکن توبیسروسامان

گفتا که عطشان میروی ای سبط پیغمبر — ای شافع روز جزا ای ساقی کوثر
گفتا که از بیداد خصم ملحد کافر — سیراب گردم اینزمان زآب دم خنجر

گفت ای اسیر مشرکین | ای کشته شمشیر کین | ای بامصیبتها قرین

جمع پریشانرا مکن توبیسروسامان

شاها کمینه بنده ات ریزد همی ازغم — خون دل اندرحسرتت با دیده پرنم
افسرده دل از محنت آشفته ودرهم — روزوشبان ازغصه ات بنشسته درماتم

رحمی باین دلخستگان | گو بنده از بندگان | لطفی باین سرگشتگان

جمع پریشانرا مکن توبیسروسامان

خطاب جناب زینب بکشته برادر نوحه سینه زنی

گفت زینب ببرادر چه شد کوکب تو — تو شه تشنه لبانی چه شد منصب تو
سرنهادن بره دوست بدی مطلب تو — ای برادر بفدای سرتو زینب تو

ازعطش چون گل پژمرده چرا شد لب تو

ای گل گلشن ایجاد خداوند غفور — روزوشب دیده من بود برویت منظور
ترسم از هجر غم روی تو من گردم کور — روز جا برسرنی داری وشب جا بتنور

روز از روز تو میسوزم وشب از شب تو

رفتی وهیچ ندانی بمن از کین چه رسید — شمر معجر زسرم برسر نعش تو درید
زینبت از تو نکرده است بجان قطع امید — گر روی کوفه اگر شام اگر بزم یزید

هر کجا میروی آید ز قفا زینب تو

رفتی وریخت فلک خاک غمت برسرمن — تو نگفتی که پس ازمن چکند خواهر من
میزند ازغم تو برسر خود مادر من — ازچپ وراست اگر تیغ زنند برسر من

گاه ازراست همی آیم وگاه ازچپ تو

ای برادر کنم از داغ غمت خاک بسر — چوان تن نازک تو پاره شد از تیغ شرر
ریزم از این غم وغصه بجبین خون زبصر — حال کاندرسرنی سنگ زنندت برسر

بعد از این تا چه کند چوب جفا برلب تو

بی تو برخواهر تو زندگی دشوار شود — که بدست سپه ظلم گرفتار شود
دخترت را بنگر شهره بازار شود — عابدین پای برهنه بروی خار شود

زیر پای پسر سعد لعین مرکب تو

شیعیان گشته زداغ شه لب تشنه ملول — برسروسینه زنند ای گل بستان بتول
کرده ام من بخدا ذاکری از مهر قبول — حبذا تا که شدم مادح اولاد رسول

سروران را بدل است آرزوی منصب تو

نوحه سینه زنی درشب یازدهم عاشورا

فاطمه بیا امشب دشت کربلا بنگر
شمر بیحیا از کین پا نهاده بر صدرش
خنجر بکه دایم بود بوسه گاه پیغمبر
از پی علمدارش کن تفحص ای زهرا
شبه جد او اکبر آن جوان مه پیکر
یکدم از وفا زهرا کن بنظر تو بر لیلا
از برای داماد ش حجله گه بپا کرده
بعد قتل فرزندت شمر بیحیا از کین
از سرادق عزت شد حریم او بیرون
زینب غمین چو ندید جسم شاه دین بسیر
یکطرف نگر لیلا بر سر علی اکبر

شافع قیامت را بی سر از جفا بنگر
جا گرفته بر روی عرش کبریا بنگر
جای خنجر شمر کافر دغا بنگر
هر دو دست او مقطوع پیکرش جدا بنگر
پاره پاره از خنجر سر ز تن جدا بنگر
خاک غم بسر ریزان گشته در عزا بنگر
شد عروسیش ماتم خون بکف حنا بنگر
آتش جفا بنهاد دور خیمه ها بنگر
رو بقتلگه گریان با دو صد نوا بنگر
صیحه بزد کز جان لرزه بر ملا بنگر
در بغل چه جا ندارد شبه مصطفی بنگر

ایضاً نوحه سینه زنی طیب الله نفسه

ماتمیان موسم ماتم رسید
اهل طرب عشرت شادی گذشت
باز ز نو ماه محرم رسید
درد و بلا و الم و غم رسید

اول درد و بلا است
فصل بهار عزا است
موسم حزن و بکا است

بهر عزا گشته مهیا سپهر
تیره ز غم گشته رخ ماه و مهر
جامه سیه گشته ز خون شسته چهر
روز عزا و شب ماتم رسید

بحر غم آمد بجوش
رفت بگیتی خروش
برد ز سر عقل و هوش
بر فلک نیل پوش

روز قیامت بجهان شد عیان
زلزله افتاد بکون و مکان

بشد بفلک ولوله از خاکیان
غلغله تا عرش معظم رسید

خیل ملایک غمین
جمله بماتم قرین
چشم سپهر برین
ریخته خون بر زمین

گشته چو دریا همه روی زمین
از موجی خیل ملک بر زمین
موج زند لطمه بچرخ برین
بسکه ز غم اشک دمادم رسید

آتش غم زد شرر
بر همه خشک و تر
اهل جهان سربسر
خسته و خونین جگر

خرمی دل همه پژمردگی
راحت جان رنجه دل و خستگی
عیش عزا خوشدلی افسردگی
ناوک غم بر دل عالم رسید

از غم شاه جهان
سرور لب تشنگان
پادشه انس و جان
سید اهل جنان

قوت محبان همه لخت جگر
خواب همه ناله ز شب تا سحر
آب زلال همه اشک بصر
روز جهان را شب ادهم رسید

چشم جهان خون گریست دیده گردون گریست
دجله و جیحون گریست عاقل و مجنون گریست

رنج بتن شه به الم توامان
روح ز جسم آمده بر لب روان
رنجه شده جان ز تن و تن ز جان
چون غم آن روح مجسم رسید

آه که آن جسم پاک
گشته ز تیغ هلاک
غنچه صفت چاک چاک
غرقه بخون روی خاک

مانده بدهر همچو فلک جاودان
بسکه از او تیر ستم پر زنان
پشت خم از بار ندامت گران
بر تن آن شاه مکرم رسید

از غم آن شهریار
دل شده پر از شرار
رفت ز جانها قرار
چشم جهان اشکبار

نوحه سینه زنی زبانحال مادر حضرت قاسم

مگر ایجوان فغانم بدلت اثر ندارد
دم رفتنت قاسم بعروس خود نظر کن
بهوای باغ جنت تو گشوده پروبال
ز نهال قامت تو ثمری نچیده ام من
چو شکنج طره خود مشکن دل عروست
برو ایجوان بمیدان که زمانه را وفا نیست
الف قدم که خم شد زغم وصالت امروز
تو و حور باغ جنت ما و سلسبیل و طوبی
تو سرافکندی از پا بچه غم ز سر گذشتی
بوفات میرم ایجان تو مگو چه بیوفائی
برسوم دلربائی نه رواست دل شکستن
تو گمان مکن که آهت بدلم اثر ندارد
بنما فغان وزاری تو عروس نازنینم
بغم شه شهیدان ز سر و ز جان گذشتم
همه زهر خورده پیکان چو رطب بخورم بمیدان
ز شکستن دل تو دل من چنان شکسته
روم اینزمان بمیدان که وفا کنم بجانان
شده وعده من و تو بهشت دیگر امروز
نه بحور و باغ و جنت نه بسلسبیل و طوبی

دل من ز غصه خون شد دل تو خبر ندارد
که امید بازگشتن کس ازاین سفر ندارد
بقفس فتاده مرغی چکند که پر ندارد
مگر این نهال نورس ز وفا ثمر ندارد
بجز اینکه مهر ورزد گنه دگر ندارد
دل خصم بیمروت ز خدا خبر ندارد
چکنم که شام هجران ز پیش سحر ندارد
من و نالهای زارم که یکی اثر ندارد
که باختیار خود کس سر ترک سر ندارد
ز چهره دو چشم مستت برم نظر ندارد
مشکن دل غریبی که دلی ببر ندارد
تو مگوی از دل تو دل من خبر ندارد
که باختیار خود کس سر اینسفر ندارد
که دل گرفته پرواز خدنگ پر ندارد
چکنم که نخل حرمان به ازاین ثمر ندارد
که بغیر طره تو کس ازاین خبر ندارد
که کس گذشته از جان ز کسی حذر ندارد
شب هجر تا قیامت به ازاین سحر ندارد
بجز از رخ تو دیدن بکسی نظر ندارد

چو ز پا درافتم ایدوست بسرم گذر کن ایدم
بوفات میدهم جان تو مگو که بیوفائی

تو ز پا فتاده ام بین که فتاده سر ندارد
دل پاره پاره من بجز از تو سر ندارد

نوحه سینه زنی در ورود اهل بیت بشام

آه از آن ساعت که شد وارد شام از ره کین
زینب غمزده با اهل حرم زار و غمین

اهل بیت شه لب تشنه شدند با تب و تاب
زینب غمزده با اهل حرم چشم پرآب

وارد شام خراب
اشکریزان چو سحاب

ای فلک شو تو خراب
این چه ظلم است و عقاب

شد چو زینب ز جفا طعنه اینقوم دغا
اهلبیت نبوی شهره بازار شدند
چون اسیران تتاری همه بسته بطناب
زاده هند نشسته بسر کرسی زر
ایستاده ببرش زینب و کلثوم و رباب

ای فلک تا بکجا
جملگی خوار شدند
جمله در بزم شراب
تکیه بر بالش پر
ایفلک شو تو خراب

زاده هند نگر
نبدش هیچ خبر

تکیه بر بالش پر
از خدا وند بشر

تکیه بر کرسی زر کرده نصاری و یهود
ایستاده تن تب دار زکین زین العباد
پس طلب کرد ز حضار سر شاه شهید
پیش چشم پسر فاطمه شد مست و خراب

فلک این ظلم چه بود
داد ازاین ظلم و عناد
اندر آن بزم یزید
ای فلک شو تو خراب

مست چو گشت یزید آن سگ بیشرم و ادب
زد بر آن لعل لب آن کافر بیدین دغا
چونکه حد تو نموده است بما خمر حرام
زین سبب گشته تراجای در این بزم شراب

خیزران را زغضب
گفت از روی عنا
آن شهنشاه انام
ای فلک شو تو خراب

زینب زار چو دید
برلب شاه شهید

زادهٔ هند یزید
چوب بیداد کشید

جست از جا زغضب گفت با و زینب زار
برلب تشنه او چوب جفا را تو مزن
بوسه بر این لب و دندان زده هر صبح و مسا
کز جفای تو شد این لعل لب از خون سیراب
ای یزید این سر ببریده بود سبط رسول
میهمانش بنمودی بصف کرب و بلا
ای یزید این لب لعلیست که بد قوت بتول
از چه رو چوب زنی برلبش از روی عتاب

کی لعین دست بدار
بی حیا در بر من
پدرش شیر خدا
ای فلک شو تو خراب
که تو ای شوم جهول
اندر آن دشت بلا
فاطمه دخت رسول
ای فلک شو تو خراب

برلبش چوب مزن
تو بر این لعل دهن

بی حیا در بر من
دل زهرا مشکن

ای یزید این سر ببریده که در طشت طلاست
کی بر این لعل لب چوب جفای تو رواست
ای زنازاده نه این سر پسر شیر خداست

زینت عرش خداست
ای زنازاده خطاست
مادرش خیر نساست

که زنی چوب بر این لب تو ایا نسل کلاب

ای فلک شو تو خراب

داد و فریاد نگر
ظلم شداد نگر

شامیان شاد نگر
جور و بیداد نگر

با دو صد شیون و شین خون فشانم ز دو عین
ظلم شداد نگر

بر شه بدر حنین شافع است بر ثقلین
شامیان شاد نگر

نوحه سینه زنی در عبور اهلبیت از قتلگاه

تا کشته شد از کینه شه یثرب و بطحا
بس دست و دل از کف شدگان بار ببستند
جان و دل احمد چو دل فاطمه خستند
آن قافله را راه چو بر قتلگه افتاد
سیاره وش از چرخ ز جماره مه افتاد
ناگه نظر زینب بیچارهٔ مضطر
رو کرد پس آنگه بسوی قبر پیمبر

بنهاد مخالف چو شرر در حرمش پا
پشت علی از بار سلاسل بشکستند
بردند سوی شام غم آن عقد ثریا
از شیونشان در دو جهان غلغله افتاد
گردید در آن گلشن غم تعزیه برپا
افتاد بصد چاک تن پاک برادر
شرح غمش از خون دل آورد بانشا

کاین نوح بخون غرقه ترا نور دو عین است
در لجه طوفان غم افتاده چنین است

این خشک لب خسته دل زار و پریشان
این نخل گل آورده گل از ناوک پیکان

این بیکفن افتاده در این دشت بیابان
در مزرعه دین تو بودی چمن آرا

این گلبن پژمرده زبستان تو باشد
این غنچه بشکفته زگلزار تو باشد
یحیی چو غم از سینه پردرد برون کرد
نالید زمین پس زغمش ناله زمان کرد

این لاله پر از داغ گلستان تو باشد
کز دود دلش شعله ماتم شده افشا
از ناله خود حال دل خویش عیان کرد
پس برد شکایت بسوی روضه زهرا

کی مادر دلخسته تو بر ما نظری کن
از شفقت ورحمت تو بما یک گذری کن

این سر که بتن رونق خورشید شکسته
این نخل که بر خویش گل تعزیه بسته
گیسوی حسین تو بخونش شده رنگین
یکدم به برش همچو من غمزده بنشین
پس شد لب نعش برادر بشکایت
کی خفته بخون جان وسر من بفدایت
در خاک تورا جسم و مرا روح بر جیف
بعد از تو مرا زندگی ای نور بصر حیف
ای رفته ز درد تو قوام از کف دوران
یکدم زکرم سوی اسیران نظری کن

وین تن که بگل چون مه صد پاره نشسته
سرو سهی تو است که افتاده بصحرا
حال دل صد چاک وی از بخت جگر بین
کافتاده بخون بیکس و بی یاور و تنها
بیداد و جفا را بفغان کرد حکایت
چون سر زتنت رفته عیال تو بیغما
پیسر تو و بر پیکر من بودن سر حیف
کز کین فلکم کرده سوی شام مهیا
درد و غم تو حال جهان کرد پریشان
از سوز شکستان جوش فتاده بثریا

نوحه سینه زنی در شب عاشورا

امشب پیمبر در فغان حیدر ز مژگان خون فشان
زهرا زغم بر سر زنان امت زغم شیون کنان

فردوس و رضوان در عزا
با جمله حوران وای

امشب زنان زد انقلاب زینب اسیر شیخ و شاب
فردا شود دنیا خراب بر اهلبیت بوتراب

جنّت شود ماتم سرا
با جمله حوران وای

امشب عزیز مصطفی دارد بدل شور و نوا
فردا زدست اشقیا سرها شود از تن جدا

افغان و واویلا
با جمله حوران وای

زینب در این شب میکند افغان و واویلا
یارب واغوثا دارد بدل شور عجب

از شورش فردا
از شورش فردا

گه میزند بر سینه سر گه خون فشان از چشم تر
کی شب نیائی تو سحر ترسم که گردم دربدر

افغان و واویلا
فریاد و واغوثاه

گه در دعا با ذو الجلال گه از اسیری در خیال
گه بهر اکبر در ملال افسرده جان خسته حال

در اضطراب بهر قتال
افغان و واویلا

گاهی تسلّی میدهد بر اهل پیغمبر
گه در مناجات و دعا با دیده های تر

بر چرخ شد زین ماتمه
فریاد و واغوثاه
با جمله حوران وای
افغان و واویلا

فردا شود شرح ستم از خون شاه محترم
گردون کند ماتم زغم روز سیاهی بر سرم

با جمله حوران وای — فریاد و واغوثا

امشب شب زاری بود وقت عزاداری بود — در هر دلی زاری بود از دیده خون جاری بود

با جمله حوران وای — افغان و واویلا

بمیدان رفتن حضرت عباس علیه السلام

چو آمد بمیدان یل باشکوه — خروشید دریا بلرزید کوه
کشید او چو شمشیر آتش فشان — زاعدا بر انداخت نام و نشان
بهر حمله در جنگ پرداختی — سر از تن تن از سر بینداختی
بر آن فرقه نگذاشت راه گذر — بجز راه میشوم دار السقر
ز تیرش دل خصم را دوختی — در آتش تن خارجی سوختی
شد از ضرب دستش بداندیش وی — گریزان چو مور و ملخ پیش وی
فلک در تماشای آن پا بگل — ملایک ثنا خوانش از جان و دل
که این شیر از بیشه حیدر است — که تاج شجاعت ورا بر سر است
در آن لجه از جوشش آن نهنگ — قضا کوفت کوس و فلک طبل جنگ
ولی از غمش خواهران در حذر — برادر ستاده است با چشم تر
که گردون پذیرفته کار چیست — جهانی بمرگ که خواهد گریست
ولیکن غبار دل بیکسان — ز عباس دادی مصیبت نشان
قد شاه دین از غمش خم شده — دل خواهرش غرق ماتم شده

نوحه سینه زنی زبانحال امام بر بالین برادر ناکام ابوالفضل علیه السلام

چو شد عباس نام آور شهید خالق اکبر — ببالینش حسین گفتا برادر جان برادر جان
تو رستی از غم دنیا شدم من بیکس و تنها — در اندیشت پر از غوغا برادر جان برادر جان
چو کردم از وطن دوری دلم خون شد ز مهجوری — تو بودی بخر دلجوئی برادر جان برادر جان
حسین شد اندر این صحرا ز داغت بیکس و تنها — اسیر لشگر اعدا برادر جان برادر جان
چه شد قد رسای تو کجا شد دستهای تو — فتاد از کف لوای تو برادر جان برادر جان
سکینه گر خبر گردد ز مرگت زار میگرید — دلش از غصه خون گردد برادر جان برادر جان
در امشب خصم دلشاد است بخواب راحت افتاده است — ولی کلثوم ناشاد است برادر جان برادر جان
شکستی پشتم از رفتن ربودی قوتم از تن — غریبم من در این دشمن برادر جان برادر جان
پس از تو وای علمدارم چسان در خیمه رو آرم — بنزد خواهر زارم برادر جان برادر جان
شود زینب ز غم مجنون ببیند گر تو را در خون — ز جور کوفی ملعون برادر جان برادر جان
نه بستی حجله اکبر ترا دیدم بخون اندر — ندارم زندگی دیگر برادر جان برادر جان
شب عیش علی اکبر تو بودی همدم و رهبر — ز هر شمعی تو روشنتر برادر جان برادر جان
بیا بنگر بر احوالم که همچون مرغ بی بالم — شبانگه تا سحر نالم برادر جان برادر جان
شود از من سؤالی گر چه شد عباس نام آور — چه گویم با دو چشم تر برادر جان برادر جان
چسان در خیمه رو آرم بنزد دختر زارم — که از قتل تو خونبارم برادر جان برادر جان
مدینه کودکانت را ضیاء دیدگانت را — نمودند خوار ایشان را برادر جان برادر جان
حسین را چاره کوته شد بچشمم تار عالم شد — ز مرگت خوار و مضطر شد برادر جان برادر جان

زبانحال مادر علی اکبر در بالین فرزندش

چو حسین بخیمه اطهرش بنهاد پیکر اکبرش — ز حرم برآمده مادرش بنوای گفت علی علی

چه شد آن روان درسای توشد تیره روزی چوماه تو
شده طلعت مه تو بخاک شوم ایجوان زغمت بلاک
بره تو مادر دلفکار شده پیر از غم روزگار
علی ای تو شمع شبانگهم توانیس و مونس و همدمم
پدر تو بیکس و بینوا بفراق روی تو مبتلا
بروای صبا بمدینه گو که شهید شد علی از عدو
دل من زهجر تو غرق خون شده بخت من نگون تو و از تو
شدی ار برنج و غم و بلا برساندیم تو بکر بلا
دلم از نشاط تو شاد بود فلکم بحسرت دل فزود

من و هجر و درد فراق تو بجهان مباد علی علی
که تورا بدان شده چاکچاک زره نفاق علی علی
چکند زغصه در این دیار که شدی شهید علی علی
من و بیکسی و دیا غم نظری فکن تو علی علی
قد وی خمیده شد از جفا کشد آه و ناله علی علی
بدل فکار پر آرزو نظری نما تو علی علی
ز تو خیمه ام شده سرنگون زره فراق علی علی
که شوم فراق تو مبتلا تو رها ز قید علی علی
که عروسی تو عزا نمود ز جفای کوفیان علی علی

نوحه سینه زنی در شهادت ابوالفضل

عباس علی بازوی شیر افکن حیدر
ای تاج سرم حجة حق مظهر اعجاز
غارت شده تاب من ای بیکس مضطر

گفت این به برادر
سازم تو سرافراز
زین قوم ستمگر

مه جلوه گر آمد | صبرش بسر آمد | ضرغام اثر آمد | شق القمر آمد

آن شاه امم گفت علم بر که سپارم
بعد از تو که باشد بمن غمزده یاور
گفتا زسرسوز شود جان علمدار

ای بیکس و زارم
ای جان برادر
قربان تو صد بار

ای شاه علمدار | باشد بنظر خوار | از لطف تو بگذار | تا جان کند ایثار

از بی کسیت سخت پریشان شده حالم
دل چاک شد از العطش آل پیمبر
آن حجت حق سوی فرات اسب بر انداخت
تا آب رساند بگل و سرو و صنوبر

چون گشته خیالم
ای سید و سرور
در رزم قد افراشت
در گلشن حیدر

تا که فرس انداخت | آتش بجس انداخت | از خصم سر انداخت | ز اعدا النفس انداخت

تا فلک از کینه روی آبر خش ریخت
گویا که گمان کرد ندارد کس دیگر
یک تیر به پهلو و یکی تیر به سر زد
از کینه یکی بازویش انداخت ز پیکر

آتش بگل آمیخت
شاهنشه مضطر
زخمی بجگر زد
پس بازوی دیگر

آن وارث حیدر | افتاده ز صرصر | زد ناله که بگذر | ای جان برادر

این بیکس خود ای کسم از خاک تو بردار
فریادرس ای دادرس اندر دم آخر
این حرف بگوش شه دوران چو رسانشد
داغی بنود بر دل جانسوز فکن تر

محروم تو مگذار
بر غمزده بنگر
قدش چو کمان شد
از مرگ برادر

آن شاه علم کیش | با سینه صد ریش | بگذشت بتشویش | بر غمزده خویش

شمشاد قدی دید که در خاک فتاده
در بحر بلا زورق تن بود شناور
مجروح بدن گشته پر از خون شده جانش

دل چاک فتاده
از کف شده لنگر
بشکسته قوامش

در عرش تنش چشمه خونریز فزونتر
از انجم و اختر

عازم میدان شدن حضرت علی اکبر

بشکل قامت زینب کمان بدستش داد
ز آه اہل حرم کرد ترکشش پر تیر
زمهر خود بسر و از قمر سپر بردوش
زره چو در بر آنماه گشته چشمه مهر
چه چار آینه بر نخل قامتش آراست
چه تنگ دیده دشمن بدی ببینش حق
برای حرز حمایل نمود تیغ دو سر

برسم ناله وی نیزه بر کفش بنهاد
میان آهن فولاد رفت بچه شیر
فکنده بود زره برتن و ربوده از همه هوش
ز رشک ناله برآمد ز آفتاب سپهر
ز چار آینه عنصرش عنان برخاست
بچار آینه اش جلوه گر حق مطلق
نشست پس بعقاب اجل علی اکبر

زبانحال حضرت علی اکبر در خیمه گاه

ای پدر آمده از سوز عطش جان بلبم
ای پدر ز اسلحه خویشتن اندر تعبم
ز آتش تشنگی ای باب سر و پایم سوخت
کاش میشد که رسد جرعه آبی بلبم
آنچنان سوز عطش آتشم افکنده بجان
که کدام است سر ار روز و کدام است شبم
گر رسد جرعه آبی بلبم ای شه دین

ای پدر تشنه لبم
ای پدر تشنه لبم
همه اعضایم سوخت
ای پدر تشنه لبم
که تمیزی نتوان
ای پدر تشنه لبم
من از این قوم لعین

میروم خون عزیزان تو را مطلبم
ای پدر تشنه لبم

نوحه سینه زنی حضرت علی اکبر ع

چون گشت سوی رزمگه عازم علی اکبر
استاده چو خور با سپه شام برابر
چون چشم عدو آن مه رو دید بمیدان
واللیل دو گیسو شده والشمس مکرر

آن شبه پیمبر
بر مشرق صرصر
شد واله و حیران
زان چهره خاور

آن یوسف کنعان
آن شهره ایمان
صف همزن دوران

از مقدم او روی زمین عرش برین شد
در زلزله شد عالم ایجاد سراسر
آن شیر خدا گرد چو بر میمنه آهنگ
بر صدر چنان زد که شدی قلب سراسر

زان عرش حزین شد
زان شیر دلاور
شد میسره درتنگ
آن ماه منور

از صولت آن شیر
شد شیر زمین گیر
دشمن چه شدا وچیر

از کشتن او الحذر از دشمن بیداد
از شورش صف ساخته همچو صف محشر
تیرش ز غضب احسنک الله زد دشمن
گردش زده از تندروی آتش صرصر

برداشته بنیاد
آن وارث حیدر
بگرفته سر از تن
بر لشگر کافر

میدان زتکاپوش
گردید سیه پوش
عالم شده خاموش

نزدیک که از ظلم شود روی زمین پاک | زآن فرقه ناپاک
از نور عدالت شود آن پر زر و زیور | زآن ماه منور
ناگاه فلک طالع آن مطلع ایجاد | برداشت ز بنیاد
بر باغ جنان بیرق شگی زده یکسر | از کشتن اکبر

از ضربت شمشیر | وز نایره تیر | افتاد ز تاثیر

خورشید از این غصه دلسوز بکاهید | چون حال حسین دید
در خون پسری دید لسان علی اکبر | نایافته گوهر
فریاد از این قوم نکرده ز کسی شرم | از فاطمه آزرم

آنقوم ستمگر آن فرقه کافر | از وارث حیدر کردند جدا سر

مصیبت جناب شاهزاده علی اکبر علیه السلام

چو دید سرور دین کوفتاد اکبرش از زین | فشاند ز ابر بصر ژاله‌ها بلاله خونین
بگریه گفت که ای شاهباز سدره نشین | چه صیدها شده دلها تورا ز طره مشکین
چسان جواب بلیلا دهم ز پیکر زارت | که پاره گشته بشمشیر و خنجر و زوبین
نه طاقتی که ترا روی خاک تیره گذارم | نه حالتی که برم سوی خیمه با دل غمگین
چه ناله‌ها که برآید ز داغت از دل زینب | چه شعله‌ها که بسوزد ز غصه خرمن پروین
شب زفاف جوانان بکف خضاب نمایند | تو در زفاف کف از خون خویش کرده نگارین
صبا برو بگلستان تو شرح ده غم ما را | بلاله و گل و ریحان و سرو و سوسن و نسرین
سکینه چون تنهد سر بکوه و دشت بیابان | چه او فتد نظرش بر عذار و گیسوی رنگین

برو بسوی نجف پیک ناله گوی بحیدر | بیا بکشتن اکبر برای تعزیه بنشین
برای شعر تو محمود ملایک از دل و از جان | کنند مدح و برآرند صوتها به تحسین

رجز خواندن حضرت قاسم در میدان

منم آنکه جدم رسول آمده است | سپهرش ز نازلترین درگه است
قضا شرحی از رمز افعال اوست | قدر قدری از شأن اجلال اوست
منم وارث سایه نه حجاب | فلک مرکب و آفتابش رکاب
پدر باشدم شاه کروبیان | حسن آن شرف بخش کون و مکان
شجاعت مرا در صف کارزار | ز میراث حیدر بود یادگار
منم آنکه جدم بگاه مصاف | بلرزید از هیبتش کوه قاف
ولی داد از این چرخ بی اعتبار | که کرده ز گلزار خار اختیار
نموده است ما را ذلیل شما | که باشیم یکسر قتیل شما
که ای قوم بی شرم و بی آبرو | که هستید از جهل ما را عدو
همین شهسوار ملایک خدم | که خم گشته قدش ز بار ستم
حسین سرو بستان پیغمبر است | همین نوگل گلشن حیدر است
شما آب بر روی او بسته اید | دلش را ز جور و جفا خسته اید
کشیدید از روی کین از نیام | بصید حرم تیغ ماه حرام

نوحه سینه زنی زبان حال مادر قاسم

مایه آرام من زاده ناکام من | شادی ایام من زهر شده کام من

حیف ازاین قامت رعنای تو — حیف ازاین چهره گلنار تو

حیف ازاین طلعت زیبای تو

دیدن تو جسم مرا قوت بود
نور دو چشم زدو ابروت بود
زان دل من شد کباب
نور جبین تو شد آئینه ام

چهره زردم زتو یاقوت بود
دست تو چون شد خضاب
خوب شدی کامیاب
منزل و ماوای تو در سینه ام

همدم من در شب دوشینه ام

شغل من آه و فغان
حال بمن کن بیان
سن صغیری شده بودی یتیم

سیر شدم من زجان
جسم و دلم الامان
فرقت تو کرده دلم را دو نیم

پرورشت داده بصد خوف و بیم

بلبل باغم تونی مرهم داغم تونی
تاکه رسیدی تو بعهد شباب
زود شدی از برم خون شده دل در برم

چشم چراغم تونی زهر ایاغم تونی
چهره ات آلوده شد از خوف باب
نیست دیگر یاورم خاک سیه برسرم

چشم گشا و تو ببین حال من
رفتی و بشکسته پروبال من

سوخته از رفتنت اقبال من
آه هم ناکام رفت از دلم آرام رفت

طلعت ناکام من شادی ایام من
طلعت ایام رفت جسم مرا جان رفت

زبانحال مادر قاسم با نعش فرزند خود

نوجوان قاسم من ای گل گلزار امید — رفتی و هجر تو بنموده مرا موی سپید
چون قد سرو تو از پای خسان فکنند — از غم سرو قدت قامتم از هجر خمید
بی گل روی تو چون بلبل بی بال و پرم — تو بخون غرقه رخ ماه تو این دیده بدید
گلستان غنچه برآورده جوانان دلشاد — زچه دلشاد شوم من بچه شوق و چه امید
بوستان پر زریاحین و چمن خرم و سبز — سوسن و سنبل و ریحان بچمن گشت پدید
میکنم ناله و فریاد و فغان چون نکنم — کز جفای فلک و گردش این چرخ عنید
نونهالی که در این عمر بگشتم بامید — از جفاجو بجفایش به بیم خون غلطید
شاهبازی که بخون جگرم پروردم — ناوک و ظلم تو از کینه بخون بال کشید
من و این گوشه ویرانه و این دربدری — عاقبت منزل شاهی سوی ویرانه کشید
گفت زینب مکش آنقدر زدل ناله و آه — گفت برگو چکنم رشته عمرم ببرید
گفت بنشین و باین محنت و اندوه بساز — گفت کو صبر بس از ماتم سلطان شهید
گفت در صبر بود راحت و شادی و فرح — گفت فرمان ببرم حکم تو بایست شنید
ای فدای سرو هم پیکر و هم حنجر تو — بر سر و حنجرت از کینه اعدا چه رسید
تاکه خون از گلویت ریختن از جور و جفا — دل محمود زغمت خون شد و از دیده چکید

پایان یافت

جلد ششم باهتمام آقای حاج احمد فرهومند

بقلم حقیر حسین چاوشی

جلد هفتم کتاب آخر خزائن الاشعار

نوحه سینه زنی در میدان رفتن سید الشهداء

تا گشت خرامان شه یثرب سوی میدان | زد ناله و افغان
زینب که مکن بیکسم ای شاه شهیدان | مگذار زغریبان

مگذار فکارم | بی یار و تبارم | ای برده قرارم | از حال پریشان

گفتا شه لب تشنه پی پند به خواهر | ای بیکس و مضطر
باشد ز کرم لطف خدا یار غریبان | در ظاهر و پنهان
آن ماه مبین را چقدر گشت عنان گیر | شد غصه جهانگیر

با قلب مشوش | بر قلب زد آتش | شد میمنه در غش | دل برده ز سرکش

چون اشک جگر سوختگان گشت روانه | آن شاه یگانه
چون آه دل پرده گیان گشت نمایان | در جبهه میدان
بر روی مخالف چو گل موعظه بشگفت | سودی نپذیرفت
شد موج زن از خوف عدو دشت و بیابان | زان لجه ایمان

ظلمت شده منصور | خفاش و شان کور | مهر آمده محشور | از شعشعه نور

ز ایمان لصف کفر چنان صف شکنی شد | کافر فکنی شد

ارکان همه در احسن و افلاک ثناخوان | از جسم و دل و جان
هر رویت که معشوق چنان داد اشارت | کی دل شده غارت
با این نرسد قصد وصال تو لب جان | سالار شهیدان

آن عاشق پر جوش | جان کرده فراموش | گردیده همه گوش | شد شعله خاموش

یک زد بسرش تیغ یکی تیر به سینه | شد خوار سکینه
در لجه خون گشت طپان بیکس و مضطر | فرزند پیمبر
تقویم قوام از کف عالم بدر افتاد | زان تن چه سر افتاد
گردید ز هر سینه سر شور نمایان | عالم شده گریان

نوحه سینه زنی در عبور حرم مطهر از قتلگاه

بقتلگه چو نزول حریم سرور دین شد | ز آه ماتمیان ناله در سپهر برین شد
چو بنت شیر خدا در تجسس شه دین شد | بیافت جسم برادر ملول و زار و حزین شد

پس از گلوی امام مبین اشاره چنین شد

که ای اسیر و گرفتار اشقیا زینب | غریب و بیکس و بی یار و آشنا زینب
شروط و مرتبه عصمت و حیا زینب | عجب بدیدن ما آمدی بیا زینب

دم وصال کنونست که فراق قرین شد

بگریه گفت برادر توئی برادر زینب | توئی سرور دل و نور چشم مادر زینب

دمی فرون نگذشته که از برابر زینب — چگونه رفتی وگر دید خاک بر سر زینب
بخاک وخون تنت ای برگ گل چگونه عجین شد

چو بلبل از غم گل همچنان هزار گریست — کشید ناله واز جور روزگار گریست
برای آن بدن وزخم بیشمار گریست — سکینه آمد وگفتا که عمه پیکر کیست
که چون کلام خدا پیکرش زناوک کین شد

سکینه چون بدن نازنین باب شناخت — بروی آن بدن پاره خویش را انداخت
زخون باب سر وگیس وچهره رنگین ساخت — دل سعید وشقی را زسوز گریه گداخت
که صبر وتاب وتوان از کف گروه لعین شد

چو ابن سعد لعین دید بی قراری لشگر — خروش وگریه وغوغا واه وزاری لشگر
بخدعه شد که نماید نگاهداری لشگر — بشمر گفت سکینه دهد فراری لشگر
تمام این سپه از ناله اش بگریه قرین شد

چو شمر کافر مردود روسیاه بدید — زابن سعد لعین چونکه این کلام شنید
بقصد کشتن آنطفل تازیانه کشید — زبان تو لال شو وبیش از این مکن تاکید
که شرح کس نتواند دهد چنان وچنین شد

نظر نمود چو زینب بدید حضرت عباد — امام جمله عالم جناب سید سجاد
که چشمهای شریفش بدور دایره افتاد — نمود عرض که ای مقتدای عالم ایجاد

تو ئی امام زمان منصب تو هادی دین شد

کشید آه وبگفتا که این امام زمان نیست — ولی عهد رسول وامام کون ومکان نیست
ستون عالم امکان وقلب عالم جان نیست — صحیح در بدنش موضعی ز رمح وسنان نیست
که در مفاخر او خود رسول حق امین شد

بگفت زینبش از قول ام ایمن حدیثی — شنیده ام ز رسول وبتول قوم خبیثی
حسین را بصف کربلا نه یار وانیسی — کنند پاره از کین نه اقربا نه جلیسی
ز صبر اوست که مولای آسمان وزمین شد

بروی هر جسدی هر که نوحه سر میکرد — یکی به سینه زنان وپسر پسر میکرد
یکی بناله وافغان پدر پدر میکرد — کجا بسنگدلان ناله ها اثر میکرد
که بانوان حرم بر شتر سوار زکین شد

بزرگوار خدایا بخواهران حسین — بحق ناله اطفال ودختران حسین
به آه بنت گرفتار ویاوران حسین — تو بگذر از سر جرم موالیان حسین
امید ما همه آن بوده هست وباز همین شد

آمدن حضرت زهرا بخانه خولی

زبانحال آنخاتون قیامت نوحه سینه زنی

شمس مشرقین آمد — نور نیرین آمد — در عزای مظلومان — مادر حسین آمد

چون سر پسر را دید	دختر رسول الله	نعره کشید از دل	گفت لا اله الا الله
ای حسین مظلومم	ای شهید محرومم	ای غریب مغمومم	لا اله الا الله
برگزیده مادر	نور دیده مادر	سر بریده مادر	لا اله الا الله
ایغریب سرگردان	مصطفی شده گریان	مرتضی شده نالان	لا اله الا الله
خواهر غمینت کو	زین العابدینت کو	نعش نازنینت کو	لا اله الا الله
ای شهید با تمکین	تنشده بخون رنگین	خاک کربلا بالین	لا اله الا الله
پیکرت بخون غلطان	عرش کبریا لرزان	خواهرت شده گریان	لا اله الا الله
کشتیت شده طوفان	عالمی شده نالان	من شوم ترا قربان	لا اله الا الله

نوحه سینه زنی زبانحال لیلا در بالین علی اکبر ع

زچه ای ندیده کامم	تو بمن نظر نداری	مگر از دل فکار	پدرت خبر نداری
گل احمر منی تو	مه انور منی تو	علی اکبر منی تو	تو بمن نظر نداری
بتو گویم ای جگر خون	که شود ز غصه مجنون	چه رسد اگر بلیلا	که دیگر پسر نداری
بد و صد امید خود را	بشمر تو من رساندم	ستم است اگر سر خود	تو ز خاک بر نداری

در کیفیت اسیری اهل بیت عصمت

ندی زد ساربان کفر طغیان — بیاوردند اشترهای عریان
ببعضی محمل بشکسته شد بار — به بعضی بار شد درهای شهوار
یکی پیر اشتر زار ضعیفی — زره افتاده خوار و نحیفی

بیاوردند آن قوم ستمکار — که تا بر او نشینند شاه بیمار
بزیر ناقه پای آن مکرم — چو عقد عشق بر بستند محکم
چو آهنگ سواری کرده بانو — عیون چرخ را بشکسته زانو
پرستار یتیمان ام کلثوم — چنین فرمود با آنقوم میشوم
گذرمان بر دبیدای اهل تاراج — بر آرامش که آن سلطان بیتاج
چو بر مقتل رسیدند آن اسیران — بهم پیوست نیسان و حزیران
یکی مویه کنان گشتی بفرزند — یکی شد موکنان بر سوی دلبند
یکی از خون بصورت غازه میکرد — یکی داغ علی را تازه میکرد
بسوی گلرخان سرو قامت — بپا کردند غوغای قیامت
نظر افکند چون دخت پیمبر — بنور دیده ساقی کوثر
بناگه ناله هذا اخی زد — بجان خلد نار دوزخی زد
بنیزه افکند خود را دخت حیدر — ز اشتر نزد فرزند پیمبر
ببر بگرفت خونین پیکر او — دهان بگذاشت بر جای سر او
دل اندر سینه اش خون شد ز کاوش — نمود از چشمه چشمش تراوش
ز نیرنگ سپهر نیل سیرت — سیه شد روزگار آل عصمت

نوحه سینه زنی زبانحال ام لیلا مادر علی اکبر

سرو آزاد من ای اکبر زیبا پسرم — چون تو رفتی ز برم خم شده از غم کمرم
کمرم خم شده و دل رنجه شده موی سفید — روز و شب قوت و غذایم شده خون جگرم
گل شگفته است ببستان و جوانان دلشاد — ای جوانمرگ کجائی که بینائی ببرم

مادرت زار و نحیف است و علیل و پریش
سرو و شمشاد و شقایق همه در صحن چمن
وعدهٔ ما بقیامت بود ای قوت عین
چند نالم ز غمت چند کشم از دل آه
کو بهر دیدهٔ من کور که دیدم صد چاک
سرمه در چشم کشم بعد تو دیگر هیهات
جامهٔ نو ببرم بعد تو در دهر حرام
نوجوانم شدی از دست غمت ماند بدل
چه کنم یاد ز ناکامی و ناشادی تو
همه جا بر کف داماد به بندند نگار
چون کنم یاد لب خشک تو ای تازه جوان
گفت محمود ز غم اکبر ناشاد حسین

روز و شب فکر من اینست و لای پسرم
ای گل حسرت من از چه نروئی دگرم
سفر تازه نمودی ز برم نو سفرم
سوخت هجران تو شهزاده این بال و پرم
غرقه اندر یم خون قد تو زیبا گهرم
تا که مژگان سیاه تو بود در نظرم
بی کفن چون تو فتادی بره ای سیمبرم
کی توانم که ز دل داغ تو بیرون ببرم
دل شود خون و فرو ریزد از چشم ترم
بستی از خون تو حنا تازه گل نو ثمرم
آب چون زهر بود بعد تو گر من بخورم
عود سان سوختم از حالت خود بیخبرم

نوحه سینه زنی گفتگوی شاهزاده علی اکبر با اسب

گفت شهزاده که ای بادیه پیما فرسم
برسانم بپدر غیر پدر نیست کسم
کاکلت نازم ایا اسب مبارک مقدم
کن تو تعجیل که تا خدمت بابم برسم
از تف نیزه و بس خنجر خیل اشرار
هم بردار عقابا تو شناسی چه کسم

نیست دیگر نفسم
نیست دیگر نفسم
برسانم بحرم
نیست دیگر نفسم
نفسم شد بشمار
نیست دیگر نفسم

مرکبا رو که بجانم رمق و حالت نیست
مادرم منتظر و عمه بیداد رسم
بدر خیمه رسانم که به بند دبصرم
کاروان رفت ز دنبال من آخر جرسم
ای صبا رو تو سلامم سوی صغرا برسان
خواهرا عهد نمودم که بخدمت برسم
شکر لله که شدم قابل قربانی دوست
کشته خنجر عشقم نه هوا و هوسم
ضربت منقذ دون شد که پرواز کنم
طایر قدسم و این دار بود چون قفسم
اجلم از پی ناکامی من تازه جوان
لاف شیری زنم و کشته هر خار و خسم

دیگرم طاقت نیست
نیست دیگر نفسم
مادر خون جگرم
نیست دیگر نفسم
داد از ظلم خسان
نیست دیگر نفسم
تار و پودم همه از او
نیست دیگر نفسم
بکجا ناز کنم
نیست دیگر نفسم
ای فلک از تو امان
نیست دیگر نفسم

نوحه سینه زنی زبانحال حضرت امیر ع

از نجف تا کربلا یک لحظه میآید ندا
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا
هیچ میدانی کرا در بر گرفتی تا قیام
بر سر دوشش چه مصحف میگرفتی صبح و شام
هیچ میدانی که کیست این کشته تیغ جفا
کرده است در راه حق جان شیر نیز افدا

ای زمین کربلا ای زمین کربلا
ای زمین کربلا ای زمین کربلا
ناز پرورده رسول است این حسین تشنه کام
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا
این حسین است آنکه با شه جد او خیر الوری
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

این گل نشکفته باغ کبریا است
لنگر ارض و سما و زینت عرش خداست
ذره از خاک قبرش درد مندانرا دواست
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا
گوشوارهٔ عرش رب العالمین است این حسین
زینت آغوش خیر المرسلین است این حسین
از جفای کوفیان زار و حزین است این حسین
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا
هیچ میدانی کی است این شاه بیغسل و کفن
این حسین است آنکه گشته سر جدا دور از وطن
هست این نور دو چشم مصطفی فرزند من
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا
اینحسین است آنکه پرورده است اورا جبرئیل
زلف عنبر فام او را شسته ز آب سلسبیل
از جفای کوفیان بیجا گشته قتیل
جان تو جان حسینم ای زمین کربلا

نوحه سینه زنی مکالمه سید الشهدا با شمر پلید

آخر ای شمر گناهم چه و تقصیرم چیست
با چنین حال دیگر طاقت شمشیرم نیست
گفت با شمر شه تشنه که ای کافر کیش
رحم کن بر من و برخیز ازاین سینه ریش
مگر از روز قیامت تو نداری تشویش
بر من تشنه مکن جور و ستم ازاین بیش
شرمی ای شمر پلید کن تو از حی مجید
چشم افلاک ندید کس شود تشنه شهید
سنگ ظلمت شکند قلب چو آینهٔ من
کین تا کی کنی ای دشمن دیرینهٔ من
پا بچکمه منشین بر زبر سینهٔ من
بین که مجروح بود سینهٔ بی کینهٔ من
پدرم شیر خداست مادرم خیر نساست
کینه ورزی ز چرا است کشتنم عین خطاست
آنکه ذاتش ز ازل ظلم تقاضا میکرد
آنکه دایم بمن اظهار تبری میکرد
آنکه در کوفه سرم از تو تمنا میکرد
کاش میآمد و از دور تماشا میکرد
من چه کردم بشما تا که کشیدم ز جفا
داغ اکبر بجدا کرده خم قد مرا

تیر بسیار نشسته بتن اطهر من
پاره پاره زدم نیزه شده پیکر من
خواهی ار خنجر بیداد برد حنجر من
این تو و خنجر و این هم سر من
جان رسیده بلبم و ز عطش من بتبم
من هم آخر عربم می شناسی نسبم
گفت زایر بدو صد ناله و با شور و نوا
کی صبا زود برو جانب صحرای بلا
گو که فرمود بتو سبط رسول دوسرا
بیش ازاین خون بدل اهل حرم هم منما
دخترم خونجگر است در وطن منتظر است
همچو مرغ سحر است ز غم نوحه گر است

در مصیبت حضرت زینب خاتون

منم زینب عزیزان کربلا را در نظر دیدم
ز دشت کربلا دیدم بلا را سر بسر دیدم
در آنصحرا سپاهی دیده ام از صد هزاران بیش
من از هر یک ستم از صد هزاران بیشتر دیدم
ندیده هیچکس چون حرمله ملعون و غداری
تهی از تیر او من گلشن خیر البشر دیدم
زبان لال است از بیرحمی آنشوم سنگین دل
ز تیرش بر سر دست پدر ببریده حلقوم پسر دیدم
بدشت کربلا دیدم حسین را واژگون از زین
بدورش قوم خونخواری یکی از یک بتر دیدم
بدیدم خولی و زجر بن قیس و منقذ و اخنس
دیگر شمر و سنان و صالح بیداد گر دیدم
همه با نیزه و خنجر و مضراب و هم زوبین
دوان از هر طرف بر قتل شاه بحر و بر دیدم
بزیر خنجر بران حسین وا امتا گویان
دمی نگذشت راسش را بنی من جلوه گر دیدم
عدو اندر مدینه آتش از ظلم ار بد بر افروخت
ولی در کربلا من ثانی اثنین ورا دیدم
زبان در کام محمود لال باد آن گر بگویم من
که از شمشیر آن بیدین چه دیگر [illegible] خبر دیدم

گفتگوی حضرت با بلبل گریز بمصیبت کربلا

زآبادی دلم خوشتر بویران رو از آن دارم — بخاطر مختصر اینداستان از دوستان دارم
بجغدی بلبلی گفتا تو در ویرانه جا داری — من اندر باغ گل بر شاخهٔ سرو آشیان دارم
بگردان روی از این ویران بیا با من سوی بستان — ببین چندین هزاران سرو کاخ ارغوان دارم
بپاسخ گفت ای بلبل ارزانی تورا گلشن — مرا این بس که در ویرانه مادی و مکان دارم
اگر ویرانه بد بودی چرا پس دختر زهرا — بویران می نشستی کز غمش آتش بجان دارم
نخواهد شد فراموشم سر بی چادر زینب — که در هر لحظه صد باره ازاین غم الامان دارم
گذشتم از گل احمر پس از مرگ علی اکبر — بدل داغ غم ناکامی آن نوجوان دارم
تو شادی با عروسان گلستان داری ای بلبل — من از دامادی قاسم دو چشم خونفشان دارم
تو بر سر شورش شمشاد و یاس و ارغوان داری — من اندر لالهٔ دل داغ عباس جوان دارم
زجور شمر و خولی دارم از غم شکوه ها لیکن — شکایت های پی در پی ز دست ساربان دارم
بطفلان حسین شد ظلمها از کوفیان اما — دلی پر خون ز جور دختران شامیان دارم
هزاران نیش خنجر هر زمان اندر جگر مضمر — زپیکان گلوی اصغر شیرین زبان دارم

نوحه سینه زنی ترجیع بند توسل و استغاثه بحضرت اباعبدالله الحسین

ای نور خدای فرد یزدان — ای مظهر ذات حی سبحان
ای وارث مسند امامت — ای داده رواج دین و ایمان
خورشید فلک خجل ز رویت — شد ماه ز روی تو فروزان
ای مخزن علم کبریائی — مجموعه رازهای پنهان
ای نور ولایت از تو روشن — ای شمس هدایت از تو تابان
بر جان و دلی که نیست مهرت — ایوای بدان دل و بدان جان

گشتی چه شهید تیغ کینه — شد چشم سپهر بر تو گریان

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای نور حق از رخت هویدا — آثار امامت از تو پیدا
رویت بمثل چو صبح نوروز — مویت بمثل چو شام یلدا
ای باعث خلقت دو گیتی — از ارض و سماء و خلد و طوبی
گشتی تو سبب بخلق عالم — ورنه نبد آدم و نه حوا
ای روح الامین کمین غلامت — ای قابله ات ز مهر لعیا
دادی ز وفا تو سر بدشمن — تا آنکه شوی شفیع فردا
بنمای مرا طلب ز احسان — زین بیش نباشدم شکیبا

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای نوگل گلشن رسالت — دیباچه مخزن امامت
ای هادی دین امام امت — ای داده سر از پی هدایت
ای راهنمای روز محشر — ای شافع عرصه قیامت
بعد از پدر و برادر خود — کردی تو امور دین کفایت
در کرب بلا چو پا نهادی — راندی فرس از پی شهادت
از لشگر بیحیای کوفه — نمود کسی تورا حمایت
بهر کف آب میکشیدی — از اهل و عیال خود خجالت

دست از طلب تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای از تو عیان جلال داور
ای سرو ریاض گلشن دین
مشکوة بنوّت از تو تابان
ای نور دو چشم شاه بطحا
ای آنکه قدت ز کین کمان شد
آندم ز حیات دل بریدی
اهل حرمت ز غم زدندی

ای زینت عرش حق اکبر
ای تازه نهال باغ حیدر
آثار ولایت از تو ظاهر
آرام دل بتول اطهر
افتاد تو را ز زین برادر
رفتی بجدال قوم کافر
اندر عقبت بسینه و سر

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای دست خدا در آستینت
جبریل سر اندر آستانت
ای تیر جفای خصم بیدین
ای آنکه زدند بر تنت تیر
ای آنکه کسی نداد غسلت
ای آنکه سنان ربود معجر
ای آنکه شد از جفا و سیلی

خلق دو جهان همه غمینت
بنهاده چه چاکر کمینت
گردیده نشانه بر جبینت
گاهی بیسار وگه یمینت
وز مهر نمایدت دفینت
از فرق زنان بی معینت
نیلی رخ دختر حزینت

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای آنکه تنت بخون طپان شد
ای آنکه سرت جدا ز جسمت
ای آنکه ز جور خولی دون
ای آنکه برادر شهیدت
ای آنکه ز تیغ ظالمی چاک
لیلی چه بدید تارک او
ای آنکه بناوک لعینی

راست بسنان کوفیان شد
پامال ز کینه خسان شد
راست بتنور کین نهان شد
صد پاره ز ظلم شامیان شد
فرق علی اکبر جوان شد
چون رعد بناله و فغان شد
حلق علی اصغرت نشان شد

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

ای تیر غمت بدل نشانه
چون شد دیه تو ایزد پاک
حق عاشق تو تو عاشق حق
مانند تو بینوا و مظلوم
ما روز و شب از فراق کویت
نالیم همیشه از فراقت
سید بدو صد نوا و شیون

ای کشته شدن تو را بهانه
پس خون تو را دیگر بهانه
عشاق دیگر همه فسانه
دیگر نبود در این زمانه
گریم مدام غایبانه
چون طایر دور از آشیانه
گوید بنوای عاشقانه

دست طلب از تو بر نگیرم
خواهم که بکوی تو بمیرم

در بیان حقیقت نماز الصلوة معراج المؤمن

نفس تو آلودهٔ حرص و هوی   رو طهارت کن بدریای فنا
پس بشوی از هردو عالم دست و روی   تا شوی شایسته این گفتگوی
خلوتی کن بر در امید و بیم   بر مصلای قناعت شو مقیم
قبله را چون یافتی دستی برآر   دست خود یعنی ز غیر حق بدار
اختیار خود برو نکن از وجود   تا بیابی نقد اسرار وجود
چو برآوردی سر از تدبیر کار   سهو خود را سجدهٔ سهوی برآر

در بیان روزه الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النّار و آداب آن

تا تو باشی بستهٔ هر بیم و تاب   روزهٔ تو صرفهٔ نان است و آب
ای تهی کرده شکم از غافلی   دل تهی کن این بود الصَّوم لی
خانهٔ نه در ببند ای کدخدا   پس رواق هفت منظر برگشا
پای خود را باز دار از گمرهی   چنگ در دنیا مزن تا وارهی
همچه ماه نو چه باشی پای بند   گه بگه خیزی چه صبح خیره خند
گر تو افطار از هوای خود کنی   روزهٔ خود را همه باطل کنی
روزه دار یرا که با خود کار نیست   جز بدیدار خدا افطار نیست
بر نفس عیدی کن ای صاحب نظر   ماجرائی نیست با مردم سفر

در بیان حج و حقیقت آن

از بیابان فنا احرام گیر   پس طواف کعبهٔ اسلام گیر

هر زمان سوی تو یابد از صفا   در صفای مروه در خوف و رجا
آتش اندر خرمن پندار زن   آنگهی لبیک عاشق وار زن
چون پدید آمد حریم بارگاه   نفس خود قربان کن اندر پیش شاه
همچه مویت اینطریق ای هوشمند   موبمو از خود جدا باید فکند
زین به پشت مرکب توفیق کن   پس طواف کعبهٔ تحقیق کن
از جهة بگذر که اینجا کبریاست   خود بهر جائیکه روآری خطاست
کعبهٔ مردان نه از آب و گل است   طالب دل شو که بیت الله دلست
گر ز معنی بایدت سرمایه   بهتر از دانش نباشد مایه

دوازده امام بطریق سینه زنی

رَبَّنا صَلِّ عَلی اَحْمَدَ خَیْرِ الْمُرْسَلینا   وَعَلی فاطِمَةَ الزَّهْراءِ اُمِّ الاَطْیَبینا
وَعَلی صاحِبِ الْحَوْضِ اَمیرِ الْمُؤمِنینا   وَعَلَی السِّبْطَیْنِ وَالسَّجّادِ زَیْنِ الْعابِدینا
وَعَلَی الْباقِرِ وَالصّادِقِ عِلْماً وَیَقینا   وَعَلَی الْکاظِمِ موسی وَالرِّضا فَضْلاً وَدینا
وَالنَّقِیِّ الْخاشِعِ الْباسِطِ بِالْجُودِ مُبینا   وَعَلَی الْهادِی الَّذی اَشْرَقَ کَالشَّمْسِ جَبینا
الزَّکِیِّ الْعَسْکَرِیِّ الْحَسَنِ الْخُلْقِ اَمینا   آلِ یس الْهُدی الاَطْیَبینَ الطّاهِرینا
وَعَلَی الْقائِمِ بِالْقِسْطِ مُغیثاً وَمُعینا   رَبَّنا سَیِّدَنا صَلِّ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینا

توسل بحضرت شاه اولیا علی مرتضی ع

یا علی آن بندهٔ مضطر منم   بر در اکرام تو افقر منم

بهر دنیا تا نگویم ترک دین	قول باطل را شوم خصمی مبین
یا علی در خلوت خاصم نشان	جرعه از باب اخلاصم چشان
تا کند کیفیتش در دل ظهور	کز قناعت دل شود غرق سرور

در مناجات و اعتراف بتقصیر و خاتمه کتاب

ایکه دانائی سزاوار توست	نور بینائی ز انوار توست
حق عین و نور عین مصطفی	مشرق اعیان و اعلام هدی
بریقین عینیم ثابت بدار	تا حقیقت گردد از او آشکار
با حقیقت هرکه جانش یار شد	در حقیقت قابل اسرار شد
این بیان شد عرض حال خویشتن	با تضرع سوی حق ذو المنن
کیستم من بینوای ناتوان	بینوائی ناتوانی خسته جان
سوگواری از خجالتهای خود	شرمساری از خیانتهای خود
وای بر من وای بر احوال من	وای از اقوال بی افعال من
بد بسی کردم نکو پنداشتم	هیچ جای آشتی نگذاشتم
گر دهی پاداش اعمال مرا	هفت دوزخ یک عمل دارد جزا
آنچه باشد مستحق عاصیان	عاصیان جمله خلق از انس و جان
مستحقم من ز یک معصیتم	لیک چشمم باز باشد بر کرم
ذکر جانم هست و فکر دل مدیم	یا کریم یا کریم یا کریم
یا رؤف و یا عطوف و یا غفور	دیده امید جان را ده تو نور
چشم امیدم سوی تو باز پس	دل با میدتوام دمساز و بس

التجا از صدق دل آرم بتو	چشم انعام و کرم دارم بتو
دست من کوته ز دامان عمل	منقبض گویا شده وقت اجل
ایستادم بر در باب کرم	نیستم گرچه سزاوار کرم
از کرم بر روی جان بگشا درم	از کرم بگشا تو بر سر افسرم
ظاهر و خالص ز شرک و از ریا	قابل رحمت بکن جان مرا
معترف بر عجز و بر تقصیر خویش	احتیاجم از حد و اندازه بیش
ایکه فعالی بکل ما یرید	کی توانم از تو گشتن ناامید
طاعتم هیچ است امیدم کثیر	این کثیرم بین و هیچم در پذیر
سینه تا منشرح از علم دار	دیده من از یقین کن نوربار
جلوه گر کن نور عرفان بر دلم	تا شود آئینه حب قابلم
از رضا بابی بروی دل گشا	قلب ما را ساز باغ دلگشا
گر بروی دل گشائی باب جان	رو نتابد زان بسوی این و آن
از نماز خویش محرومم مساز	زان بدل باب شهودم ساز باز
از زکوة خود مگر دانم خجل	تا نمانم چون خران در آب و گل
در حساب از روزه دارانم نما	روزه را نور دل و جانم نما
هست امید از لطف انعام تمام	حج مقبولم نویسی جمله عام
سعی در اصلاح کار مسلمان	صله ارحام هرچه مثل آن
از جهاد و هرچه بوده مصلحت	از برای عظم دین از هر جهت
از ریا خالص نما اعمال من	با طهارت ای مقتدای هر زمن
از محل تهمتم کان غفلت است	که بنفس و قلب و جانم آفت است
وارهان از عقل و فرما فتح باب	قول و فعلم زانهمه صدق و ثواب

آنکه نومید از عطایت گشت کیست | آنکه مایوس از لقایت هست نیست
از درت نومید حاشا چون روم | چون یقین عیسیم هست از کرم
وز تمام خلق نومیدیم هست | عین امیدم همه نومیدیست
از همه نومید و امیدم بتست | زین امیدم از تو تعبیدم درست
دانشم از عالم تحقیق بخش | بر طریق مصطفی توفیق بخش
تحفهٔ انوار و صلوات و سلام | دائما بر روح شاه تشنه کام

این نوحه را حجة الاسلام سعید شهید صلیب الصالح المجاهد فی سبیل الله الحاج شیخ فضل الله نوری قدس سره ساخته برای بقای نام آن مرحوم در اینجا ضبط گردید

نوحه سینه زنی در مرثیه حضرت امیر المومنین ع

باز از نو محشری در گنبد اخضر نگر | شورش محشر نگر
نه قباب کون لرزان واژگون پیکر نگر | شورش محشر نگر
شاه خاور کرد از خجلت بمغرب رو نهان | زرد رخ سینه زنان
با علمهای سیه اندر قفا اختر نگر | شورش محشر نگر
چار ارکان شش جهت هفت آسمان ماتم سرا | بر تن از نیلی قبا
دست غم از لامکان در روی هم آنسوتر نگر | شورش محشر نگر
در فلک خیل ملک با نوحه و آه و انین | اشکبار و دل غمین
طائران قدس را بشکسته بال و پر نگر | شورش محشر نگر
دست نامحرم بخلوتگاه قدسی چون رسید | پردهٔ عصمت درید
بیحیائی تا کجا بیشرمی از داور نگر | شورش محشر نگر

برد یغما جام جم تاج کیانی از جهان | فتنهٔ اهریمنان
مصطفی را پشت خم بی یار و بی یاور نگر | شورش محشر نگر
بازوی دین شد شکسته خانهٔ ایمان خراب | مضطرب این نه قباب
چاک از تیغ مرادی تارک حیدر نگر | شورش محشر نگر
آنکه شجعان جهان لرزان ز تیغش روز کین | از مرادی لعین
غوطه ور در خاک و خون آن پیکر اطهر نگر | شورش محشر نگر
آه از آن فرق مطهر داد از شمشیر کین | کینهٔ اختر ببین
ناوک آتشه به بین تیغ جفا تا پر نگر | شورش محشر نگر
شیعیانت زین مصیبت تا قیامت دل کباب | دیدگان دائم پر آب
نالهٔ جانسوز شان بین در جگر اخگر نگر | شورش محشر نگر
زیبد ار محزون نوری جان خود سازد فدا | در ازاء این عزا
شاهد صدق مقالش صدق این دفتر نگر | شورش محشر نگر

بحمد الله و توفیقه

بپایان رسید کتاب خزائن الاشعار و ملحقات و آنچه در نظر داشته که افزوده گردد بمساعدت و فیروزی توفیقات حضرت باری تعالی تصحیح و گراور گردید امید هست که این خدمت در پیشگاه مقدس حضرت سید الکونین اباعبدالله الحسین قبول و موجب نظر آنحضرت گردد . نمقه حسین چاوشی

تمام شد کلیات

هفت جلدی کتاب خزائن الاشعار

پوشیده نماند

حق طبع ونظم کتاب خزائن الاشعار را واگذار نمودم بجناب آقا
میرزا احمد کتابفروش تهرانی
چون طبع آن بایشان اختصاص یافته من بعد احدی را در مداخله این کتاب حقی نیست
چنانچه اقدام برخلاف نمایند مورد مؤاخذه وزارت فرهنگ خواهند بود

بتاریخ محرم الحرام ۱۳۳۲
اقل عباس الحسینی

این کتاب از تمام چاپهای سابق کاملتر است وخیلی اضافه دارد

محل فروش طهران بازار حلبی سازها
در دالان نیکی
مستم شعبان المعظم ۱۳۶۷